هو الله تعالی شأنه

جلد ششم کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری و سالنامهٔ السنه ئیلان ئیل بتاریخ سلخ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳ سنه صورت اختتام پذیرفت

قیمت دوازده هزار دینار

هو الله تعالی شأنه

جلد ششم کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری

[illegible] سلخ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۳

[illegible]

قیمت دوازده هزار دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علّم بالقلم و خلق الاشیاء من العدم و الشکر لمن انعم و علّم الانسان ما لم یعلم و فضّل من خلقه بنی آدم و اختار من بینهم نبی الخاتم سیّد العرب و العجم محمّد المبعوث من آل هاشم صلّی الله علیه و آله و سلّم و جعل وصیّه علیّاً علیه السلام و الائمة المعصومین من ولده اشرف انبیاء سائر امم پس ثنا و ستایش آفریدگاریرا سزاست که برای شناسائی مخلوقات ذات خویشرا دلیل معرفت خود گردانید و طریق نیکوی خود را برای طالبان و مجاهدین واضح و آشکار فرمود و بیگانگانرا از شاهراه هدایت در حجاب غوایت محجوب و در تیه ضلالت مخذول و منکوب گردانید سبحانک ما اضیق الطرق علی من لم تکن دلیله و ما اوضح الحق عند من هدیته سبیله الیه قلوب محبانرا منزل مخصوص خود گردانید و تمامی مصنوعاترا آیت یکتائی و شاهد یگانگی و تنهائی خود بنمود بیت

فَفی کلِّ شیءٍ له آیةٌ   دلیلٌ علی انّه واحدٌ

و از تابش نور وجود در هر ذره بهره و نصیبی ودیعت نهاد شعر

دل هر ذرّه را که بشکافی   آفتابیش در میان بینی

و با کمال عجز و قصور از اداء شکر نعمتهای محصورش بمفاد و قلیل من عبادی الشکور میگوئیم شکر و حمد خاص ذات منبع الصفات اوست همچنانکه سزاوار اوست و ستایش

بیقیاس

مظفر الدین شاه قاجار

بیقیاس مختص ذات بیمثال و فرد بیهمال او چنانکه شایسته اوست الحمد لله کما هو اهله او از آن برتر است و عالی‌تر که بوصفش نطق زنند بشر چه نسبت خاک را با عالم پاک نب علینا فانّا بشر ما عرفناک حق معرفتک الهی قصرت الألسن عن بلوغ ثنائک کما یلیق بجلالک و عجزت العقول عن ادراک کنه جمالک و از پی حمد و ثنا درود و تحیت بی منتها بر پیغمبر و انبیاء و قائد اولیاء و معلم آدم الذی علّمه الاسماء المخصوص بالاصطفا المنصوص بالاجتباء علیه صلوات الله التی لا تحصی محمد که از ازل تا ابد هرچه هست از اثر نام او نقش بست و بعد بر وصی و وزیر و خلیفه و دبیر او سید الاولیاء و سلطان الاتقیاء و برهان الاسخیاء و خاتم الاوصیاء علی المرتضی و اولاده ائمة الهدی و کلمات الله العلیا و حجج الله علی الوری فی الآخرة و الاولی علیهم صلوات الله ما بقی الارض و السماء و مخفی نماناد که سرآمد هر عطیت و اجل هر موهبت که از این سرای عاریت نعمت آسایش عباد و امنیت بلاد است و وجود این نعمت بسته بوجود سلاطین و ملوک و خواقین است و الحمد لله و المنة که امروز دولت و ملت و بلاد و عباد ایران در ظل عدل و داد در بستر آسایش و آرامش غنوده و در کنف مراحم بندگان بینهمت خود آسوده اند اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت آسمان رفعت سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین ابو النصر و الظفر ابّد الله عیشه و اید جیشه و لا زال ظلال عدله و دولته ممدوداً علی رؤس الانام و سحاب رأفته و احسانه ممطراً ما بقی اللیالی و الایام شعر

آن شاه داهر آنچه ز اقبال داده هست   گر زانکه داده هست نشاهان روزگار

همواره وجود مبارک را در ترویج دین مبین و تشیید مبانی شرع متین و ترفیع قدر و جاه علماء راسخین و احسان بذریه سید المرسلین مصروف دارند

فلیس شبیهه للدّین واقٍ   و لیس نظیره للملک حامٍ

و مزید بر این شکر و ثنا آنکه قوام این سلطنت و مهام این دولت و نظام این مملکت بوجود خواجه معظم و وزیر مفخم منظم است اعنی صاحب الشرف الباهر و الحسب الفاخر عین الانسان و انسان العین صدر الصدور و العظماء الحضرة الاشرف الارفع الاکرم یمین الدوله صدر اعظم بود که اشرافه کابراً عن کابر موصوله الاسناد بالاسناد

ببی

بنی دفاتر تاریخ خواندمی همه عمر   چنو بزرگ وزیری نخواندمی بسنه
الحق صاحب خردی کافی و لیاقتی وافی و طبیعتی صافی است
وجدا میتوان گفت وزیری بدین اصابت رای و متانت عقل و رزانت فکر و غزارت
ماده و اصالت نسب و شرافت حسب گوش شنونده نشنیده و دیده بیننده ندیده
در حکمت و دانش بزرجمهر و معلم ثانی است و در اندیشه ثاقب ابن سینا و ابن عبید سر
طفل دبستانی است در زمانی قلیل مملکتی علیل را چنان جرح و تعدیل فرمود
که لبیبان دولت و عقلای مملکت حیران ماندند

یقول لسان الدهر مدحك دائما   ولكنه فوق الذي هو قائل

بازار کساد عدل و داد را از نو رواج و رونق داد و آب رفته را بجوی باز آورد
خداوند جل شانه خیام عزت و جلالش را باوتاد خلود مربوط و موتد و وجود بیهمتا
نمودش را ابد وام و ابود منوط و مسدد فرماید تا پیوسته ارباب فضل و هنر را
از شاخ بر و جود ثمر بخشد و ضعفا و درماندگان را از خوان نعمت و ثروتش
راتبه مقرر فرماید امید که هرگز دست صدارت و صدر وزارت از حضرتش
خالی نماناد ویرحم الله عبدا قال امینا و بعد چنین گوید بنده نگارنده
(غیاث الدین ادیب) که کتاب نامه دانشوران که سفری نفیس و تفلی شریف است
بسبب تقلب احوال و تشتت امال و فوات رجال اساسش چون ایادی سبا
متفرق و مشتت گشت و از اسباب تالیف جز این بنده جانی و برادر روحانی و جام
جهان نمای معانی الحاج آقا شیخ مهدی شمس العلماء که او را ثانی نفس یا فی نماند
و این کتاب که اجزائی از آن کتاب مقدس است بدست آمده بهمت علیا و شیمه
والای مربی اصحاب خرد و دانش و شمس القلاده ارباب فضل و بینش
صابی دوران و ابن عباد زمان ذو المفاخر و المآثر و البیان
آقا میرزا محمد ندیم السلطان حرسه الله تعالی عن نوائب الدوران
وزیر انطباعات و تالیفات و دار الترجمه بحلیه طبع و تمثیل و زیور تصحیح
و تدقیق و فخر انتشار و اشتهار متحلی گردید والله ولی التوفیق و التسدید

احوالات ذو النون مصری

ذو النون مصری

۱

نامش ثوبان و کنیتش ابو الفیض و پدرش ابراهیم است خود از فحول فضلای اوایل مائه ثالثه هجریه و یکی از رجال طریقت آن عصر است در میان آن طبقه بصفات و فضل موصوف و در نزد خلایق بزهد و صلاح مشهور بود پدرش ابرهیم اصلش از نوبه است از موالی قریش بوده و در اخمیم که از بلدان صعید مصر است ساکن و ذو النون در آن شهر تولد یافت پس از درك زمان تمیز و رشد بتحصیل علوم همت گماشت و در هر فنی از فنون براعتی کامل حاصل نمود و در طریق طریقت قدم نهاد تا معرفتی بکمال پیدا کرد و او نیز از کسانی است که علم شریعت و طریقت را باهم جمع داشته و در فن فقاهت مسلم امثال و اقران عصر و در طریقت صاحب درجات و مقامات عالیه چنانکه از عنوان ترجمه وی که ابن خلکان مینگارد اینمعنی واضح است که آورده ذو النون الصالح المشهور احد رجال الطریقة کان اوحد وقته علما و ورعا و حالا وادبا و هو معدود فی جملة من روی الموطا عن الامام مالك و نیز ابن خلکان نگاشته وذکر ابن یونس فی تاریخه انه کان فقیها حکیما فصیحا صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال ویرا مینویسد در عنوان شرح حال آورده قطب وقت ذو النون مصری رحمة الله علیه از ملوك طریقت و پیشوایان راه بلا و ملامت بود و در اسرار توحید نظری عظیم و دقیق داشت و در ریاضات و کرامات روشی کامل و هم در نفحات الانس نگاشته که وی از طبقه اولی است امام وقت و یگانه روزگار و در تبیین و سر اینطایفه است و همه را انتسب و اضافت باوست اگرچه پیش از وی مشایخ بوده اند ولی او اول کسی است که اشارات و اسرار طریقت را بعبارت در آورد و از طریق طریقت سخن گفت و در آن علم تحقیق نمود و چون جنید آمد آن علم ترتیب داد و بسط نمود و کتب ساخت و شبلی چون پای بدایره طریقت نهاد آن علم را در سر منبر برد و آشکار کرد و بر خلایق ظاهر ساخت همچنانکه جنید میگفته است که ما این علم پنهان در سردابها و خانه ها میگفتیم شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد

و چنانکه در بسیاری از کتب مسطور است و در روایت ابن خلکان و یاقوت حموی مؤید مقالت وی در فقاهت چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصر خویش بوده و شاگرد مالك بن انس است و روایت از موطا کتاب وی میکند و نیز از لیث بن سعد و فضیل بن

عیاض و عبدالله بن لهیعه و سفیان بن عیینه روایت نماید و ابو الربیع که از فقهای
معروف است فقه را در نزد وی تکمیل نموده و روایت از وی مینماید و همچنین جنید بن
محمد که او نیز از فقهاست و روایاتش منتهی بدوست و استاد وی در طریقت شیخ اسرافیل
است که در مغرب اقامت داشته که شرح حالش نگاشته شد و ابن خلکان شیخ او را
شقران عابد نگاشته و هم او مسطور داشته که ابتدای امر که وی پای بدایرهٔ عرفان
نهاد و از گذشته توبه نمود سبب این بود که وقتی از اخمیم مصر بعضی از قرای مصر
در عرض راه خسته گشته خواست تا لحظهٔ استراحت نماید پس خود را بگوشهٔ کشیده
دست بر زیر سر نهاده پاها دراز کرد چشمان بر هم ننهاده بود دید که قبرهٔ کور
بر شاخهٔ درخت نشسته با خود گفت که آیا این مرغ کور را قوت از کجا فراهم آید
و چگونه زندگانی نماید در این خیال بود که مرغ از درخت فرو پرید و بر زمین
نشست و منقار بر زمین زد زمین شکافته شد دو ظرف که بسکرجه موصوف
بوده است یکی از طلا و آن دیگر از نقره بود از زمین بیرون آمد یکی مملو از کنجد
و آن دیگر پر از آب بود قبرهٔ کور ابتدا بقدری که باید از کنجد برچید و از ظرف
آب هم خود را سیراب کرد و بآشیانه برگشت چون آنحال مشاهده کرد و قدرت
خداوند را بدید و رزاقیت خالق را بنظر آورد در حالتش تغییر کلی پدید آمد
و در مقام سیر و سلوک و توکل قدم نهاد تا آنگاه که ادراک درجات عالیه نمود
و دیگر سبب ترقیات نفسانی وی در بدایت حال این بود که همواره از زهاد و
عباد و اهل حال جستجو مینمود او را گفتند که بفلان کوه عابدیست اهل
سلوک بقصد دیدن وی بدانکوه رفته اند چون نزدیک بصومعهٔ عابد رسید
دید شخصی خود را بدرختی آویخته میگوید ای تن با من بطاعت حق همراه باش
اگر نه چنین خواهی کرد بگذارمت تا رنج گرسنگی و تشنگی بتو رسد و در آنجا
بمیری وی از دیدن آنحال و آنمقال بگریه در افتاد عابد آواز گریه بشنید
گفت کیست که ترحم نماید بر کسی که شرمش اندک است و جرمش بسیار ذو النون پیش
رفت و سلام کرد و گفت این چه حالتست گفت این تن که می بینی با من قرار نمیگیرد
در طاعت حقتعالی و با خلق آمیزش میخواهد گو بدعا گمان بدان رفت که خون

مسلمانی ریخته یا کبیره نموده عابد از روی صفا نیت من فهمید و گفت نه چنین گمان مکن
اما چون با خلق آمیختی همه چیز از پس آن بیاید و هر گناهی پیوسته بدانست گفتم الحق که
زاهد بزرگ هستی گفت از این بهتر اگر خواهی بنمایم گفتم چه بهتر از این که بچنین کسی مرا
دلالت کنی اشارت کرد که بدین کوه برشو چون برشدم یکی را دیدم بر در صومعه یکپای
درون صومعه و یکپای بیرون نهاده و بریده بود و کرمان در وی افتاده از گوشت
پای وی میخوردند نزدیک رفته سلام دادم و از آنحالت پرسیدم گفت روزی در این
صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بدینجای درآمد دل بدو مایل گشت از جای
خاسته یک پای از صومعه بیرون نهادم در حال آوازی شنیدم که شرم نداری پس از
سی سال که خدا را عبادت کرده باشی فریب نفس خوری و در مقام تمنای نفس حرکت کنی
در آنحالت تغییر کلی در من پدید آمد این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم اینجا
نشسته ام تا چه پدید آید و دوست با من چه خواهد کرد تو بنزد گناهکار آن بچه کار
آمدهٔ اگر خواهی مردی از مردان خدای ببینی بر سر این کوه شو از بلندی و صعوبتی
که آن راه داشت بر فراز آن کوه نتوانستم شد پس خبر آنکس که میگفت از او پرسیدم
گفت مدتیست تا مردی در آن صومعه عبادت میکند روزی مردی از اهل ظاهر بنزد
او آمد صحبت بدانجا کشانید که روزی بکسب و سعی است او را عقیدت بر خلاف این
بود که میگفت روزی مقدر بی کسب و سعی میرسد پس با خود مقرر داشت و نذر کرد
که از صومعه بیرون نرود و چند روز بر آمد و قوتی نخورد و قوت از وی برفت خداوند
زنبوران چند فرستاد که در نزدیک صومعه وی عسل می آوردند و مرغان باندازه
قوت وی نان گوید من از شنیدن آن سخنان و مشاهدهٔ آنحال انقلابی در دلم
پدید آمد و تغییر حالت پدید گشت دانستم هر که توکل بر خدای کند و خلاف نفس
خدای کار او بسازد با اعتماد بر خدای و توکل قوی بمنزل مراجعت نمودم شبانه
جمعی از دوستان پیش من آمدند هنگام صباح بعزم تماشا و تفرج بصحرا بیرون شدیم
در خرابهٔ در رسیدیم پای یکی از همراهان بسوراخی درشد چون نیک تامل کردند
خمرهٔ پر از زر یافتند و بر سر آن خمره تختهٔ که بر آن نگاشته بود (الملک لله
یاران آن زر در میان خود قسمت کردند و قسمتی نیز از برای من معین نمودند

من گفتم آن تحفه که نام دوست من بر آن نقش است مرا دهید و آن زرها که قیمت
من است از آن شما ها باشد پس آن تحفه را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم چون بمنزل
مراجعت کردم و بخواب شدم در خواب هاتفی آواز داد یا ذوالنون چون یاران تو
بزر و جواهر میل کردند و تو غالی تر از آن پسند کردی و باسم مقدس ما میل نمودی
از آن روی ابواب علم و حکمت بر روی تو کشودیم و دل ترا بنور معرفت و محبت حضرت
خود منور فرمودیم گوید چون از خواب برخاستم در حالتم تغییر کلی پدید آمد و از این
حکایات خلاف نفس و توکل و اطمینان و زهد را خواهد برساند که در بدایت امر
مرید را آنها لازم است تا تواند در طریق طریقت و سیر و سلوک قدم گذارد
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اسفار بکنار رود خانه نزدیک شهری
رسیدم بجهت نماز مشغول ساختن وضو بودم چون از ساختن وضو فارغ گشتم
سر بلند کردم کوشکی عالی دیدم و دختری ماهروی بر کنگره کوشک ایستاده
در نهایت حسن و جمال خواستم تا آن دختر را بیازمایم گفتم ای دختر چونی و کجایی
گفت ای ذوالنون چون از دور پدید آمدی گفتم مگر دیوانه چون نزدیک آمدی پنداشتم
عالمی چون نزدیکتر شدی گمان کردم مگر عارفی چون نیک تامل کردم و با چشم حقیقت
نگریستم معلوم شد نه دیوانه و نه عالم و نه عارف گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی
طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نامحرم نظر نمی افکندی و اگر عارف بودی بدون
حق التفات نکردی این بگفت و از نظر برفت از این کلام زیاده متنبه گشته گویی
آتشی بر جانم در افتاد و این حکایت ارشادیست بزرگ مرید را که چون خواهد
در مقام سیر و سلوک قدم گذارد اول مرتبه قلب و زبان و دیده خود را حفظ
نموده به بیهوده و لغو سخن نراند   نقل است که وجه تسمیه وی بذوالنون
و شهرتش بدین لقب آن بود که در ابتدای امر و شوریدگیش بکنار دریای مغرب
رفت جماعتی از بازرگانان بکشتی میرفتند او نیز با آنها موافقت نموده بکشتی
رفتند چون روزی برگذشت گوهری قیمتی از بازرگانی مفقود گشت همه اهل کشتی
اتفاق کردند که آن گوهر او برداشته پس او را گرفته بسیار برنجانیدند و آزار
و استخفاف نمودند او همچنان خاموش میبود چون اذیت و آزار از حد بگذشت

دلش بدرد آمد در حال با حقتعالی در مناجات شد و گفت الهی تو بر حال من گواهی
در حال ماهیان بسیار سر از دریا بر آوردند هر یکی گوهری در دهان یکی از آن
گوهرها از دهان ماهی گرفته نزد ایشان نهاد اهالی کشتی را از آن حال حیرت دست داده
در پایش افتاده بمعذرت لب کشودند و از آن عمل که با وی کرده بودند نادم و پشیمان
شدند و این حکایت ارشادیست مرید را بر آنکه نباید نظر بر ظاهر باشد و بی تامل
و تحقیق بر آزار کسی مبادرت نمایند و این حکایت را صاحب نفحات الانس بقسمی دیگر
نگاشته در ضمن ترجمه او را نیز مینگاریم   و هم از وی حکایت شده است در
بدایت امر در کوهها و صحراها میگردید و میگریست در آن حالت قومی مبتلای بامراض را
دید بر در صومعه عابدی جمع آمده بودند از آن جماعت پرسید شما را غرض از
اجتماع در این مقام چیست گفتند در این صومعه عابدیست هر سال یکبار بیرون
می آید و دست بر مرضی کشد و چیزی بر آنها بدمد تماما از مرض شفا می یابند باز
در صومعه رود چون این بشنید تا سال دیگر در نزد بیماران بماند تا عابد از
صومعه بیرون آمد مردی بود زرد روی و نحیف و ناتوان چشمها در مغاک افتاده
چون چشمش بر عابد افتاد از هیبت او لرزه بر اندامش گرفت آنگاه عابد بر بیماران
نگریست و دمی بر ایشان دمید فی الحال همه شفا یافتند و برفتند چون خواست
بصومعه خود رود دامنش آویخت و گفت از بهر خدای علتهای ظاهر ما را
معالجت نمودی علت باطن مرا نیز علاج کن در او نظری کرده و گفت ای ذوالنون
دست از دامنم بدار که حضرت دوست از اوج عظمت و جلال خود نگاه میکند چون
ترا ببیند که دست در غیر او زده ترا بدو باز گذارد و او را بتو خود ببین که با
آنحال چون خواهی بود در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر استمداد همت
از مرشد در علتهای ظاهر و توکل و توجه بخداوند در امراض باطن و رو نیاوردن
بجز بسوی او و نرفتن جز کوی او و خود حکایت کرده است که وقتی از جماعتی اهل فضل
و معرفت شنیدم که در کوه لکام جوانیست از اهل حال که لحظه ای بی عبادت ننشیند
و دقیقه ای بی گریه و زاری از خوف خداوند نباشد پس بقصد دیدن وی بدانسوی
شدم چون نزدیک بمکان وی رسیدم دیدم آواز غریبی مرا بگوش می آید

چون گوش فرا داشتم دیدم که با ناله و زاری این دو شعر میخواند

یا ذا الذی انس الفؤاد بذکره — انت الذی ما ان سواک ارید
یفنی اللیالی والزمان بأسره — وهواک غض فی الفؤاد جدید

میگوید او نیست آنکسی که انس گرفته است دلها بیاد او تو آنچنان کسی هستی که هیچ چیز غیر از تو را دل نمیخواهد نیست و نابود نمیشود و میگذرد شبها و روزگار بسر رسیده و هر لحظه میپوشد و جای میکند در دل من دوستی او گوید بر اثر صوت پیش رفتم جوانی دیدم خوش سیما و نیکو آواز که از فرط ریاضت و عبادت زرد و ضعیف و لاغر گشته و واله و حیران نشسته پس بر او سلام کردم جواب سلام باز داد و همچنان که نشسته بود این اشعار برخواند

اعمیت عینی عن الدنیا وزینتها — فانت والروح منی غیر مفترق
اذا ذکرتک وافی مقلتی ارق — من اول اللیل حتی مطلع الفلق
وما اطبقت الاحداق عن سنة — الا رایتک بین الجفن والحدق

گوید یعنی نابینا نمودم چشم خود را از دنیا و زینت آن تا مرا روح در تن است از تو جدا نخواهم گشت با یاد تو و امید دیدن تو چشمهای من باز است از ابتدای تاریکی شب تا آنگاه که سپیدی صبح نمایان گردد و پوشیده نمیشود سیاهی چشمان من در سالی از خواب مگر آنکه میبینم تو را مابین پلکهای چشم و سیاهی آن پس گفت ای ذوالنون چرا افتاده است تو را که بطلب دیوانگان و صحرانشینان برخاسته گفتم آیا چون توئی میتواند دیوانه باشد گفت اهل ظاهر ما را چنین میدانند گفتم از تو سؤالی دارم گفت بگوی گفتم خواهم بدانم که تو دوستدار که هستی و از چه روی از خلایق قطع مؤانست کرده و در بیابانها و کوهستان منزل گزیده پس روی بمن کرد و گفت حبی له هیمنی وشوقی الیه هیجنی ووجدی به افردنی آنگاه گفت یا ذاالنون عجب کردی گفت دیوانگان را گفتم بلی در عجب و حیرتم این بگفت و فی الحال از نظر من غایب گردید و از اینحکایت توکل و توحید و توجه بسوی حق و دوری از غیر او ظاهر و آشکار میگردد

نقل است که وقتی کودکی نزد وی آمد و گفت یا شیخ مرا صد هزار دینار از پدر

میراث

میراث رسیده میخواهم در خدمت تو با فقرا صرف کنم گفت تو هنوز بحد تمیز و بلوغ نرسیده و میراث نتوانی از ولی خود گرفت صبر کن تا آنگاه که توانی اینکار نمود کودک برفت پس از چند سال که بحد جوانی و رشد رسیده بود بنزد وی آمد و صد هزار دینار میراث خود بنزد شیخ آورد و بر درویشان نفقه کرد چنانکه دیناری از آن باقی نماند پس از چند روز دیگر بنزد شیخ آمد کاری در میان آمده بود که نقدی بایستی صرف شود جوان آهی کشید گفت ای دریغ کجاست صد هزار دینار دیگر تا بر درویشان صرف کنم شیخ این بشنید دانست که هنوز بحقیقت کار پی نبرده و دنیا را در نظر او قدر و خطری است جوان را نزدیک خود خواند و گفت برو بدکان فلان عطار و بگوی که شیخ میگوید سه درم از فلان دارو بده برفت و بیاورد شیخ گفت در هاون کن و بسای آنگاه بروغن خمیر کن و از وی سه مهره بساز و هر یک را بسوزن سوراخ کن و بیاور چنان کرد نزد شیخ آورد شیخ آن مهره ها را در دست مالید و دمی در آنها بدمید سه پاره یاقوت احمر گشت که کس آنچنان یاقوت بخیال در نمی آورد شیخ گفت اینها را ببازار بر و قیمت کن ولیکن مفروش آنجوان آن سه یاقوت قیمتی ببازار برد و بگوهریان بنمود هر یک را هزار دینار قیمت کردند و بیامد و خبر داد شیخ بدو گفت هر سه را در هاون نه و خرد کن و بآب انداز و بدان که درویشان از بی نانی گرسنه نیستند اما کار باختیار ایشان است آنجوان توبه کرد و از خواب غفلت بیدار شد و دنیا را در دل او قدری نماند و بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نمود و ازین حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر باسباب ظاهر و کرامت باید بمرشد بگرود و آنها را که نظر تربیت و حقیقت جبلی در مقام مرشد بکرامت احتیاج نیست و هم از اینحکایت بیقدری دنیا و شأن آنها که پشت بدو کرده اند خواهد برساند

وقتی از او پرسیدند از غرایب حکایات گفت سالها خلق را دعوت کردم کسی از روی صدق بطریق طریقت قدم ننهاد مگر پادشاهزاده که وقتی با کوکبه جلال از در مسجد من میگذشت و مرا سخن بدینجا کشیده بود که هیچکس نادان تر از آن ضعیفی نبود که با قوی درافتد پادشاه زاده این سخن بشنید نزد من آمد

گفت

گفت این چه سخن است گفتم آدمی که مخلوق و ضعیف است با خداوندی قوی که خالق اوست برابری میکند و اطاعت اوامر و نواهی او را بجای نمی آرد پس آن جوان را حالت تغییر کرد و آب در چشمها بگردانید برخاست و برفت روز دیگر باز آمد و گفت یا شیخ طریق بخدای چگونه بود گفتم طریقی است خرد و طریقی است بزرگ اگر طریق خرد میخواهی ترک گناه و ترک دنیا و ترک شهوات و لذات نفس و اگر طریق بزرگ میخواهی ترک خود و ترک هرچه دون حق است از دنیا و آخرت آنجوان را از شنیدن این سخن گریه بسیار دست داد و گفت بخدای که اختیار نکنم مگر طریق بزرگ را پس برفت روز دیگر اسباب تجمل از خود سلب نمود پشمینه پوشیده بیامد و بسیر و سلوک مشغول گشت تا از ابدال و اوتاد شد   از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه چون کسی را در نهاد پاکی و در طبع نیکی است بیک اشارت خود را بمقامات عالیه رساند و از آن اسباب تجمل که در نظر اهل ظاهر وقعی دارد داند که بقا و ثباتی ندارد بیکدفعه چشم میپوشد و آنکس که بر خلاف این است بهزار نکته و اشارت از طریق جهل و نادانی منصرف نگردد

و نیز خود حکایت کرده است و گوید در ابتدای امر که در طریق سیر و سلوک قدم نهادم شنیدم که در یکی از دیرهای نصاری زنی است که ایام خود را بعبادت میگذراند هوای دیدن آن زن در سر افتاد بدان دیر رفتم چون بدیر رسیدم دیدم زنی را که از شدت بیخوابی و ریاضت بدنش نحیف و رنگ تغییر کرده پیش رفته سلام کردم جواب سلام باز داد آنگاه بدو گفتم چون است که باینهمه رنج و عبادت در مسکن و معبد نصاری بسر میبری گفت یا ذو النون نیک از نظر تحقیق بنگر هیچ مکانی هست که در آنجا حق سبحانه و تعالی حاضر نباشد و ناظر نگردد گفتم نه در هر مقام و مکان حاضر و ناظر است پس بدو گفتم با وحشت تنهائی و رنج بیمونسی چگونه گفت مونس در تنهائی محبت او است و بی وحشتی قلب از حکمت او و جان و تن آسوده از رؤیت او با اینحال چیزی در دل نیابد غیر از او پس بدو گفتم مرا از نزد خود محروم برمگردان و بطریق مستقیم ارشاد کن آنگاه روی بمن کرد و گفت یا فتی اجعل التقوی زادک والزهد منهاجک والورع مطیتک واسلک طریق

الخائفین

الخائفین حتی یاتی بابا لیس تری دونه حجابا ولا بوابا فتعدها بوم الخزنة ان لا یعصوا لک امرا   بگردان تقوی را توشه خود و زهد را طریقه و آئین و ورع را مرکوب و بسپار طریق را مانند آنان که خائفند تا آنگاه که برسی بدری که آنرا حاجب و دربانی نباشد پس در آنجا فرمان خواهی یافت بر خزانه هائی که کس را مداخلت و حکمی نیست در آنحال باید نافرمانی نکنی فرمان او را و این دو شعر نیز برخواند

من یعرف الرب ولم تغنه	معرفة الرب وذاک الشقی
ما ضر ذا الطاعة ما ناله	فی طاعة الله وما قد لقی

آنکس که میشناسد پروردگار خود را و بی نیاز نمیشود از آن شناسائی پس او راست نشان بدبختی و بدی و نخواهد داشت دیگری خدای تعالی مطیعی را در هر حال تا آنگاه که ملاقات کند پروردگار خود را و از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه اطاعت و توجه در هر حال و هر مکان ممکن است و در هر لباس و هر طبقه از مخلوق توان درک سلوک و معرفت را نمود

و نیز خود حکایت کرده است وقتی در یکی از اسفار زنی بیابانی شوریده خاطر دیدم از او سؤال کردم این نور اصاحب درد و پریشان حال میبینم از برای من بگو که چونی چون این بشنید رنگ رخسار متغیر شده و آب از دیدهایش سرازیر گشت گفت ای جوان ترا با اینکار چه کار گفتم نه آخر محبت را انتهائی هست گفت ای بطال محبت را انتهائی نیست گفتم چرا گفت از بهر آنکه حضرت محبوب را انتهایت نیست گفتم آیا حبیب را در محبت الم باید گفت حبیب نیست آنکه از محبوب الم یابد و خود را بمحبت او مشهور گرداند از اینحکایت توحید و توکل و صبر و رضا ظاهر میگردد

نقلست که گفت وقتی در جبل لکام گردش مینمودم مردی را دیدم بنماز مشغول بود و درندگان و دیگر جانوران برگرد او میگردیدند در آنحال نظرش بر من افتاد جانوران از اطرافش برفتند و نماز خود را اختصار کرد و گفت یا ابا الفیض لو صفوت لطلبتک الوحوش وحنت الیک الجبال بدو گفتم یا شیخ چیست معنی صفوت گفت تکون لله خالصا حتی تکون لک مریدا   در طلب حق ساذج و خالص باش تا توانی ارادت ورزی تا در زمره

مریدان

مریدان معدود گردی گفتم ای شیخ طریق وصول بدین مقام چگونه است گفت بدین مقام نخواهی رسید تا آنگاه که دوستی خلق را از دل خود بیرون کنی همچنانکه شرک را در دل نباید راه دهی و این طریقی است بس دشوار و سخت بر غیر اهالی سیر و سلوک و این حکایت نیز در مقام توحید است و ترک علایق از خلایق بجهت ترقی و سیر و سلوک   و هم او حکایت کرده است که وقتی در نزدیکی کوه لکام بر صحرایی عبور کردم که از کثرت نضرت و طراوتی که از گلها داشت و آبهای جاری که در اطراف رشک کارخانهٔ چین و غیرت بهشت برین بود از روی تعجب در اشجار و ریاحین و گلهای آن وادی نگاه میکردم و بر صنع خدای تعالی فکرت مینمودم ناگاه آواز حزینی مرا بگوش رسید مانند کسی که چیزی میخواند و میگرید بر اثر صوت رفتم تا بدر غاری رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون می‌آید معلوم شد که در آن غار عابدیست که سالهاست در آنجا بعبادت مشغول است گوش فرا داشتم دیدم این کلمات میخواند   سبحان من نزه قلوب المشتاقین فی ریاض الطاعة بین یدیه سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر فهی لا یعتمد الا علیه سبحان من اورد حیاض المودة نفوس اهل المحبة فهی لا تحن الا الیه ستایش میکنم خداوندی را که پرهیزکاری داد قلوب خواهندگان خود را در باغهای فرمانبرداری در نزد خود و پرستش میکنم آن خداوندی را که رسانید قوهٔ ادراک را بر عقول اهل نظر که آن گروه را اعتمادی غیر از خداوند نیست منزه است آن خداوندی که رسانید بر حوضهای دوستی و اتحاد ارواح مردم با محبت که آن گروه را نیست ترسی غیر از خداوند پس از گفتن این کلمات ساکت شد نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام داد و گفتم چونست تورا حال با پیوستگی اندوه و احزان گفت که تورا اهتمامی کرد بسوی کسی که تنهائی را اختیار کرده از بیم سخن کردن با خلایق و با نفس خویش پیوسته در جدال است بدوری از گفتگوی با مردمان گفتم آنکس که امر را جوینده است بدان میرسد بخصوص که در طلب استمداد همت باشد از مقربین و خوبان پس سر بلند کرده گفت ای جوان   ان لله تعالی عبادا قدح فی قلوبهم زند الشغف نار الشوق فارواحهم

نشده

نشده الاشتیاق تسرح فی ریاض الملکوت و تنظر الی ما ادخرلها فی حجب الجبروت یعنی خدای تعالی را بندگانی است که از آتش زنهٔ محبت دلهای ایشان افروخته در سوز و گداز است و روحهای ایشان گوینده الفاظ اشتیاق میروند در باغهای ملکوت و می‌بینند آنچه را که برگزیده اند و پنهان است در پردهای جبروت گفتم چنین جماعتی را از برای من بگو تا بدانند گفت اولئک قوم فاووا الی کهف رحمته و شربوا کؤس راح محبته آنان گروهی هستند که پناه و بازگشتشان بغار بخشایش اوست و می‌آشامند شراب محبت ازلی را از جامهای دوستی او پس گفت سیدی بهم فالحقنی و لاعمالهم فوفقنی ای آقای من مرا با آنجماعت برسان و بکردارهای آنانم بازدار پس از شنیدن این کلمات تعهد درخواست نمودم که مرا وصیتی کن گفت همواره با خدای تعالی باش و شایق دیدار او در اینحال روزی منظور نظر دوستان او خواهی گردید و این اشعار بر خواند

قد کان لی دمع فافنیته   و کان لی جفن فادمیته
و کان لی جسم فابلیته   و کان لی قلب فاضنیته
و کان لی یا سیدی ناظراً   اری به الحق فاعمیته
عبدک اضحی سیدی مولعاً   لو شئت قبل البوء آویته

اگر بوده باشد مرا اشک چشمی پس نابود میسازم او را و اگر پلک و مژگانی بود مرا خون آلود میساختم آنرا و هم بود مرا اگر جسمی در راه او بازمانیش در می‌آوردم و همچنین اگر دلی باقی مانده بود بیمارش مینمودم و اگر میبود ای آقای من دیده که میدیدم پروردگار خود را با آن پس نابینایش مینمودم این بندهٔ تواست که بجا اشتگاه و قربانگاه رسیده است ای آقائی که محل رجای منی اگر قبل از چنین روزی میرسید بدانجا جایگاهش را مهیا مینمودم و از این حکایت توحید و ترک علایق از خلایق را خواهند برسانند و نیز طاعت و عبادت و توکل را   و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در کوه لبنان بودم شبی در اطراف کوه بگردش مشغول بودم دیدم سایبانی از چوب و اوراق بلوط

ساخته‌اند

ساخته اند و جوانی نیکو منظر با روئی درخشان تر از قمر در آنمکان نشسته سر بیرون نموده و این کلمات میگفت شهد لك قلبی فی النوازل بنهایة الصفات الکوامل وحیرة القلوب فی کنه ذاتك وسکرها براح محبتك وکیف لا یشهد لك قلبی بذلك ولا یحن قلبی ان یالف غیرك هیهات هیهات لقد خاب لدیك معتذرون عنك یعنی گواهی میدهد ترا دل من در آنچیزهائی که میرسد باخر مرتبه از حالات مردمانی که نمانند در شناسائی و باز ایستاده است دلهای عارفان بمعرفت ذات تو و مستند گروه مشتاقان بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بر وجود تو و صفات تو نیکو نمی باید دل من دوستی با غیر تو چه بسیار دور است که بی بهره مانند بدرگاه تو از لطف و مرحمت تو تقصیر کاران آنگاه سر بدرون کشید و کلام خود قطع نمود در آنمکان در گوشه بنشستم تا بر حال وی اطلاع پیدا نمایم در آنحال صبح طالع گشت و سر از عریش بیرون نمود نگاهی بقمر نموده باین کلمات مترنم گشت اشرقت بنورك السموات والارض وانارت بنورك الظلمات وحجبت جلالك عن العیون ووصلت به معارف القلوب یعنی روشن گردانید بنور خود آسمانها و زمین را و روشنائی دادی بنور خود تاریکی را و پرده کشید قدرت و بزرگی تو بر چشمها و رسانید بچشمهای بزرگان شناسائی دلها را پس دیگر باره گفت بالتجافی الیك فی حزنی لننظر الی نظرة من نادیه بحق آنکسی که بهنگام اندوه رومیا و ربی بدانهائی که رومیا ورند بسو نگاه کن بسوی من نگاه کردن آنکس که میخواند آنرا دانستم که بدین زبان مرا نزدیك خود میخواند از جای برخاسته نزدیك رفته سلام دادم جواب سلام باز داد گفتم مرا در خدمت تو سؤالی است یا ذا النون هستم بسؤال آن گفت نه حاجت بسؤال نیست چه ترسی که بناگاه از دیدن تو بر من رسید هنوز از دل بیرون نرفته گفتم چه حالت از حالتهای من اسباب ترس تو شد ای دوست من گفت بطالتك فی یوم شغلك وترکك الزاد لیوم معادك ووقوفك علی الظنون یا ذا النون یعنی بیکاری تو در روزگار و برنداشتن توشه از برای روز وعدگاه و آگاه گشتن تو بر گمانها و رازهای نهانی ای ذوالنون چون از وی اینکلام شنیدم حالتم را تغیر پیدا شد و بیهوش بر زمین افتادم و آنحال از من

زائل نگردید تا آنگاه که روز بر آمد از گرمی آفتاب متنبه شده سر بلند کردم اثری از آن عریش و آنجوان ندیدم برخاسته روی براه آوردم تا کنون مرا حسرت دیدار آنجوان در دل است و در هیچ مکان نشانی از وی نیافته ام و از این حکایت خواهد برساند مقام توحید و آنکه ابدال و اوتاد در روی زمین هستند و نیز ارشاد کرده است مرید را در آنکه نباید کسی بموجبی در صدد تفتیش و تحقیق از ضمایر و سرایر خلق بر آید و از رازهای مردمان مطلع گردد

وهم یافعی در ضمن حکایاتی که از وی نقل کرده آورده است که گفت وقتی در مکه معظمه بطواف مشغول بودم ناگاه نوری دیدم که از محل طواف ظاهر گردید تکیه بر خانه داده متفکر بودم که آن نور چیست و از کیست در آنحال ناله حزینی بگوش من رسید نزدیك رفته دیدم کنیزکی نیکو رخسار بجامه کعبه آویخته مینالد و میگرید و میگوید ای خداوند ای خالق من جز هوای تو در دل مرا چیزی نیست و بغیر از تو مقصودی نه و جز تو ام محبوبی نباشد یکی افسوس مرا است که اشك سرخ و چهره زردم در هوای تو رسوا ساخت و این اشعار میخواند

انت تدری یا حبیبی   من حبیبی انت تدری
ونحول الجسم والدمع   یبوحان بسری
قد کتمت الحب حتی   ضاق بالکتمان صدری

و نیز میگفت الهی بحق آنکه دوستدار منی مرا بیامرز اگرچه از بسیاری گناه روی دارم سیاه شیخ گوید نزدیك رفتم و بدو گفتم بهتر این بود بگوئی بحق آنکه دوستدار توام این چه اطمینان و جرائت است ترا که حق دوستدار تو باشد گفت این سخن بفهم تو در نیاید مگر آیه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه را خوانده باشی تا او ترا دوست ندارد دوستداری از تو درست نبود شیخ تصدیق کرده و گفت از چیست که با جوانی بدینسان ضعیف و نحیفی آیا ترا علت مزاجی هست گفت آنکس که مست محبت دوست است همواره در دنیا مریض خواهد بود

محب الله

محب الله في الدنيا عليل | تطاول سقمه فدواه داه
كذا من كان للباري محبا | يهيم بذكره حتى يراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا بیمار دار و سقیم و ایام مرض او بدرازی کشد دوای آن مرض عاقل را قبول بلاست و همچنین است کسی را که خدای تعالی دوست است شیفته و تشنه بحرف اوست تا آنگاه که ببیند او را اگر خواهی این مطالب پرتو روشن گردد یکی بقفای خود بنگر شیخ گوید چون بقفای خود نگریستم و صورت برگردانیدم آن کنیزک را ندیدم زیاده افسوس خوردم که چرا آنچه دل پیوسته در طلب او بود غفلت کرده از وی سؤال ننمودم و از این حکایت ظاهر میشود که خداوند را در هر لباس بندگانی هستند که از جام می محبت او مست و همواره در طاعت و بندگی و از جرم خود در سر افکنده میباشند تا مرید بشنود و سبب تایید و توفیق او گردد مولانا شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره این حکایت را در سلسلة الذهب منظوم نموده چون مناسب حال آمد در این مقام مینگاریم وهی هذه

لقمهٔ ماهی فنا ذوالنون | سالی آمد بعزم حج بیرون
گفت دیدم که در میان طواف | وقت نوری ز آسمان نطاف
پشت خود را بخانه بنهادم | وانده آن دل را بفکر میدادم
نالهٔ ناگهم رسید بگوش | که برآمد ز من فغان و خروش
وز پی ناله برگرفتم راه | دیدم آنجا کنیزکی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان | اشک خونین ز هر مژه ریزان
برگرفته نوا که یا مولای | لیس الا هواک جوف حشای
کیست مقصود من تو دانی و بس | نیست محبوب من بغیر تو کس
آه ازین اشک سرخ و چهرهٔ زرد | که مرا در غم تو رسوا کرد
سینه‌ام شد ز درد عشق تو تنگ | چه عجب گر بسینه کوبم سنگ
بود دل گرم و سینه بریان | کشتم از درد باز پس گریان
در مناجات باز لب بگشود | کای خداوند کارساز ودود

بحق آنکه دوستدار منی | در همه کار و باریار منی
که بمحض کرم بیامرزم | وازگنه گرچه کوه البرزم
شیخ چون این سخن شنید از وی | گفت ازین سان مگوی بلکه بگوی
بحق آنکه دوستدار توام | در همه کار و باریار توام
چه وقوف بود زیاری او | یا ز آیین دوستداری او
گفت شیخا جماعتی هستند | که ز جام هوای او مستند
دل او دوست داشت ایشان را | پس بدل مهر کاشت ایشان را
نکنی فهم این سخن الا | که نخوانی فسوف یاتی الله
ه بقوم یحبهم و یحب | تو نه ای حبیب گشته محب
گر نه او دوستدار تو نخست | کی بود دوستداری از تو درست
عشق او تخم عشق ما و شماست | خواستاری نخست از وی خاست
عشق او شخص و عشق ما سایه | سایه از شخص میبرد مایه
تا نه شخص است ایستاده بپای | بهر اثبات سایه ز اثر مجای
ما نبودیم و خواست از وی بود | ما از آن خواست یافتیم وجود
شیخ گفتا که ای بفهم لطیف | از چه روئی چنین ضعیف و نحیف
گفت مست محبت مولی | هست دایم مریض در دنیا
چون دوای محب او درد است | با امید شفا نه درخورد است
تا نیابد ز دوست بوی وفا | زان مرض نیستش امید شفا
گفت با شیخ بعد از آن کی شیخ | که نه روشن بود جهان بی شیخ
بقفای خود انگر چه وا نگرید | گرچه مالید چشم هیچ ندید
باز چون رو بجانب او تافت | اثری زان بجز خیال نیافت
مانده حیران که مرغ سان چون رفت
که بیک دم ز دام بیرون رفت

ونیز از غرایب حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او نقل کرده این است که گوید بعزم حج از مصر حرکت کرده در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت فتبله

بینی محروم نزدیک بود خودی بدانجا رسانیده تا رفع تشنگی نموده لحظهٔ آسایش
نمایم در آنحال بخیمهٔ عبورم افتاد دختری دیدم زیبا روی تنها نشسته و بعضی
اشعار میخواند از سن آن دختر و خواندن آن اشعار بلند که با حال او مناسب
بود تعجب نمودم پس نزدیک رفته گفتم مگر تو را حیائی نیست که با بودن اجنبی اینگونه
اشعار میخوانی روی بمن کرده و گفت انی شربت بکاس الحب مسرورة فاصبحت
الیوم فی حب مولای مخمورة مانند من باش که در کشیده ام شراب وحدت را از
خام دوستی او تا سحر و امروز صبح نموده ام با مستی و دوستی دوستدار و آقای
خود باد لکم میگوید چون این الفاظ از آن دختر شنیدم حالتم تغییر پیدا کرده
گفتم مرا وصیتی کن گفت یا ذا النون علیك بالسکوت والرضا من الدنیا
بالقوت حتی تزور فی الجنة الحی الذی لا یموت ای ذو النون همواره آنچه بتو
رسد از دنیا بخاموشی و خشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت
برین زنده را که هرگز از برای او نیستی نیست پس بدو گفتم در اینمقام آبی که
رفع تشنگی از آن بنمایم موجود هست گفت اینك راهنمائی کنم تو را با آبی
گوارا گویا گمان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم بلی چنین گمان کردم
گفت خداوند جماعتی را اگر در قیامت از فضل و رحمت خود سیراب میکند
چهار فرقه اند گروهی هستند که سیراب میکنند آنها را فرشتگان چنانکه
فرموده است بیضاء لذة للشاربین و گروهی دیگر اند که رضوان بهشت آنها را
سیراب کند موافق آیه وافی هدایه ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها
المقربون و قومی دیگر هستند که می آشامند از ید قدرت جل جلاله
بنابر گویه وسقیهم ربهم شرابا طهورا و طایفهٔ دیگر هستند که سیراب
میکنند آنها را پسران زیبا صورت در بهشت جاویدان همچنانکه در کتاب
مبارك آمده است یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس
من معین کاری کن که اهل این شرابها شوی و از این آبها سیراب گردی
گوید چون این کلمات از آن دختر شنیدم زیاده حالتم تغییر کرده بحال درنگ
باخود ندیده روی براه آوردم و از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را

براینکه نباید هیچکس را حقیر شمرد و در زهر پستن و هر لباس کسانی هستند که طریق
طریقت می سپارند و از جام وحدت ازلی مستند نقل است که گفت وقتی
شنیدم صفت یکی از بزرگان عرب را که زیاده صاحب سیر و سلوك و معرفت است
و صاحب لسان و بیان و فصاحت کلام بخیال آنکه از وی اخذ طریقتی نمایم
بمنزل او رفتم و چهل روز در نزد او بماندم از کثرت عبادتی که داشت مجال
اینکه از وی سؤالی نمایم نشد پس از آن ایام توقف روزی بمن نظر کرده گفت
از کجائی و بدینمکان از چه روی آمدی گفتم از جهت آنکه بیاموزم از علومی که
دانی و ارشادم کنی بسوی پروردگار گفت اینها که گویم بشنو و در نظر دار
اتق الله واستعن به وتوکل علیه فانه ولی حمید پس لب از سخن گفتن
فروبست و مشغول طاعت و عبادت گردید آنگاه بدو گفتم اگر بیانی دیگر
کنی نهی توفیق و سعادت که من مردی غریبم و از بلاد بعیده آمده از توجه انعارف
کامل بعضی چیزها اخذ کرده ارشاد شوم گفت آیا تو متعلمی یا عالم یا مناظر
گفتم متعلم و محتاج باینکه چیزی فرا گیرم پس گفت اینکلمات را فی درجة
المتعلمین واحفظ ادب السؤال فانك ان تعدیت وترکت الحرمة افسد ذلك
علیك نفع المعلم باید ترا در درجهٔ کسانی که می آموزند و نگاهدار ادب پرسیدن را
اگر از اینمقام پای بیرون نهی و حرمت نگاهداری تو را فایده نخواهد کرد
علم معلم پس دیگر باره گفت فان العقلاء من العلماء والعارفین من الاصفیاء
سلکوا طریق الصدق والوفاء وقاموا علی قدم القرب والصفاء وقطعوا اودیة
الحزن والبلاء فذهبوا بخیر الدارین ولذائذهما یعنی دانایان از اهل دانش
و شناسندگان از پاکیزگان اهالی بینش سپارند راه راستی و عهد میثاق را
و می بستند پای نزدیکی و پاکیزگی و میبرند بیابانها و کوههای اندوه و سختی را
پس میروند و میرسند بخیر دنیا و آخرت و لذتهای دنیا و آخرت بدو گفتم چگونه
کسی بدین صفات و حالات خواهد رسید گفت هرگاه از خود دور کند اسباب
دنیوی و انساب معنوی او نیز جستگی که او را در دل است برآید آن بگوید گفتم
چگونه خواهد شد که در مرد اینصفات پدید گردد چون مریدانند که از خود او را

قوتی نیست و مالک چیزی نه و هر چه هست او ست بدین مقام خواهد رسید
در این مورد ارشاد کرده است مرید را به احترام مرشد و نپرسیدن از وی مطالب
سیر و سلوک را تا خود بگفتن آن مبادرت نماید

و نیز حکایت کرده است که در بعضی اسفار و سیاحات خود بشیخی برخوردم که سیمای
او بسیمای عارفین میماند با او همراه شده در عرض طریق بدو گفتم کیف الطریق الی الله
چگونه است راه بسوی پروردگار گفت لو عرفت الله لعرفت الطریق اگر شناسائی
بخداوند پیدا نموده بودی راه شناسائی او را نیز بدست میآوردی پس گفت
ای مرد سالک بگذار و دور کن از خود خلاف و اختلاف را گفتم علما را چگونه خلاف
و اختلاف خواهد بود چه آنها مؤیدان از جانب خدا تعالی گفت چنین است که میگوئی
الا فی التجرید التوحید بدو گفتم معنی تجرید التوحید چیست گفت فقدان رؤیة
ما سواه لوجدانه ندیدن غیر او را و نیافتن جز او پس بدو گفتم وهل یکون العارف
مسرورا خواهد شد که مرد عارف خوشحال باشد گفت وهل یکون العارف
محزونا آیا خواهد بود که عارف اندوهگین باشد گفتم الیس من عرف الله طال همه
نه این است کسی که بشناسد خدا را پاینده میماند او را اندوه گفت بل من عرف
الله زال همه آنکس که شناسد پروردگار خود را میرود از دل او اندوه و غصه بدو
گفتم وهل تتغیر الدنیا قلوب العارفین آیا تغییر میدهد دنیا دلهای اهل معرفت را
گفت وهل تغیر العقبی قلوب العارفین حتی تغیرها الدنیا آیا برمیگرداند آخرت
دلهای عارفان را تا آنگاه که تغییر کند از دنیا پس گفتم الیس من عرف الله صار
مستوحشا آیا خواهد بود کسی که عارف بخداوند باشد دل او ترسنده باشد
گفت معاذ الله ان یکون العارف مستوحشا زیاده جای تعجب است که عارف
ترسنده باشد ولکن یکون مهاجرا متجردا و اما همواره باید سفر نمود بسوی
خداوند پس گفتم وهل یتأسف العارف علی شیء غیر الله آیا اندوه میخورد مرد
عارف بر چیزی غیر از راه حق گفت وهل یعرف العارف غیر الله فیتأسف علیه
آیا مرد شناسنده میشناسد غیر از خدا را تا اندوه خورد بر آن بدو گفتم وهل
یشتاق العارف الی ربه آیا مرد عارف پیوسته خواهشمند خواهد بود پروردگار

خود را گفت وهل یکون العارف غائبا عنه طرفة عین حتی یشتاق الیه آیا میباشد
مرد دور از نظر پروردگار یک چشم بر هم زدن تا نسبت اشتیاق دهیم بسوی او
گفتم ما اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ پروردگار گفت ان تقول الله و انت تهابه
آن است که چون نام پروردگار بر زبان آری ترسی و خوفی در دل تو پدید آید گفتم
فانا کثیرا ما اقول ولا تداخلنی الهیبة مرا همواره نام خداوند بر زبان است و در دل
رعب و خوفی پیدا نمیگردد گفت لانک تقول الله من حیث انت لا من حیث هو از آن روی
که نام خداوند را بر زبان میآوری از برای خود نه از برای او پس بدو گفتم یا شیخ یک
باره مرا موعظتی کن تا از گفته های تو پندی بلیغ گیرم گفت کفایت است از برای
موعظت و نصیحت تغییراتی که در روزگار می‌بینی نیک بنگر و آن را بچشم خود پندی
بزرگ دان و از جای خود برخاست گفتم از چه روی بدین الفاظ اختصار کردی گفت
چون تو خود از اهل علم و عقل و سیر و سلوکی اینگونه از مردم را اشارتی کافی است
هرگز اینهائی که تو را گفتم فراموش مکن و این حکایت در مقام این است که مرد سالک
از هر زبان و بیانی باندازه که باید مطلب و چیزی فرا گیرد تا مضمون

تمتع ز هر گوشه یافتم   ز هر خرمنی خوشه یافتم

در او صدق پیدا نماید چنانکه عرفا گفته اند قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
چون این مقام و درجه را مرید یافت بالاخره بدان درجه که باید برسد خواهد رسید
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در جبال بیت المقدس تنها گردش مینمودم یکی را
از دور دیدم که با حالتی ترسان و ترسان میرود اندکی نزدیکتر شده دیدم که از خوف
و رجا کلماتی چند بر زبان میآورد پیش رفته سلام دادم جواب سلام باز داد
پرسیدمش از کجا می‌آئی گفت از حظیرة الانس گفتمش اراده کدام سرزمین داری گفت
هر جای که نفس را راحت باشد پس روی بمن آورده و این اشعار برخواند

هجر الخلق کلهم و تخلی   فهو بالله طیب الخلوات
قال للنفس ساعدینی و جدی   لیس نقض العهود فعل الثقات
لیس من یطلب الحبیب فتورا   فاسبلی الدمع واهجری النزهات
هکذا ابتم مدللا فی عذاب   و عروسا تواصل العبرات

ملك جائع غني فقير | مشرق وجهه من الحسنات
لم يرم عرسه الذي هو ماض | انما رام عرسه الذي هو آت
فلعمري لنخلعن عليه | خلع العز مع جزيل الهبات

یعنی دیگر گزیدند تمام خلق از من و خالی گذاشتند جایگاه مرا قسم بخداوند که با او نیکوترین خلوات است و بهترین خالات وقتی بنفس گفتم همراهی نمای و یاری کن مرا و سخت باش در راه طلب از آن روی که شکستن پیمانها نیست مگر کار بدبختان نیکو نیست از برای کسی که خواهان دوست باشد در خواستن آن سستی نماید پس بریز اشك را در هوای او و دوری گزین سخنهای بی فایده را آیا دیده شده است کسیکه خود را برنج و سختی راهنمونی کند و خوشحالی که جاری نماید پیوسته بر چهره اشك دیده خود را پادشاهی که گرسنه هستند بدرگاهش غنی و فقیر روشن است صورتهای بندگان و پیروانش از حسنات وام نمیکرد دیگر آن عروس طاعتی که گذشت و از دست بیرون رفت مگر آن عروس آینده را ام کرد بجان تو قسم که بپوشان براو خلعتی از بزرگی با بسیاری و خوبی انعام و احسان و بخشش و این حکایت در مقام تکمیل نفس و ادراك مقامات و تجرید و تهذیب اخلاق است

و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است و یافعی مینویسد این است که گوید وقتی صفت یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم که بافتادگی و فروتنی موصوف و بعقل و حکمت و فضل معروف در ظاهر متلبس بلباس اهل اجتهاد و در باطن از اهل سیر و صلاح و سداد چون زمان حج نزدیك شد و از اعمال و عبادات آن سال فراغتی حاصل گشت قاصد دیدار او شدم تا کلام او شنیده و مواعظ او اصغا نموده که فایدتی حاصل نمایم چون جماعتی از قصد من آگاهی پیدا نمودند همراهی کردند و در میان آن جماعت جوانی بود که سیمای صالحین داشت و منظر خائفین روی بود او را زرد بدون امراض جسمانی و چشمی سرخ و پرآب بجهت علت دمعه و رمد پیوسته دوست خلوت بود و انیس تنهائی از حالش چنان ظاهر بود که او را در همان نزدیکی مصیبتی روی داده پس نزدیك وی رفته

کلمات محبت آمیز گفتم که با من مرافقت نماید قبول ننمود و از آن حالت او را هر چند ملامت نمودم و بصبر ترغیبش کردم سودی نبخشید و هر لحظه سیلاب اشك از دیده جاری میساخت و لسان حالش بدین اشعار مترنم

ايها العاذلون في الحب مهلا | حاشى من هواه ان اتسلى
كيف اسلو وقد تزايد وجدي | وتبدلت بعد عزي ذلا
قيل تبلى فقلت تبلى عظامي | وسط لحدي وحبكم ليس يبلى
حبكم قد شربته في فؤادي | في قديم الزمان قد كنت طفلا

یعنی ایکسانی که مرا ملامت میکنید دانسته باشید که از عشق او هرگز دست برنداشته و تسلی نخواهم یافت چگونه تسلی دهم خود را که هر لحظه در زیادتی است اندوه من و بزرگی من در آن راه بدل بخواری شده است میگویند استخوانهای تو خواهد پوسید و من گویم که اگر استخوانهایم در وسط گور بپوسند دوستی تو از دل زایل نخواهد شد و نخواهد پوسید از زمانهای پیش مینوشید دل من از شراب دوستی تو حتی در ایام طفلی و اوان صبی بدینحال و حالت آنجوان همراه می آمد تا بدانشهر از یمن که مقصود ما بود رسیدیم آنکس را که طالب دیدارش بودیم از ماوای او پرسیده بدر خانه اش رفتیم در بکوفتیم فی الحال یکی در باز کرد مانند کسی بود که گوئی از اهل قبور است ما را بدرون خانه دعوت کرد آنجوان بر همه سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه نمود وی جواب سلام او و سایرین باز داد و با آنجوان بقسمی بکرم مکالمه کرد و بشارت داد بزایل حال او را بامری که گویا نسبت با وی وعده خواهد داد پس آنجوان سبقت در کلام کرده بدو گفت یا سيدي ان الله قد جعلك وامثالك اطباء لاسقام القلوب ومعالجين لاوجاع الذنوب وبي جرح قد نغل وداء قد استمكن واعضل فان رايت ان يتلطف بي ببعض مراهمك فافعل ای آقای من خدای تعالی گردانیده است شما و امثال شما را پزشکهای بیماریهای دلها و اکننده دردهای گناهان مرا زخمی است در محلی که خورده است گوشت و پوست آن محل را و دردیست در تن که جایگیر و مزمن و متمادی شده است پس چون دیدی و شناختی آنرا بپارهٔ از مراهم محبت و داروی

توجه آنرا علاج کن آنگاه این اشعار برخواند

إنّ داء القلوب داء عظيم / كيف لي بالخلاص من داء ذنبي
هل طبيب مناصح لي فإنّي / أعجز الخلق والأطباء طبّي
آه وا خجلتي ويا طول حزني / من وقوفي إذا وقفت لربّي
وانقطاع الجواب منّي ولا لا / وبلائي قد جلّ عن كلّ خطب

یعنی درد دلها درد بسیار بزرگ است آیا چگونه مرا خلاصی خواهد پدید گشت از علت گناه خود آیا طبیبی خواهد بود که مرا بداروی پند و نصیحت علاج کند پس من بدشواری اندازم مردمان را و نابود نمایم طب اطبا را ای اندوه شرمساری میبینم که بدرد ازین کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه هرگاه بایستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود از جواب دادن بمن و از چه در وی چنین نباشد که بلای من بزرگتر است از هر چیزی که بتصور در آید دیگر باره این لفظ مکرر کرد که چون اطلاع یافتی بر آن زخم بیچاره از مراهم توجه آنرا علاج نمای پس آن شیخ بدو گفت بپرس آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب آنرا یکیک بتو باز گویم پرسید ما علامة الخوف من الله تعالی چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت ان يؤمنك خوف الله تعالى من كل خوف عن غير خوفه ترس از خدا تعالی آن است که ترا بی ترس کند از هر ترسیدنی جز ترس از او جوان چون این بیان از آن شیخ بشنید در حالتش تغییر کلی پدید آمده نعره زد و بیهوش بیفتاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد گفت چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد از هیچ راه تندرستی نخواهد داشت بمنزله علیل و سقیم خواهد بود و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند بر کراهت دوا از خوف گزیدن فنا بر بقا جوان چون این الفاظ از شیخ بشنید چنان فریادی برکشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود پس از لحظه سر برداشت پرسید ما علامة المحبة لله تعالى چه چیز علامت دوستی بخدا تعالی است گفت یا حبیبی ان درجة المحبة

لله رفيعة ایدوست جانی مقام دوستی خداوند تبارک و تعالی بس بلند است آنگاه از شیخ تمنا کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای گفت یا حبیبی ان المحبين لله تعالى شغلهم عن قلوبهم فابصروا بنور القلوب الى جلال عظمة الاله المحبوب فصارت ارواحهم روحانية وقلوبهم حجبية وعقولهم سماوية تسرح بين صفوف الملائكة الكرام وتشاهد تلك الامور باليقين والعيان فعبدوه بمبلغ استطاعتهم له لا طمعا في جنته ولا خوفا من ناره دوستان خداوند بزرگ را دلها میباشد که پس بینند بروشنائی دلهای خود بسوی بزرگی خداوندی که منظور آنها است در آنحال جانهای ایشان صافی میگردد و دلهای ایشان جای بزرگی خداوندی نماید و عقلهای ایشان آسمانی شود میروند میان صفهای ملائکه بزرگ و می بینند هر چه خواهند بیقین و عیان بندگی میکنند بدان مثابه که آنها را طاقت است نه بجهت خواستن بهشت و نه از جهت ترس از آتش جوان چون این الفاظ بشنید فریادی زد و گریه راه گلویش گرفته بیفتاد چون نیک بدیدند وفات کرده بود شیخ سر وی بزانو گرفته رویش ببوسید و گفت اینست حال ترسندگان و این است مرتبه دوستاران پس این دو شعر برخواند

على قدر علم المرء يعظم خوفه / فلا عالم إلا من الله خائف
فآمن مكر الله بالله جاهل / وخائف مكر الله بالله عارف

یعنی باندازه که دانائی مرد را پرستش از پروردگار خود مینماید پس دانا نخواهد بود مگر آنکه همیشه از خداوند ترسان است بی خوف است از فریب خداوند بخداوند آنکس که نادانست و ترسنده است از فریب خداوند آنکس که دانا و عارف است وارشاد کرده است مرید را در اینمقام با طاعت و دوستی و ترس از نافرمانی و گناه و ارادت نسبت بمرشد و استماع الفاظ و اقوال آنها بجهت ترقیات معنوی و تکمیل نفس و جسم و بعضی نظرهای باطنی که در مرشد است و اظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر و باطن مرید می بخشد

و نیز از وی حکایت شده است که گفت وقتی شنیدم که در کوه مقطم زنی

متعبده است و سالهاست که بدان کوه عبادت مینماید زیاده شایق گشتم
که او را ببینم از حالتش شاید مرا چیزی بدست آید پس بعزم دیدن کوه مقطم
و آن زن بیرون رفته چون بدان مکان رسیدم هرچند جستجو نمودم سراغی
از وی نیافتم با جماعتی از اهل عبادت برخوردم جویای حالت آن زن شدم
مرا ملامت کردند و گفتند که از چون تو دانشمندی دور است که بسراغ عقلا
گفته و سراغ مجانین گیری گفتم مرا بمنزل او رهنمونی کنید چه در این ضمن
مرا غرضی است که از دیدن او حاصل گردد گفتند اینک در فلان صحرا است
پس بدان سمت که گفته بودند رفته از دور دیدم زنی بر روی سنگی بزرگ نشسته
میگرید و با آواز حزین این شعر میخواند

یاذا الذی انس الفؤاد بذکره — انت الذی ما ان سواک ارید

نزدیک رفته سلام دادم سر بلند کرد و جواب سلام داده و گفت ای ذوالنون
چون افتاده تو را که بطلب دیوانگان برخاسته گفتم مانند تو نیز دیوانه است
گفت اگر نه آنست که دیوانه ام پس چرا مرا بدین نام میخوانند گفتم چه باعث شد
که تو را دیوانه میگویند گفت یا ذا النون حبه جننی و شوقه هیمنی و
وجده اقلقنی دوستی او دیوانه کرده است مرا و هوای او شیفته ام ساخته است
و دوستی او بی آرام نموده است لان الحب فی القلب والشوق فی الفؤاد و
الوجد فی السر از آن روی که دوستی در قلب است و میل در دل و سرور
در سر بود گفتم مگر فؤاد غیر از قلب است گفت بلی فؤاد نور قلب است و
سر نور فؤاد فالقلب یحب والفؤاد یشتاق والسر یجد دل دوستی مینماید
و فؤاد میل و سر موجود میکند گفتم چه چیز در آنجا موجود میشود گفت حق
گفتم چگونه گفت یا ذا النون وجدان الحق بلا کیف پس این شعر بگفت

ان کنت بالوجد موجودا فلا وجدت — نفسی وجودک الا بعد موجود

اگر خواهی که حالت وجد را از برای تو آشکار کنم این امر وجدانیست که ظاهر
نتوان ساخت بعد از موجود شدن من وجود تو از نفس من ظاهر و هویدا است
پس بدو گفتم این زن چه چیز اسباب این شد که شناختی پروردگار خود را چون

این

این سخن از من بشنید بی اختیار او را گریه شدید دست داده بیهوش افتاد
پس از لحظه بهوش آمده چند آه از دل برکشید و این دو شعر بگفت

فوجدی به وجد بوجد وجوده — و وجد وجود الواجدین لهیب
لئن مت حقا فی محبة سیدی — فان المنایا فی الفؤاد تطیب

یعنی مرا آن محبتی است از وی که با وجود او موجود است و وجدیست که هستی
محبان را با آتش فراق به نیستی مبدل مینماید اگر بمیرم من نیکو شده در دوستی
آقای خودم چه نیکو ست مرگ آن را که از روی میل قلب اختیار باشد پس
فریادی برکشید و گفت اینسان باختیار خود میمیرند دوستگویان و مانند
حالت سابق بیهوش افتاد و چون زمان بیهوشیش طول کشید نزدیک رفته
چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش مفارقت کرده بخیال اینکه
اسباب دفن او را حاضر کنم ساعتی در پی آن کار رفته چون موجود شد
و مراجعت کردم جسد او را در آن موضع ندیدم در اطراف نیز هرچند جستجو
نمودم اثری نیافتم و اینحکایت در مقام وارستگی و دوستی خداوند و زهد
و توکل و معرفت است و مرید را ارشاد کرده است بدین حالات
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اطراف و نواحی شام سیر و گردش میکردم
گذارم افتاد بباغی خرم پر سبزه و ریاحین چون نیک نظر افکندم دیدم جوانی را
در وسط آن باغ در زیر درخت سیبی بنماز مشغول است نزدیک رفته سلام
دادم جواب سلام باز گفت و نماز خود مختصر نمود دیگر باره تکلمی نکرد و با انگشت
سبابه این دو شعر بر روی خاک بنگاشت

منع اللسان من الکلام لانه — کهف البلاء وجالب الآفات
فاذا نطقت فکن لربک ذاکرا — لا تنسه واحمده فی الحالات

یعنی باز داشته اند زبان مرا از گفتگو از آن روی که زبان محل رنجها و کشنده
دردهاست هرگاه بخواهی گفتگوئی نمود نام پروردگار بزبان آر و فراموش
مکن و سپاس کن او را در هر حالتی که داری پس از آن بگریست گریستنی شدید
و این دو شعر نیز با انگشت خود در زمین بنگاشت

وما

وما من کاتب الا سیبلی ویبقی الدهر ما کتبت یداه
فلا تکتب بکفک غیر شیء یسرک فی القیامة ان تراه

یعنی نخواهد بود از نگارندهٔ این خط مگر براهی که همه را از رفتن آن راه ناگزیر باشد برود و باقی میماند روزگار با این خط که بدستهای خود نگاشته نگارد بدست خود غیر آنچیز را که خوشحال کند ترا در روز قیامت چون ببینی آن مکتوب را پس از نگاشتن این دو شعر فریادی زده بیفتاد چون نزدیک رفتم دیدم روح از بدنش مفارقت نموده چون خواستم که اسباب تجهیز و تکفین او را حاضر نمایم صدائی بلند شد که بگو شو چه غسل و غسل و دفن وی با ملائکه است گوید از آنموضع دور تر شده در پای درختی ساعتی بنشستم و چند رکعت نماز بجای آوردم پس بدانموضع که آنجوان وفات کرده بود برفتم اثری از جسد وی در آنموضع نیافتم و از این حکایت ارشاد کرده است مرشد مرید را به کم گفتن و اثبات وجود اوتاد و ابدال ونیز نقل کرده است نظیر این حکایت را که گفته است وقتی در بعضی از جبال بیت المقدس گردش مینمودم ناگاه آوازی بگوشم رسید که بدین کلمات مترنم بود ذهبت الالام عن ابدان الخدام وولهت بالطاعة عن الشراب والطعام والفت ابدانهم طول القیام برفت دردها از تنهای پرستاران و باز ایستادند ترسان از خوردن و آشامیدن بعبادت پروردگار و سازگاری داد بدنهای آنها را بزیادتی برخواستن در عبادت گوید براثر آنصوت رفتم دیدم جوانیست امرد و رویش مایل بزردی و بدنی دارد ضعیف هرگاه که باد بروی وزیدی بیمین و یسار متمایل شدی پس چون مرا دید خود را در پس درخت پنهان نمود و روی از من بگردانید نزدیک رفته گفتم جفا و دوری کردانیدن از وارد از اخلاق اهل ایمان نیست با من تکلم کن و وصیتی نمای مرا و نصیحتی فرمای چون این حرف از من بشنید بسجده افتاده اینکلمات در سجده میگفت هذا مقام من لاذ بك واستجار بمعرفتك والف محبتك فیا اله القلوب فیما تحویه من جلال عظمتك احجبنی عن القاطعین لی عنك این مقامی است که پناه برم بسوی تو و پناه دهی مرا بشناسائی خود

وپیوند دهی با من محبت خود را ایخداوند دلهائی که آن دلها محیط و داناست بآنچه در بر دارند از جلال و عظمت تو پنهان کن و نگهدار مرا از کسانی که میبرند پیوند دوستی مرا از تو پس از گفتن اینکلمات از نظر من ناپدید گردید و ندانستم که بود و بکجا رفت

ونیز گفته است وقتی در جبال شام سیر میکردم پیری را دیدم در زمین نشسته و از کثرت عمری که داشت ابروان ملاصق با چشمان گردیده بود نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام داده اینکلمات میگفت یا موجود عند المذنبون فوجدوه قریبا ویا من قصده الزاهدون فوجدوه حبیبا ویا من استانس به المجتهدون فوجدوه مجیبا اوست خالقی که میخواستند گناهکاران بتضرع ومی بینند او را بخود نزدیک و آمرزنده و اوست خدائی که آهنگ میکنند بسوی او اهل زهد و تقوی و عبادت می بینند او را بخود مهربان تر از هر کس وای کسیکه رام کرده بدو آنکسان که میکوشند در طلب تو و می یابند ترا جواب دهنده پس این دو شعر برخواند

ولله خصایص مصطفون بحبه اختارهم فی سالف الازمان
اختارهم من قبل فطرة خلقه فهم ودایع حکمة وبیان

ومراد او است که برگزیده است خلصین و پاکان بندگانرا بجهة دوستی خود و ممتاز کردانیده است آنهارا در زمانهای گذشته و ممتاز کرده است آنهارا پیش از آفرینش خلق و خوی آنهارا پس آنجماعت ودائع حکمت و بیانند در روزگار وقتی جماعتی از مریدان بدو گفتند از غرایب حکایاتی که دیده از برای ما بر گوی که مارا نصیحتی باشد گفت وقتی در یکی از ممالك گذارم افتاد بر کوی طبیبی که آثار دانش و آیات بینش از او ظاهر و هویدا بود دیدم در محلی بمعالجت مشغول است و جمعی کثیر از مرد و زن بر گرد او نشسته اند و باستعلاج منتظر من نیز در گوشه بنشستم چون از دستور العمل بیماران خلاصی حاصل نمود روی بمن کرده و گفت اگر ترا نیز مطلبی است بگوی گفتم سالهاست که بمرضی مبتلا هستم اگر توانی آنرا معالجت نمای گفت آن کدام است گفتم مرض گناه

اگر از برای آن دوائی داری از برای من بیان کن طبیب لحظه‌ای سر بزیر افکند پس قلم برداشت و گفت از برای تو نسخه خواهم نوشت آنرا نیکو فهم نمای و بدان عمل کن آنگاه قلم و کاغذ برداشته این کلمات بنگاشت

خذ عروق الفقر مع ورق الصبر مع اهلیلج التواضع مع بلیلج الخشوع مع دهن بنفسج الهیبة مع خطمیة المحبة مع تمر هندی السکینة مع ورد الصدق فاذا اجتمعت هذه الاوصاف فاجعلها فی قدر الاحکام وصب فوقها من ماء الاحکام و اوقد تحتها بنار الاشتیاق و الاحتراق و حرکها باصطکام العظمة حتی یزبد زبد الحکمة فاذا اصفا بصفاء الفکر فاجعله فی جام الذکر وصفه براووق الرضا و اجعل فیه محمودة الانابة و عض مقل الجد فی العمل واشربه فی حانوت الخلوة و تمضمض بماء الوفاء و غرغر فاک بسواک الخوف و الجوع و شم تفاح القناعة و امسح شفتیک بمندیل الاعراض عما سوی الله تعالی فهذه شربة تحبط الذنوب و تقرب من علام الغیوب

بگیر ریشه‌های فقر الیهود را با برگهای صبر و هلیله فروتنی و بلیله افتادگی و روغن گل بنفشه ترس با گل خطمی دوستی و تمر هندی قرار با گل سرخ راستی چون این ادویه را بمیزان خود گرفتی بگردان محل او را در دیگ دانش و بریز بر روی آن آب بردباری و حقیقت و برافروز بر آن دیگ را به آتش آرزومندی و سوزندگی و حرکت ده آن ادویه را با ستام خشنودی و زیاده کن بر آن سقمونیای فرادی و بازگشت و بریز بر روی آن مقل طاعت و بکوش در عمل و بنوش آن شربت دوا را در دکان خلوت پس از نوشیدن دفع تلخی دهان را مضمضه کن با آب وفا و نیکو کن مزه دهان خود را بمسواک ترس و گرسنگی سپس بجهة آنکه غارض نگردد بو کن سیب قناعت را و پاک نمای لبهای خود را بدستمال بازگشت غیر از خدا تعالی پس این شربت از ترکیب دوا میبرد گناهان را و نزدیک میکند تو را بخداوند بزرگ و دانای رازها و این حکایت نیز در زیر این نسخه بنگاشت یکی از بزرگان اهل حقیقت و معنی ضعیف و زرد شده بود و بد احوال و حالت اعتنائی نداشت

بدو گفتند آیا طبیبی خواهی که از برای تو بیاوریم شاید که مرض تو را علاج کند و آسوده گردی گفت شما از این غافلید که مرا طبیب مریض کرده و این شعر خواند

كيف اشكو الى طبيبي ما بي — والذي بي اصابني من طبيبي

چگونه بیماری خود را بطبیب خود شرح دهم که این بیماری و رنج که مراست از طبیب من است گوید چون این کلمات از آن طبیب دانشمند بشنیدم تغییر کلی در حالت من پدید گشت و من نیز قلم برداشته این کلمات از برای وی بنگاشتم

ان لله عبادا نصبوا اشجار الخطايا نصب اعينهم وسقوها بماء التوبة فاثمرت ندما وحزنا فجنوا من غير جنون وتبلدوا من غير عي ولا بكم وانهم لهم البلغاء الفصحاء العارفون بالله وبرسوله صلى الله عليه وآله وسلم ثم شربوا بكاس الصفاء فورثوا الصبر على طول البلاء ثم تولهت قلوبهم فى الملكوت وجالت فكرهم بين سرايا حجب الجبروت واستظلوا تحت رواق الندم وقرأوا صحيفة الخطايا فاورثوا انفسهم الجزع حتى وصلوا الى علو الزهد بسلم الورع فاستعذبوا مرارة الترك للدنيا واستلانوا خشونة المضجع حتى ظفروا بحبل النجاة وعروة السلامة وسرحت ارواحهم فى العلا حتى اناخوا فى رياض النعيم وخاضوا فى بحر الحيوة وردموا خنادق الجزع وعبروا جسور الهوى حتى نزلوا بفناء العلم واستقوا من غدير الحكمة وركبوا فى سفينة الفطنة واقلعوا بريح النجاة فى بحر السلامة حتى وصلوا الى رياض الراحة ومعدن العز والكرامة

یعنی خداوند تعالی را بندگانی است که می‌نشانند درختهای گناهان خود را در نزد دیدهای خود و سیراب میکنند آن درختها را با آب توبه و بازگشت پس بار و میوه آن اندوه و پشیمانیست می‌چینند میوه آنرا بی جنون و بوجود می‌بندند بلادت و بلاهت با اینکه عجز و درماندگی در کردار یا گنگی در گفتار آنها باشد و این گروه نیستند مگر دانشمندان نیکوشان و شناسای بجلال خدا و رسول مینوشند آنها از جام پاک وحدت و میرسد بآنها توانائی بردباری بر بلا سرگشته و ترسان میشود دلهای آنها در عالم ملکوت و میگردد و حرکت مینماید خیالات آنان

بین پردهای جبروت وپناه میبرند بسایهٔ برگهای پشیمانی ومیخوانند کتاب
گناهان خود را ومیرسد روحهای آنها را باشکیبائی وترس تا آنکه که برسند
باعلی درجهٔ زهد و نردبان ورع بخود میخزند شکنجه وتلخی ترك دنیا را وطلب
نرمی وخشونت وسختی خوابگاه آنرا ای را تا آنکه که پیروز گردند بریسمان
رهائی وگوشهٔ آسایش وتنند سستی وسبکگردند روحهای آنها در بلندیها
تا آنکه که اقامت کنند در باغهای آسودگی وفراخی فرو روند در دریای
زندگانی ومحکم سازند خندقهای شکیبائی را وبگذرند از پلهای نهرهای بزرك
هواهای نفسانی تا آنکه که نزول کنند بسر چشمه وکاریز دانش وسیراب گردند
از آبهای غدیر حکمت وسوار گردند بر کشتیهای هش وببندند بباد بانهای
آن کشتیها بادهای مراد در دریای بهبودی تا آنکه که برسند بسواحل وباغهای
آسایش ومعدن ومحل بزرگی وجلالت

رکب المحب الی الحبیب سفینة — تجری من الخطرات فی امواج
فی سترة السترة اقلعت — فی لج بحر زاخر عجاج
یا حسنها تجری به متفردا — بعلومه فی جنح لیل داج
فالقلب مشکوة وفیه زجاجة — قد علقت بسلاسل المنهاج
متوقد بالنور فی زیتونه — تسقی سراجا فاق کل سراج

یعنی سوار میشود دوستدار بادوست خود در کشتی که روان میشود آن کشتی
در امواج هلاکت با نهایت تنهائی وپوشیدگی برمی افرازد بادبان آن کشتی را
در کنارهٔ دریای پر آب پر باد چه نیکوست مرد را که روان شود با آن کشتی در
صورتی که یگانه باشد در علم راندن آن کشتی در پارهٔ از شبهای تاریك
در آنحال دل او مشکوتی باشد که در این زجاجه آویخته باشند و بسته باشند
با زنجیرهای محکم در راههای وسیع که روشن باشد نور آن قندیل از
زیتونی که مدد رساند پیوسته بدان چراغ وروشنائی آن افزون از
هر روشنائی باشد
یا ضعی که این حکایت را از آن عارف کامل نقل میکند گوید که من نیز در اینمقام

نظما

نظما ونثرا چیزی نگاشته ام چون زیاده مناسب بود در اینمقام نگاشته میشود
وهی هذه لما جاءتهم عنایة الفضل ترکوا الفضول وسافروا الی منازل
الوصول ورکب السادات علی خیل السعادات واستعانوا فی سفرهم علی
سلوك الطریق بزاد التقوی المعجون بماء التوفیق وراضوا خیلهم فی مضامر
الریاضة وضمروها والجموها بلجام منع الالتفات الی غیر مولاها وزجروها
وضربوها بسوط الخوف وحرکوها باعمال الشوق ورکضوها الی غایة المنی
فی میدان الشوق ونالوا بمواضی عزائم الهمم العوالی غرر مکرمات مجد المعالی
باجتلاء ببعض عرائس الانوار فی جنات سرور معارف الاسرار بعد ما جاهدوا
فی سلوك الطریق عساکر الهوی لما عرضوا ترك العادات السالفة وطهروا
بماء الدموع الطهور نجاسات الذنوب والعیوب وسایر الشرور حتی صحت
لهم العبادة المفتقرة الی الطهارة کالصلوة وداووا قلوبهم من امراض
علل حب الدنیا وسائر الحظوظ والجاه واحرقوا اشجار خبثها بنار
حزن القلب الاواه وطیبوها بماء ورد الاوراد واحیوا امیتها بذکر الله
واعجباه کیف نعرف تلك المواهب والاحوال ولا نتداوی من الداء
العضال الذی بیننا وبینها حال فنبرء مثلهم من الاسقام التی امرضت
منا القلوب ونصبر علی مرارة المراهم التی صبروا علیها حتی نشفی مثلهم
ونزول عنا علل العیوب لقد عجزنا وملنا الی الهوی والف العادة
ولم نخرج عن الرعونات والطباع التی خرج عنها السادة فلم نتعظ بوعظ ولم
ننزجر عن نهی ولم ناتمر بامر وذلك من سوء حظ انفسنا ولم یساعد السعادة
والافتح نعرف مراهم الداء التی تداوی بها السعداء یعنی چون بیاید از
جانب پروردگار مهربان مرقومی را افزونی وترقیات معنوی دوری میکنند
ازخود آنچه را که برآنها زیادتیست دورونه زندگانی را وسفر میکنند
بسوی مکانهای پیوستگی وسوار میشوند با بزرگی ولوازم آن بر اسبهای
نیکبختی ویاری میجویند در اسفارشان بر سپردن راه بتوشهٔ امانت وزهد
چنان زهدی که گوئی خمیر گردیده است اجزاش بآب پاکی ویگانگی وپسندیدگی

ودام

ودام میگردند اسبها ایشان در زیر ران ایشان در باغهای ریاضت نفس و پنهان مینماید و لجام میکنند توسن سرکش نفس را آنکو نه بجایی که بغیر از صاحب خود نتوانند بجای دیگر نگاه نماید و باز دارند و بزنند شان بتازیانها ترس و جنبش دهند با سبب کاهکان آرزومندی و برانند آن اسبها را بمنتها درجه آرزو در رهینه سختی و رنج تا انگاه که برسند بجایگاه پاکیزه بزرگی و مراتب بلند باز بینشهای سپیدی عرایس انوار و دریا غات خوشی و معارف اسرار بعد از آنکه بکوشند و بپا دارند راهی اگر باشند در آن راه لشکرهای آرزوهای نفسانی باز دارند و منع کنند آن لشکرها را و بکشند نفوس آرزوها را بشمشیرهای خلاف نفس و بزنند سواران طبع سرکش را بنیزهای ترك عادات گذشته و پاکیزه کنند باب دیده تاپاکی گناهان خود و بدیها و سایر چیزهای زشت را تا آنکه بی عیب باشد آنها را عبادت و نیاز مند باشند بسوی پاکیزگی و نماز و صحت می یابد دلهای ایشان از دردهای دوستی و نفسایی لذتها و بزرگی و میسوزانند درختها بدی طبع نود را با آتش اندوه دل غمین و خوشبو نمایند خود را بگلاب اوراد و اذکار و زنده میسازند مردگان خود را بنام پروردگار بزرك عجب دارم که چگونه نمیشناسیم این بخششها و انتقالات را و بهبودی نمی آوریم این درد را که بهر عضوی از اعضاء کشیده شده است تا خلاصی حاصل شود مثل آنان مارا از علتهای باطنی و دردهائی که در دلهای ماست و صبر میکنیم بر تلخی مرهمهائی که صبر کرده اند آنان بر آنها تا شفا یابیم مثل آنها و برداریم از خود دردهای بد بهارا که عجز آوریم و بستوه در آئیم از آرزومندی و بهم پیوستن چیزی که جای گرفته است در خوی ما و بیرون نمیبریم از خود بدیها خوئی را که بیرون میکند از ما بزرگی را و پند نمیگیریم و منع نمیکنیم از چیزی و امر نمی یابیم بکار نیکی و این نیست مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکنند مارا نیکبختی و الامن نیز میدانیم مرهمهائی را که بدان مداوا می کنند دلهارا نیکوکاران چنانکه در این قصیده گفته ام

فقدیاق تقوی مع سفوف ریاضة ... ومع غار قون الذکر مغلی عزائم
مراهم اسقام القلوب نوافع ... بها ابرء معلول و ایقاظ نائم
وادکان بنیان الریاضة عزلة ... وجوع وصمت مع سهاد مداوم
ولیس طبیب فی جمیع الوری سوی ... طبیب قلوب و طبیب معالم
فهذا یداوی الناس من داء جهلهم ... وذهنا نای عنه الذکا غیر فاهم
بفتوی لم توفی غوامض مشکل ... وردتی لفتوی من طعان مخاصم
عن السنة الغرا یذب مجاهدا ... بابیض مسلول من العلم صارم
وهذاك یشفی قلب کل معلل ... بداء هوی طبع النفوس الظوالم
فیشتم طیبا فاح من جانب الحمی ... لذلك مزکوم الهوی غیر شام
وینظر نورا من جمال محبر ... ویسمع تکلیما خلا من منادم
ویطعم من طعم الهوی ما یشوقه ... ولیس بذاق له غیر طاعم
فمن ذاق طعم الحب یشتاق للقا ... لیهنا بعیش للاحبة ناعم
فیا اسفا یا حسرتا یا مصیبتا ... ویا ضیعة الاعمار سوق المواسم
کما لم نکن کالغیر اهلا لقربه ... لقد فاتنا کل المنی والمکارم
نموت ولم ننظر جمال جلاله ... ولم ندر طعم الحب مثل البهائم
فلو شاهدت ذاك الجمال عیوننا ... سکرنا وغبنا عن جمیع العوالم
وملنا نشاوی من شراب محبة ... وباح بمکتوم الهوی کل کاتم
ونحن حجبنا عن عجائب قدره ... ونور واسرار و طیب تنادم
فما العیش الا ذاك لا عیش غره ... ولیلی ولا سلمی ولا ام سالم
وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ... ویرجی لعبد فادع الباب لازم

فیا رب وفق واعف وافتح وعافنا
وصل علی المختار من آل هاشم

حاصل و ترجمه عبارات اینکه بگیر تریاق تقوی که چیزی برنفس باشد با سفوف ریاضت و غاریقون ورد و جوشانیده عزائم که آیات قرآنی باشد که مرهمهای بیماریها و داروی سودمند دلها میباشند و بدان داروها خلاص می یابد

صاحب رنج و بیدار میکردد خفته بیخبر از طاعت پس استحکام بنای ریاضت
گوشه گیری و گرسنگی و روزه است با پیوستگی بیداری طبیب در طرق معالجت
هیچگاه یکسان نخواهد بود یا طبیب جاهل خواهد بود و یا طبیب دانش و این
مراتب که گفته شد علاج میکند مرد ما را از بیماری نادانی بدان و نزدیک شو
بدین مطالب از روی ادراک و دانائی به شکافتگی و جستگی در غوامض مشکلات
و بر جستگی و شکافتگی در محاربه و نیزه زدن دشمنهای معارف بازوی گشاده جهاد
میکند با نفس با تیغ کشیده از علم و اینحال بهبود میدهد دل هر بیمار را و ظاهر مینماید
خواهش دل نفسهای ستم کننده را و دشنام میدهد و بدمیدارد بوی خوشی که از
جانب حمی می آید با اینحال آرزوهای او مرکوم است و بوئی نخواهد شنید و می بیند
درخشندگی از جمال بیمثلی که سرگشته میشود دل از آنجمال و میشود حرف زدنی که
خالی است آن مجلس از همنشین در آنحال میچشد و میخورد از غذاهای آرزوهای
خود باندازه که میخواهد و نخواهد بود آرزومند ابی نیازی از آن اغذیه کیست آنکه
که بچشد طعم شیرینی دوستی را و آرزومند نگردد دیدار او را یا زندگانی بیرنج
با وسعت با دوستان چه بسیار اندوه و پشیمانی و درد مند نیست خاطر را ای آبرو
زمین زندگانی وای بازاری که در روز معین برپای میگردی چنانکه نیست از برای
غیری شایستگی نزدیکی همچنان ما را آرزوها و بزرگی از دست بیرون رفت
میمیریم و نمی بینیم آنصورت جلال کبریائی او را و ادراک نمیکنیم طعم دوستی را
مانند بهایم اگر آن جمال جلال را آشکار نبیند چشمهای ما از مستی شوق بیهوش
گشته فراموش مینمائیم تمام عوالم را هرگز بستوه نخواهم آمد از شکرهائی که از
شراب دوستی اوم راست و ناظاهر سازم پوشیدهای کارهای خود را از آنان
که پنهان میکنند اعمال خود را و ما در پرده میرویم از شگفتیهای قدرت او و روشنی
و پنهانی و خوبی صحبت او نیست در دنیا سرور بیمار اجز وجود تو نه لذتهای بزرگی
دنیوی و نه مجالست و ذکر لیلی و سلمی و ام سالم و اینها از فضل و احسان خداوندیست
که میدهد هر چیزرا هر که که میخواهد و ناچار خواهد رسید بر بنده کو بنده در
آنچه را که میخواهد پس ای خدای بزرگ در هر حال توفیق ده ما را و بخش و گشایش ده

وبگذر از تقصیرهای ما و درود بر پیغمبری که از آل هاشم است
و نیز در همین معنی گفته

فجرد لسیف الصدق بعد تجرد ... لذکر و فکر جب عن کل مشغل
برا النفس ان رامه هواها و حاولت ... خلافا و لم یرجع الی الطاعة اقتل
و داوم و لازم قرع باب مؤملا ... فما خیب المولی رجاء مؤمل
و صابر فما بال العلا غیر صابر ... و قل واعظا للنفس عند التململ
مع الصبر احدی حسنیین منال او ... منایا کرام فاصبری و تحملی
و داو لسطم القلب واعمر خرابه ... بدهن ریاضات و ثوب معجل
واحرق بنار الحزن اشجار خبثه ... و فی سیل عین کل اوساخه اغسل
و طیب بورد الورد واجعله صالحا ... لسکنی اذا رض منه طابت و اجمل
فاوحی الی الاسرار کالنحل ربها ... ان اتخذی فیها بیوتا ان حلل
و یرجی لسحب الجود من فیض فضله ... بوابل غیث الغوث من رحمتی اهطل
فحیی الحیا منه شعابا و انجدا ... و ارضا و یجری کل عین و منهل
و ینبت اشجار المعارف موحیا ... الیها بزاکی ثمرک الطیب احمل
فیزهر انوار اللوامع برقها ... اضائت لکل الکون علو و اسفل
بمصباح قلب فی زجاجة صدره ... بمشکوته من زیت تقوی به مشعل
و یثمر خوف الخوف فی روضة الرضا ... و اجاص اخلاص و طین التوکل
و ارطاب حب قد جنتها ید الهوی ... و اعناب اشواق بها القلب ممتلی
و رمان اجلال و تفاح هیبة ... و موز الحیا مبکد رجاء التفرجل
جنان جنان عارف بمعارف ... جنی من جناها کل ذان مذلل
فیا طرف قلب عش برؤیاک طرفة ... و یا نفسه احلی نفیس له کلی
و یا طیب عیش ناعم من رآک لم ... یری عیش غیر غیر عیش منکل
و ما ذاقک الحاکی و لا شم او رای ... و لکن باخبار الصدوق المعدل

طفیلی حال فی زوی فضوله
حکی فضل حال الاولیا بالتطفل

حاصل

خاصل از معنی عبارات اینکه میگوید برکش تیغ راستی را پس از برهنگی از بستگیهای
دنیوی ودوست دار ذکر و فکر را از هر کاری از کارها اگر نفس
توسن سرکش آرزوهای تورا بخود رام کند وحایل شود ما بین تو و پروردگار
بزرگ در آنحال با او مخالفت کن وفرمانش مبر وبکش او را بشمشیر طاعت
وهمواره ملازم باش بکوشیدن در امید و آمال را از آرزوی که آقای بزرگ
نومید نخواهد کرد و وا پس نخواهد افکند آرزومند درگاه خود را شکیبائی
همواره پیشه خود کن که نیست شان مرد بارشیه وقدر غیر از شکیبائی و
هنگام بیقراری نفس را پند سودمند مبده ومرد با شکیب از دو حال نیکو
خارج نخواهد بود یا از صبر وشکیبائی آرزوهای خود را در می یابد یا به
آرزوی بزرگان میرسد پس بهر حال بردباری وشکیبائی بهتر است وعلاج
نمای رنجوری قلب را و آبادی کن وبرابنی آنرا بروغن ریاضات وجامه شتاب
در طاعت وبسوزان بآتش اندوه درختهای پلید خود را واز گریه و آب چشم
شست وشو کن چرکهای ذنوب را وخوشبو کن باگل سرخ وردو اذکار خود را
وپرهیزکاری پیشه خود کن ومنزل نمای در زمینها وکوههای نیکو پس الهام
کرد ببوی پنهانی مانند زنبور عسل پروردگار آنها که بگیرید خانهها وفرود
آئید بدانجا اشاره بآیه مبارکه «واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال
بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون» است میفرماید الهام کرد پروردگار تو ببوی
زنبور عسل اینکه فرا گیرید از درون کوهها خانهها ونیز از درخت بجهت خود و
از آنجهت بنا میکنند مردم خانهها وامیدوارم از ابرهای بخشش وارد بباری
فضل او که ببارد برما باران رحمت خود را پس از آن زنده گردد کشتزار معرفت
ما و پراکنده گردد بر هر زمینی از مکانهای بلند وخشنودی آورد وجاری
گردد بر هر چشمه سار ومحل آشامیدن آب حقیقت ومیروید از آن آبها درختهای
معارف پرمیوه نیکو و پربار پر روشن میگردد از آنها روشنائی که درخشنده است
برقهای آن که روشن میسازد تمام گیتی را از بلندی وپستی بروشنائی چراغ دل
در شیشه سینه که آنچراغ را شعله از روغن تقوی ودین است وباد می آورد

آن

آن درختها شفا لودهای ترس در باغهای خشنودی وآلوی اخلاص وانجیر
توکل وخرماهای محبت که می چیند دست دوستی از آن وانگورها آرزومندیها
که دل مبتلی شده است از آن وانار بزرگی وسیب ترس وموز شرم وبامید باغ
باغ دل عارف بمعرفت وشناسائی است می چیند بهر راه که نزدیك میشود
وآرام میگیرد پس ایچشم دل من یك چشم برهم زدن خواب کن وای نفس شیرین و
باقیمت ترچیزهای ماکول را بخور ای زندگانی نیکو چگونه تورا ببینم که نمی بینم
ونخواهم دید بجز زندگانی باعقوبت ورنج که نمی چشاند تورا حکایت از آن
ونمیرسد بدماغ تو از دیدن بوی از آن الا بخبرهای راست گویان ناخوانده
حکایتی گفته شد از روی فضول و [illegible] این نیز خبری بود از نیکی حال اولیا همراه
حکایات سابق که عنوان شد

ونیز از یافعی است بدین مضمون

وعبد الهوى يمتاز من عبد ربه	لدى شهوة او عند صدم بلية
بكبر البلا يبدو امر التبر حسنه	ويبدو انحاس النحس في كل محنة
حلا من حلاهم قوم كرام تدرعوا	دروع الرضا والصبر في كل شدة
ولاقوا طعان النفس في معرك الهوى	وراحوا وقد اردوا واموضى الاسنة
وساقوا جياد الجد عند اشتياقهم	وارخوا لها نحو العلا للأعنة
سموا فاجتلوا ابيض المعالي عواليا	ببيض العوالي في القصور العلية
مقامات قوم اتعبوا النفس في السرى	فاضحوا ملوك الدهر فوق الأسرة
بذلك نالوا العز والجهد راحة	وفقر غنى والحزن كل مسرة
وطيب عيش بالطوى ثم بالظما	شراب كؤوس خاليات هنية
بجنات وصل في رياض معارف	لهم ذللت منها قطوف تدلت
جنوا من جناها ذا كيا لا يذوقه	من الخلق الا كل نفس زكية
تسلت عن الدنيا وماتت عن الهوى	وغسلها في سوقها ماء دمعة
وصلت عليها صالحات فعالها	وقد كفنت في بيض اثواب توبة
وشيلت على نعش اشتياق الى البقا	بقبر خمول شق في الارض غربة

وقبرها

وقومها فی البعث باعث عقلها — وحاسبها فی کل مثقال ذرة
والزمها تمشی صراط استقامة — دقیقا کحد السیف از عثرت
هوت جوف نار الهجر والبعد والقلا — وان ثبتت سارت بجنات وصلة
ونالت مناها والسعادات کلها — فیا سعد نفس ادرکت ما تمنت
الهی تفضل بالعطا واکشف الغطا — وکل الخطا فاغفر ومن بجنة
وصل علی خیر الانام واله
واصحابه والحمد لله تمت

خاصل عبارات آنکه نیکو بدبنده دوستی و شهوات نفسانی بمنزداده میشود از بنده پرورد کار در هنگام نزدیکی شهوت یاد درگاه دیدن بلیه و رنج چون اورا در کوره بلا و اندوه بنهند مانند طلای بی عیب ظاهر میکردد خوبی او و پیدا میکردد مس نحوست از آن در هر سختی صف اند صف با شمشیرهای مزبرایستاده اند عجائب بزرگی از اهالی معرفت که پوشیده اند بر تن جوشن خشنودی و صبر را در هر سختی که بدانها روی کند و می بینند طغیان نفس را در میدان جنگ خواهشهای نفسانی میروند در حالتی که سیراب اند از جام محبت و چیره میشوند بر نیزه‌های دشمنهای نفس و سیراب میکنند اسبهای نیکو روندهٔ خود را در هنگام میل عقبات عالیه و سست میکنند عنانهای آن اسبان را تا برسند بدانجائی که قصد آنهاست در آنحال بزرک میشوند و منزه آیند زنک کدورت را از مرآت سپید بزرگی در کوشکهای بلند معرفت و همچنین جایگاه مرحباعتی را است که ریاضت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب و قربان مینمایند سلاطین روزگار را در بالای تختهای خود آنان کسانی هستند که بظاهر خواری در راه حق بر خود خریده اند و میرسانند کسانرا بر عزت و از رنج و مشقت براحت و از بیچیز بدارائی و از اندوه بشادی و نیکوست عیش ایشان در دنیا بگرسنگی پس بتشنگی گوارا میشود آنهارا شرابهائی که مینوشند از جامهائی که میگردانند در اطراف آنان در جنات وصال و باغهای معرفت و رام میگردد آنهارا میوه‌های رام گردیده شده می چینند از چه نهاده در عین پاکی و نمیچشانند از آن از گروه مردمان مگر هر نفس

پاکیزه

پاکیزه آنها کسانی هستند که خرسندی یافتند از دنیا و کشتند آرزوهای نفس را بتیغ خلاف آن و شستند و شوی آنها پس از وفات از آب چشم آنهاست میپوشند آنها بنیکوئیهای افعال و اعمال خود و کفن میشوند در جامه‌های سپید توبه و انابه میبرند و میگذارند آن بدن بی روح را اگر زندگانی میکرد در دنیا بگور گمنامی در زمین دور از مردمان و بقیمت در می آورند در روز بعث و نشور یعنی روزی که زنده میشوند گروه مردمان آنچه را که از عقول آنها صادر شده است و حساب میگیرند از آنها در هر مثقال و ذره از آن و برگردن میگذارند که بروند بر آن راهی که راست و باریکتر از موست و بیست آنها را لغزشی در آن راه سخت و آنها کسانی بودند که دوست داشتند و بردند زون خود خریدند آتش هجران و دوری و سختی و بغض را و چون ثبوت قدم در راه حق ورزیدند سیر نمودند و رفتند در جنات وصال و رسیدند بآرزوهای خود و تمام آنچه را که میجو استند و گفتند بما بحال که ای نفس نیکو رسید آنچه را که تمنا و آرزو داشتی خداوندا برسان بما خیر مارا و بردار پردهٔ غفلت از پیش نظر ما و کند کن و مگیر بر ما خطاهای مارا و بیامرز گناهان مارا و مشت گذار ما را ببردن بهشت جاوید ان و صلوات بر بهترین مردم و آل و اصحاب او و جای شکر است مرا تمام این کلمات را تا اینجا بود آنچه را که از ما فیه بمناسبت نگاشتیم

ابن خلکان در ضمن ترجمه وی آورده که یکی از فقراء که از تلامذه وی محسوب میشد و سالها در خانقاه آنعارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده مأذون گشت که از مصر ببغداد رود و رخصت یافته ببغداد رفت وقتی با جماعتی از اهل حال بمجلس سماع حاضر گشته چون قدری گوش فرا داشت بی اختیار فریادی برکشید و بیفتاد حاضرین بیالینش رفتند دیدند که روح از بدنش مفارقت نموده زیاده از آنحالت دلتنگ شده پس بتجهیز و تکفینش پرداختند این خبر در مصر بذو النون رسید فی الحال با اصحاب و تلامیذ خود گفت اینک در تهیهٔ سفر باشید که ببغداد خواهیم رفت و در ضمن آن مطلبی است که در یافت خواهید نمود اصحاب و تلامیذ شیخ را همراه

نموده تا ببغداد رسیدند پس از ورود و رفع خستگی از رنج راه باحضار آن مغنی امر نمود چون بنزد ذو النون در آمد از حالت آن فقیر از وی جویا گردید ماجرا نقل نمود گفت مبارک باد بر وی پس شروع بتغنی نمود تا بجائی رسید که شیخ فریادی بهمت مغنی بر آورد فی الحال برو در افتاد چون بدیدند مرده بود شیخ گفت از اینحالت عجبی نیست قتیل بقتیل در حقیقت قصاص معنوی اتفاق افتاد و خون آن فقیر گرفته شد پس آن مغنی را تجهیز و تکفین کرده بخاک سپردند و فی الحال با تلامیذ و همراهان بمصر معاودت نمودند در اینحکایات اثبات کرامت اولیا و بیقدری دنیا و میل عارف با معرفت را بسوی عقبی خواهد ظاهر نماید ابن خلکان پس از نقل اینحکایت گوید که نظیر این قصه در شهر اربل در سال ششصد و بیست و پنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتفاق افتاد و از نزدیکان و خویشان شنیدم این حکایت را و آن این است که خواننده بود شجاع جبرئیل بن انوشه کفشدوز وقتی او را بمجلسی بجهت تغنی حاضر کرده بودند و جماعتی در آن بزم مستمع و این تغزل از سبط بن تعاویذی که در مدح الناصر لدین الله عباسی بوده برخواند

سقاك سار من الوسمي هتان ... ولا رقت للغوادي فيك اجفان
ولي الى البان من رمل الحمى طرب ... واليوم لا الرمل يصبيني ولا البان
وما عسى يبلغ المشتاق من وطر ... اذا بكى الربع والاحباب قد بانوا
كانوا المنى والمنازل اوطان ... اذا لم يكن فيهن سكان
لله كم قمر يسلبني بحبك اقمار ... وكم غزال لثنى فيه غزلان
وليلة بات يجلو الراح من يده ... فيها اغن خفيف الروح جذلان
خال من الهم في خلخاله حرج ... فقلبه فارغ والقلب ملآن
يذكي الجوى بارد من ثغره شبم ... ويوقظ الوجد طرف منه وسنان
ان يمس ريان من ماء الشباب فلي ... قلب الى ريقه المعسول ظمآن

بين السيوف وعينيه مشاركة
من اجلها قيل للاغماد اجفان

میگوید

میگوید همواره سیراب کند کشت زار آمال و امید تو را ابرهای بهاری پی در پی و بلند نگردد تو را اجفان بطلب باران بامدادی و مرا پیوسته در دل حرمی بود از اشجار و آثار حمی و درختهای آن وادی و ریگزارهای آن سرزمین و اکنون چون نیک می نگرم هیچ آثار و بوئی نمیرسد بر ما از آن مکان و از آن درختان نخواهد رسید بار زوی خود مشتاق از آن مکانها مگر بگوید چون نزد یابشد بر مکانهای خالی از دوستان و آن مکانها و زمینهای خرمی که بود مرد دوستان را اکنون بی آب و گیاه و بی صاحب است که گوئی هرگز در آن مکانها کسی ساکن نبوده است عجب مر است از آن دلبرها هر وقت که بدوستی او میبازند خوبان قمار عشق و در محبت او غزل سرائی مینمایند نیکو آن آهو روش و در آن شبی که بروز آوردیم با آن دلبر طرار که میدرخشید شراب روح بخش بر آفتاب جام از دست او عبیر و در آنحال با لطافت اندام و شادی که در طبع داشت آن دلبری که درون وی خالی بود از اندوه و متحرک بود خلخال در پاهای وی دل او را فراغتی بود از ما عاشقان و دل ما پر بود از عشق و محبت او بر می افزود آتش شوق را در فضای سینه من سردی دندانهای او که مانند تگرگ است و بیخوابی میافزود در شب را عشق چشمان نیمخواب و مخمور او که دست بر او در آوری او را بینی تازه و سیراب از آب جوانی و نیکوئی و مرادلی است که بر آب دهان وی که با عسل ممزوج است تشنه است بین شمشیرها و دو چشم او شرکتی است که مژگانهایش گشته مانند شمشیر و اجفان چون غلاف شمشیر است گوید چون بدین شعر که بین السیوف وعینیه مشارکة رسید یکی از حاضرین مجلس برخاست در حالتی که آثار وجد از او ظاهر بود و بشجاع گفت آنچه را خواندی از برای من بار دیگر برخوان شجاع بار دیگر برخواند دیگر باره تمنای خواندن کرد در مرتبه سیم فریادی زد و بیخود بیفتاد حاضرین گمان کردند که او را اغمائی دست داده چون نظر کردند مرده اش یافتند اهل مجلس را از آنحال زیاده تعجب روی داد مغنی گفت پیش از اینها در مجلس وقتی دیگر تغنی من شخصی همین حال در گذشت محبین نمانا در اینقسم از اقسام موت هر طبقه را عقیده ایست عرفا گویند

مقام

مقام تکمیل نفس است بمضمون

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

هر وقتی باسبابی میشود این هم یکی از اسبابهاست و اطبا را عقیدت این است که چون شخص را فرح زیاد یا اندوه بسیار دست دهد انحلالت پدید گردد چنانکه در امراض قلبیه در مرض ترکیب گفته اند و یخلو الخلو القلب بهر حال مطالب هر یک را میتوان بهم تطبیق نمود در شرح شیخ ابو بکر طرطوسی و شیخ ابو بکر سهو اشارتی بدین پیشارفت و نیز وقتی از او پرسیدند که از غرایب حالات خود که در اسفار دیده چیزی از برای ما بیان کن گفت وقتی در سیر و سیاحت از مکانی عبور مینمودم در فصل زمستان که صحرا پر برف بود در آنحال گبری را دیدم بس نیکو روی که دامن بسر افکنده و بر روی برفها ارزن میپاشید بد و گفتم ای جوان چه میکنی گفت امروز مرغان بجهت زیادتی برف دانه نخواهند یافت این دانه ها میپاشم شاید که دوست بر من رحمت نماید گفتم دانه که بیگانه پاشد کی پذیرد گفت گر نپذیرد نا دیده گفتم چنین است که میگوئی ببیند و نیکو ببیند گفت همین مرا بس باشد گوید در آن سال بحج رفتم در طواف آن جوان گبر را دیدم که عاشق وار بطواف مشغول است پس بمن رسید و گفت ای ذوالنون دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم بثمر آمد و مرا بدرگاه خود بخواند و آگاهی بخشید گوید از آنحال مرا وقت خوش گشت و گفتم الهی بمشتی ارزن گبر را بچهل ساله آشنا گردانیدی آواز داد که دوست هر کرا خواند نه بعلت خواند و هر که را راند نه بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس تو راست نیاید

در این حکایت در مقام این است که میگوید

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

و نیز گوید وقتی از کنعان هنگام شب بیرون آمده میرفتم ناگاه آوازی شنیدم چون گوش فرا داشتم دیدم کسی این آیه تلاوت میکند وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ بر اثر صوت رفته چون نزدیک شدم دیدم زنی است با جبه و برقعی از پشم و کوزهٔ آب و عصا بدست پس روی بمن کرد و گفت چه کسی

در این

در این تاریکی شب که از من تو را خوفی بر دل پدید گشت گفتم مردی غریبم و راه گذر گفت ای مرد پس چرا با خدا تعالی نیستی که او مونس غرباست و معین ضعفا از گفت او مرا گریه دست داد گفت گریهٔ تو از چیست گفتم بجهت قرار گرفتن دوا بر داء گفت اگر تو راست میگوئی پس چرا گریه میکنی گفتم مگر راستگو نباید گریه کند گفت نه گفتم از چه روی گفت از آنجهت که گریه راحت میدهد قلب را و مفرحیست از برای محزون و مهموم چه آنچه بر قلب وارد آید اگر کتمان کردی جز بناله و انین ظاهر نساختی نیکوست و گریه در نزد اولیای خدا چندان شانی و وقعی ندارد از گفتهای وی مرا تعجب روی داد گفت چه شد که در عجب رفتی مگر فراموش کردی آن دردی را که ذکر نمودی گفتم اگر دوای آن دانی از برای من بگوئی شاید که فایده کند مرا و بطریق مستفهم دلالت شوم گفتا مثال شماها مستغنی نمیشوید از خواهش و هموار طلب زیادتی مینمائید گفتم آنچه مرا تمناست که از اولیا اخذ کنم مستغنی نخواهد کرد مرا گفت نیکو سرودی این کلمات بگفت یا مسکین احب مولاک واشتاق الیه فان له یوما یتجلی فیه ببهاء جماله لاظهار کرامته لاولیائه واصفیائه فیسقیهم عند ما یتجلی لهم بجمال کمال صفاته غدا کأسا من راح الجمال وسلسبیل الوصال لا یظمئون بعدها ابدا ای فقیر دوست دارم آقای تو را و آرزومندم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر بر من بروشنائی جمال خود ناپدید کردد خرق عادت از دوستاران او تا آنگاه که جلوه دهد بر آنها بجمال خود فروغ صفات خود را پس از گفتن این کلمات او را نشاطی دست داده فریادی بر آورد و گفت یا حبیب قلبی الیکم کم تخلفنی بدارلا اجد صدیقا صادقا پس روی بصحرا نهاد و این کلام مکرر میگفت الیک لا الی النار تا آنگاه که صوتش منقطع گشته از نظر ناپدید گشت و از این حکایت توکل و تجرید و تفرد و انقطاع ظاهر میگردد

و نیز حکایت کرده است که وقتی در کنار رود نیل گردش مینمودم در آنحال عقربی دیدم که تند میرفت اراده کردم بقتلش برسانم تند کرد و بکنار نیل رسیدم دیدم ضفدعی از آب بیرون آمد که گوئی انتظار عقرب میکشید نیز نزدیک عقرب رفته فی الحال عقرب بر او سوار گشته مرا تعجب روی داد من نیز بر قفه سوار گشته بر اثر

انعقرب

آن عقرب رفته ما از نیل بگذشتیم عقرب همچنان تند میرفت ما بجائی رسیدیم دیدیم جوانی سکران خوابیده وماری قصد گزیدن او را دارد عقرب روی بمار آورده ببالای سرش بر آمد ونیشی بر سرش زد دفعة واحده مار از اثر سم آن عقرب سست گشته از حرکت بیفتاد درآنحال جوان بیدار گشت چون مار بدید ترسید خواست فرار کند نزدیک رفته بدو گفتم مترس وآن حکایت از برایش گفتم ساعتی سر بزیر افکند آنگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت هکذا تفعل بمن عصاك فکیف بمن اطاعك وعزتك وجلالك لا اعصیتك بعدها ابدا اینگونه مهربانیست ترا با آن کسانی که نافرمانی تو مینمایند چگونه خواهد بود در نزد تو حال آنهائی که اطاعت تو را مینمایند بعزت وجلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی وعصیان تو نخواهم گردید پس بسیار بگریست واین دو شعر برخواند

یا راقدا والجلیل یحرسه	من کل سوء یدب فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملك	یاتیك منه کرائم النعم

ای کسیکه باسودگی خفته وخداوند جلیل نگهبان تو و نگهداری میکند از هر بدیهائی که میرود در تاریکیهای شب چگونه میخوابد چشمها از پادشاهی که میرساند شمارا نعمتهای بزرگ واین حکایت در مقام آن است که خداوند در هر حال حافظ وحارس انسان است وهیچگاه او را غفلت نیست از بندگان خود

ونیز گفته است که وقتی در سفری از اسکندریه ببغداد دیدم با جبه ومقنعه پشمین که در صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اراده کجا داری که تو زنی و این بیابان گردی وسیاحت جایز نیست گفت ای مغرور سیر وسیاحت من بسوی اوست مگر نخوانده کتاب خدا را که پیغمبر فرماید الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها آیا نمی باشد زمینهای خداوند وسیع پس سفر کنید بسوی آن زمینها از این کلام او دانستم که دانشمند است گفتم چیزی از او سؤال نمایم پس بدو گفتم بای شیء عرفت الله بچه چیز شناختی خدا تعالی را گفت عرفت الله بالله وعرفت ما دون الله بنور الله شناختم خداوند را بخداوند وغیر از او را بنور خداوند پس گفتم او را ما هو اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ خداوند گفت هو اسم الله الاعظم گفت هو اسم بزرگ پروردگار است واین حکایت نیز در مقام توحید

وتجرید

وتجرید وعالم توکل است

نقل است که آن عارف کامل گفت جوان اعرابی را دیدم در طواف کعبه با تنی نزار وزرد وضعیف که گوئی استخوانهایش را گداخته بودند نزدیک رفته گفتمش گمانم این است که تو محبی واز محبت بدینسان سوخته وگداخته گشته گفت بلی گفتم محبوب بتو نزدیک است یا دور گفت نزدیک گفتم موافق است یا مخالف گفت موافق ومهربان گفتم سبحان الله محبوب بتو نزدیک وموافق ومهربان وتو بدینسان نزار ونحیفی گفت ای بطال مگر تو ندانسته که آتش قرب وموافقت بیشتر سوزنده تر است از آتش بعد ومخالفت چه در قرب بیم فراق است وزوال ودر بعد امید وصال مرا از گفته او تغییر حالت پدید گشته بر قول او اذعان نمودم اینحکایت را مولانا جامی در سبحة الابرار بنظم آورده چون زیاده فصیح وملیح ومناسب اینمقام بود مینگاریم

والی مصر ولایت ذو النون	آن بأسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم	در حرم حاضر وناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم	چه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر وزرد شده همچو هلال	کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد	که بدینگونه شدی لاغر وزرد
گفت آری بسرم شور کسی است	کش چو من عاشق ودلجو بسی است
گفتمش یار بتو نزدیک است	یا چو شب روزت از او تاریک است
گفت در خانه اویم همه عمر	خاک کاشانه اویم همه عمر
گفتمش یکدل ویکرو است بتو	یا ستمکار وجفا جو است بتو
گفت هستیم بهر شام وسحر	بهم آمیخته چون شیر وشکر
گفتمش یار تو ای فرزانه	با تو همواره بود همخانه
ساز کار تو بود در همه کار	بر مراد تو بود کار گزار
لاغر وزرد شده بهر چه	سر بسر درد شده بهر چه
گفت رو رو که عجب بیخبری	به کزین گونه سخن درگذری
محنت قرب ز بعد افزون است	جگر از هیبت قربم خون است

هست

هست در قرب همه بیم زوال   نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد   شمع امید روان افروزد

و اینحکایت در مقام قربست و در آنحال خوف از دوری
نقل است که وقتی آن عارف کامل براهی میگذشت دید دو نفر با هم در آویخته اند و بر سر یکدیگر میکوبند یکی جندی بود از اولیاء سلطان و آن دیگری رعیت در اثنای جنگ و جدل رعیت بر جندی غالب گشته دندانش بشکست جندی بدو در آویخت که او را بنزد رئیس خود برد تا دیت ستانده تادیب شود مردم چون شیخ بدیدند هر دو را بدو دلالت کردند بنزد شیخ آمدند چون ماجری باز گفتند دندان بگرفت و باب دهان خود تر نمود و بجایش نهاد فی الحال محکم گشت که گوئی هیچ بیرون نیامده بود آن دو نفر هر دو دست شیخ را بوسیده و از آنحال تائب گشتند که دیگر گونه آنگونه حرکات نکردند و اینحکایت ارشاد مرید است بتوجه بسوی مرشد تا اسباب توفیق و فیوضات از برایش فراهم گردد
و نیز از حکایاتی که خود نقل کرده این است که گفت وقتی از صحرای بی آب و علفی میگذشتم ناگاه شخصی را دیدم تشنه و خود را از خشکیش پوشانیده نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام باز گفت پرسید از کجائی و بکجا میروی گفتم از اهل مصرم جویای آقای خود میباشم و نزدیکی او را طالبم گفت اگر طالب دنیا و عقبی شده چون است طلب نمائی قرب مولای خود را گفتم این کلام که گفتی صحیح است خواهم از برای من توضیح نمائی گفت قرب آنچیزیست که خداوند داده است بما از خیر و خوبی که بدان دنیا و آخرت معمور شود گفتم چیست آن گفت معرفت گفتم شمه از آن بمن بنمای و مرا بدان رهنمائی کن گفت یا ذا النون ببالای سر خود نگاه کن چون نگاه کردم آسمان و زمین را طلای احمر دیدم که میدرخشید پس گفت دیده برهم گذار دیده برهم نهادم چون باز نمودم اثری از آنچه دیدم نبود آسمان و زمین بصورت اول بود بدو گفتم اینمقام چگونه تورا دست داد و این چه حال بود که من دیدم گفت اینمقام در تکمیل توحید تو ای یافت اگر در بندگی است میکوشی و از اینحکایت مرشد طلب مرید و مقام وحدت را خواهد برساند

و نیز

و نیز حکایت کرده است که وقتی بقصد حج از مصر حرکت کرده در صحرا بجوانی زیبا روی که بدنی مانند نقره خام داشت برخوردم دیدم او نیز اراده حج دارد و از روی شوق قدم بر میداشت و ملاحظه هیچ صدمه و رنجی را نمینمود با او مصاحبت نموده بعد از طی مسافت زیاد او را گفتم از رنج راه چونی آنگاه این شعر برخواند

بعید علی الکسلان او ذی ملالة   فاما علی المشتاق غیر بعید

یعنی دور مینماید بر کاهل و سست بنا بانتهای اندوه و اما بر مشتاق نمیباشد دور و دراز و از اینحکایت شوق و میل بسوی حق ظاهر و آشکار میگردد
و نیز حکایت کرده است که وقتی جوانی را در نزد خانه کعبه دیدم که بسیار برکوع و سجود مشغول بود نزدیک رفته گفتمش تو را میبینم که پیوسته در رکوع و سجودی گفت اذن انصراف از صاحبخانه میخواهم در آنحال مکتوبی بنزد او افتاد چون باز کردند در آن نگاشته بود من العزیز الغفور الی العبد الصادق الشکور انصرف مغفورا لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و از اینحکایت ظاهر میگردد عفو پروردگار و آمرزش نسبت باهل عبادت و ارشاد میکند مرید را بزهد و تقوی
نقل است که وقتی جماعتی از مریدان با آن عارف کامل براهی میرفتند بصحرائی در زیر درخت مغیلان لحظه آسایش نمودند یکی از مریدان گفت عجب منزل نیکوئیست اگر این درخت نخل بود و خرمای تازه از آن میچیدیم عیش تمام بود شیخ تبسمی نموده گفت اینک از همین درخت رطب تازه خواهید خورد پس دست بدرخت برده گفت یا خدائی که تو را خلق نموده بده بما رطب تازه و درخت را حرکت داده آنقدر که میخواستند رطب تازه از آن ریخت خوردند و بخوابیدند پس از برخاستن از خواب یکی از مریدان درخت را حرکت داده نریخت از آن مگر خار بسیار و این حکایت در مقام اثبات کرامت و یقین مرید است بر مقام مرشد
و نیز حکایت کرده است که شنیدم از یکی متعبدان که در سواحل شام بعبادت مشغول بود این کلمات میگفت ان الله تبارک و تعالی عبادا عرفوه بیقین من معرفته فشمروا قصدا الیه احتملوا فیه المصائب لما یرجون عنده من الرغائب صحبوا الدنیا بالاشجان و تنعموا فیها بطول الاحزان فما نظروا الیها بعین راغب ما تزودوا منها الا کزاد

الراکب

الراکب خافوا البلیات فاسرعوا ورجوا النجاة فادمعوا وبذلوا مهج نفوسهم فی رضا سیدهم ونصبوا الآخرة نصب اعینهم واصغوا الیها باذان قلوبهم ناحلة اجسامهم باکیة اعینهم لم یصحبوا التعلیل والتسویف فقنعوا من الدنیا بقوت طفیف لبسوا من اللباس اطمارا بالیه وسکنوا من البلاد قفرا خالیه هربوا من الاوطان واستبدلوا الوحدة من الاخدان فلو رأیتهم لرأیت قوما قد ذبحهم اللیل بسکاکین السهر وفصل اعضائهم بخناجر التعب خمص البطون لطول السری شعث الرؤس لفقد الکری قد وصلوا الکلال بالکلال وتاهبوا للنقلة والارتحال

میگوید خدای یگانه بزرگ را بندگانی است که شناخته اند او را از روی ثبوت قدم از معرفت او و دامن همت بر کمر زده اند توجه بسوی او را تا بکشند بر خود اندوه و سختی را با امید آنکه نظر محبتی بدانها نماید میگذرانند روزگار را با اندوه و محنت آنها باسودگی را بدرازی و بسیاری غمها و اندوه نمی بینند دنیا را با چشم درستی و توشه نمیگیرند مگر توشه مسافر میترسند از رنجها و میشتابند بسوی آن و امید دارند نجات را و لحظه از زاری فارغ نیستند و میدهند خونهای خود را بجهت خشنودی آقای خود و آخرت را همیشه در پیش نظر خود دارند و میشنوند هر چه را که باید بگوش دل بشنوند اگر ببینی آنها را می بینی گروهی را که پژمرده حالند و لب تشنه مجروحست اندرون آنها و محزونست دلهای ایشان باریک است بدنهای آنها گریان است دیدهای ایشان همراهی ندارند باشتغال امور دنیوی و اصلاح کار قناعت کرده اند از دنیا بخوردنی کم و از لباس بکهنه و پوسیده و ساکن نمیشوند مگر در مکانهای خراب و بی اهل میگریزند از مکانها و جایگاه خود و میگزینند تنهائی را بر معاشرت با دوستان آنها قومی هستند که میکشند شب را بکاردهای بیداری بجهت عبادت وجدا میسازند اعضای شب را بخنجرهای رنج از برای تهجد مجروحست اندرون آنها از درازی شب و گرد آلود است سرهای آنها از نبودن خواب در چشمان آنها و می پیوندند با عقوبت و زاری و تند میروند بگاه نقل و ارتحال از دنیا و این چند شعر که در ذیل این کلمات نقل شده مناسب اینمقام است

انت بالصدق قد خبرت رجالا　　فاطالوا البکا اذا اللیل طالا

وملأت

وملأت القلوب منهم بنور　　من یقین یا من تعالی
وتولیتهم فکنت دلیلا　　وکسوت الجمیع منهم جمالا
فاذا ما الظلام جن علیهم　　وصلوا بالکلال منهم کلالا
عفروا بالتراب منهم وجوها　　ذلک الله خشیة وابتهالا
هجرت النام منهم عیون　　فاستطار المنام عنهم وزالا
انما لذة البکا لمرید　　اسلم الاهل والدیار وجالا
خاضعا باکیا حزینا ینادی　　یا کریما اذا استقیل اقالا

میگوید چون نور راستی پیشه گردد آگاه خواهی گشت از حال مردانی که پیوسته در گریه هستند از خوف خدای تعالی در شبهای دراز و پر است دلهای آنها از روشنائی و از بهترین مرتبه یقین و آنها را سروری داده است بگروه مردمان و راهنمای خلایقند بسوی معرفت و پوشیدنی آنها از نور جمال اوست و چون تاریکی شب روی آورد می پیوندند بعقوبت و زاری و میمالند صورتهای خود را بخاک و زاری و اینحالت که آنها راست از ترس خداوند است دورند از بستر راحت و رفته است و پریده است خواب از چشمانشان و نیست غیر از این که لذت گریه مریدی است که باز گذارد کار خود را با اهل و دیار با ترس و خضوع و چشم گریان و اندوه بخواند خداوند را که در گذرد از زلتها و لغزشها و خطاهای من

و نیز وقتی از او پرسیدند از غرایب چیزها که دیده از برای ما حکایت کن گفت وقتی با جماعتی در کشتی نشسته تا از مصر بجده روم جوانی مرقع پوش با ما بکشتی در آمد صاحب زهد و تقوی که آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بود تا روزی صره زر و جواهر از مردی ناپدید گشت صاحب صره را بدگمان رفت خواستند گرفته شکنجه اش نمایند گفتم شما ساعتی دست نگهدارید تا من بجویم با وی صحبتی نمایم پس نزد او رفته ماجری باز گفتم فی الحال روی بآسمان کرده چیزی بگفت ماهیان دریا روی آب آمده و هر یک گوهری گرانبها در دهان داشتند یکی از آنها جسته و بصاحب مال داد و گفت این قیمت مال تست که از تو مفقود گشته پس بر روی آب قدم نهاده برفت پس آن صره غایب شده را بیافتند از آنخیال که در حق آنجوان کرده بودند و فقدنه

پشیمانی

پشیمانی بسیار خوردند   و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بطاعت و عبادت
و خوف خداوند و پی بردن بحالات مردمان کامل

نقل است که روزی مریدان ذو النون را دیدند که میگریید گفتند سبب گریه تو
چیست گفت دوش در سجده چشمم در خواب شد حضرت حق سبحانه و تعالی را
در خواب دیدم فرمود ای ذو النون خلق را بیافریدم بر ده جزو شدند دنیا را بایشان
عرضه کردم نه جزو روی بدنیا آوردند و یک جزو ترک او کردند بهشت بر آن یک جزو
عرضه کردم آن یک جزو نیز ده جزو شدند نه جزو روی به بهشت آوردند یک جزو
ماندند پس دوزخ در پیش آن یک جزو نهادم آن همه برده جزو شدند نه جزو از
دوزخ برمیدند پس ایشان را گفتم که چه میخواهید و چه می طلبید همه سر بر نو
انداختند و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه ما میخواهیم ما از تو تو را می طلبیم
و بجز حضرت تو نخواهیم و نگریم و ازین حکایت مقام تفویض واضح و هویدا
میگردد

و نیز از کرامات آن عارف کامل نقل شده است از ابو جعفر اعور که خود از عرفا
بوده است که گفت در نزد ذو النون بودم و جماعتی از مریدانش حاضر بودند
و از طاعت جمادات حکایت میکردند که چگونه میشود اطاعت جماد در آن حال
شیخ سر بر داشت و گفت اطاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم این
تخت را که گرد خانه بگردد در حرکت آید چون این حرف از دهان شیخ بیرون آمد
فی الحال آن تخت در حرکت آمد و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد جوانی در
مجلس حاضر بود چون آن حال بدید بنالید و بگریست که جان بداد پس او را در
همان تخت شست و شو کرده بخاکش سپردند و از اینحکایت استعداد و تکمیل نفس
مرید و توجه مرشد نسبت بامر مرید معلوم میگردد

و نیز نقل کرده اند که او را مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده و چهل
سال تهجد و روزه داشته پس از آنهمه رنج و عبادت بنزد شیخ آمد و گفت
چون است که با اینهمه رنج و مشقت و اربعینها ریاضت تغییری در من پدید نگشته و
تاثیری ننموده و اینهمه که میگویم شرح بیچارگیست نه توصیف خود و از آن میترسم

که اگر

که اگر عمری دیگر بمانم و برهمین و تیره روزگاری بگذرانم هم حالتم بدینسان باشد
و این تا امید از درگاه دوست مرا سخت می آید اکنون تو طبیب دردمندانی از
برای درد نهانی من تدبیری کن شیخ گفت اینک هرچه گویم بشنو یقین است
که بمطلب خود خواهی رسید گفت برو امشب سیر بخور و نماز خفتن نیز مگذار و همه شب
بخسب تا باشد که دوست اگر بلطف نباید بعتاب بیاید اگر یاری برحمت در تو
نظر نکند بعنف نظر فرماید مرید برفت و آنشب سیر بخورد و اما رضا نداد که نماز
خفتن ترک نماید پس نماز بگذارد و بخفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بخواب دید فرمود که ای درویش حق سلام میرساند و میفرماید که مخنث و نامرد
باشد آنکه بدرگاه ما آید و زود سیر شود که اصل در کار و بار استقامت و ترک
ملالت است پس فرمود که حضرت حق سبحانه میفرماید که خاطر حزین مدار که مراد
چهل ساله در کنار تو نهم و هرچه امید تو است بدانت برسانم و هرچه مراد تو است
تو را حاصل کردانم و لیکن سلام ما بدان راهزن مدعی یعنی ذو النون برسان و بگوی
که ای مدعی دروغزن اگر رسوای شهرت نکنم نه خداوند توام تا در حضرت ما با عاشقان
و فرو ماندگان درگاه مکر نکنی مرید از خواب بیدار شده و گریه بر وی دست داد بخدمت
ذو النون آمد و حال باز گفت ذو النون چون شنید که حضرت دوست او را سلام
رسانیده و دروغزن و مدعی فرموده از شادی شعف گریه اش دست داد و سجده شکر
نمود و از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را باینکه نه اصرار در عبادت باید نمود نه
بیقیدی در نافرمانی و معصیت چه در مقام بخشایش و توفیق نه آن را اثری و نه این را
ضرریست و دیگر آنکه اگر کسی گوید که چون روا باشد که شیخ مرید را گوید که نماز
مکن و بخسب گوییم ایشان طبیبان رنجهای باطنند و گاه باشد طبیب لازم گردد بزهر
علاج مرض کند و چون میدانست که گشایش کار او بدانست بدانش امر فرمود و نیز
میدانست که او محفوظ است و نماز را قضا خواهد کرد

وقتی مریدان از وی خواستند در مقام ارشاد حکایتی گوید گفت در ایام ریاضت ده
سال نفس من را آش سکباج آرزو بود و بنفس نوید میدادم تا شب عیدی رسید
نفس بسیار عجز نمود و گفت چه باشد اگر   فردای عید مرا آش سکباج دهی گفتم اگر

نماز

تا من موافقت کنی دو رکعت نماز ختم قرآن کنم من نیز در سکباج با تو موافقت کنم
و بخورد نبودهم روز دیگر سکباجی فراهم کردم چون قدری از آن را خواستم بدهان
برم برگردانیده در کاسه نهادم و بنماز ایستادم چون فارغ شدم مریدان گفتند
این چه حال بود گفتم چون لقمه برداشتم نفس گفت دیدی که عاقبت بمراد ده ساله رسیدی
گفتم بخدای که نرسی این بود که لقمه بجای خود نهادم پس از لحظه مردی در آمد و یکی
سکباج بر سر نهاده بود در نزد شیخ بر زمین نهاد و گفت من مردی عیالمندم و
پیشه حمالیست چند بود که عیال سکباج از من میخواستند و قدرت فراهم کردن
آن نبود تا شب عید رسید تهیه دیده که هنگام صباح پخته شود چون بخواب شدم
حضرت خواجه انبیا را بخواب دیدم فرمود اگر مرا دوست میداری و خواهی
که فردای قیامت جمال مرا ببینی و با من باشی این دیگ سکباج را که فراهم کردی بنزد
ذوالنون بر و او را بگوی که پیغمبر تو شفاعت میکند که یکنفس با نفس خود صلح
کن و قدری از این سکباج بخور ذوالنون را گریه بسیاری دست داده گفت
فرمانبردارم و از آن سکباج بقدر داشتها بخورد و اینحکایت در مقام آنست که
مرد سالک نباید در هیچ مقام و هیچ حالت طریق اعتدال را از دست دهد
اگرچه در عبادت باشد چه آنچه در السنه عرفا سایر و دایر است اینست که میگویند

عبادت بجز خدمت خلق نیست ‌ ‌ ‌ بتسبیح و سجاده و دلق نیست

و در جای دیگر گفته اند نماز کردن بسیار کار بیوه زنان است دل بدست آر که کار
آن است و موافق کریمه وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا حاصل
آنکه عبادت پرهیزکاری باطن است نه رنج اعضا و جوارح و الم بیخوابی و جوع
در ابن خلکان و سایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون آن عارف کامل را کار
بالا گرفت و مشهور آفاق گردید علمای ظاهر در مصر بکفر و زندقه او
گواهی دادند و متفق گشتند که به المتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوال وی
او را آگاهی دهند و چنان کردند خلیفه کس فرستاد تا او را بند نهاده
نزد او برند در عرض راه پیرزنی بنزد وی آمد گفت یا ذا النون زنهار
که از اینمردم نترسی که او نیز بنده ضعیف ایست از بندگان خدا تا خدای نخواهد بنده

کاری نتواند کرد گوید من از توکل آن زن زیاده تعجب کردم و گفتم ادبی چنین است
که میگوئی بالجمله او را با غل و زنجیر ببغداد برده بزندانش فرستادند چهل
روز در زندان بماند در آن ایام که وی در زندان بود خواهر بشر حافی هر روزه
یک قرص نان جو بجهت او میبرد بعد از چهل روز که از زندان بیرون آمد
چهل قرص نان همچنان برجای بود خواهر بشر چون آن بشنید دلتنگ شد
و گفت تو میدانی که این قرصها همه حلال بود و بی منت چرا نخوردی گفت چنین است
که میگوئی اما چون طبقش پاک نبود و بر دست زندانبان عبور کرده بود از
آن روی نخوردم گویند که پس از ماندن چهل روز در زندان متوکل او را بنزد
خود خواند چون از زندان بیرون میآمد بر زمین افتاده پیشانیش بشکست و خون
بسیار برفت و هیچ بر روی و جامه او نرفت و آنچه بر زمین میریخت تماما ناپدید میشد
پس بنزد خلیفه بردند و آنکلمات که بوی نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند
معانی آن کلمات را یک یک گفت و شرح داد متوکل و خواص اصحاب او و وزرای
وی زیاده بگریستند و از فصاحت و بلاغت او حیران شدند خلیفه دست ارادت بوی داد
او را مکرم و محترم بجای خود برگردانید گویند پس از آن هرگاه اسمی از صالحین
و اهل حال در نزد خلیفه میبردند و از این طایفه ستایش میکردند میگفت
زهد و صلاح و تقوی و فلاح مخصوص است به ذوالنون
ابن خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم بزندان او کرد در حالتی که با غل
و زنجیر بود جماعتی از صلحا و اهل حال بر گرد او بودند بحالت وی میگریستند
و او میگفت هٰذا مِن مَواهِبِ اللّٰهِ وَمِن عَطایاه این از بخششهای خداوند
و از دهشهای اوست و این دو شعر بر خواند

لك من قلبي المكان المصون ‌ ‌ ‌ كل يوم علي فيك يهون
لك عزم بان اكون قتيلا ‌ ‌ ‌ فيك والصبر عنك ما لا يكون

نقل است که چون آن عارف کامل را متوکل رخصت انصراف داد بمصر رفت و چنانکه
از تراجم وی مستفاد میگردد زمانی نگذشت که بروسلم بن سپنجی سرای روزگار
عمر و زندگانی را در مصر بدرود نمود و موافق بود سال وفاتش با آنچه ابن خلکان

وسایرین نگاشته‌اند در ذی القعده سنه دویست و چهل و پنج هجری چهل و شش و چهل و هشت نیز گفته‌اند و در موضع موسوم بقرافه صغری مدفون گردید هم او گویند که در قبر او آثار غالی است و در اطراف آن قبور جماعتی از صالحین و مزار بسیاری از مردمان و نیکان   نقل است که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدند که هذا حبیب الله مات فی حب الله این است دوست خدا که مرده است در دوستی خدا و در نفحات الانس نگاشته که چون او را بقبر گذاشتند دیگر روز بر سر قبر وی نگاشته دیدند خطی که بخط آدمیان نمی‌مانست که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله ذو النون دوست خداست از دوستی میل کشته راه خداست هرگاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز همان نوشته میشد تا مدتی بر اینحال بود نقل است که چون جنازه وی را بر گرفتند آفتاب بسیار گرم بود که بعسرت حرکت میشد در آنحال مرغان بسیار از هوا پیدا شده پر در هم بافتند همچنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند و در عرض راه که جنازه او را میبردند موذنی بانگ نماز میگفت چون بکلمه طیبه شهادت رسید انگشت شهادت خود برآورد فریاد از خلق برآمد که مگر او زنده است پس بلب گور جنازه او نهادند و او را دفن کردند انگشت او همچنان بلند بود هر چند جهد کردند که انگشتش فرو نشانند نشد اهل مصر چون این بدیدند زیاده نادم شدند از جفاهائی که در حق او کرده بودند مسطور است که در مرض موت او را گفتند چه آرزو داری گفت همه آرزوی من آنست که پیش از آنکه مرا زمان مرگ در رسد اگر همه یک لحظه بود دوست را بدانم و بعد از آن یک روز تمام بیهوش گشت چون بهوش آمد یوسف بن الحسین که از معتقدان او بود بر بالین او نشسته بود گفت یا شیخ در اینحال مرا وصیتی کن گفت مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده ام از اکرام و احسان خداوندی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود و در همان شب که او وفات کرد هفتاد نفر از بزرگان و اهل حال خواجه کائنات را بخواب دیدند فرمود چون دوست خدای ذو النون بما میرسید باستقبال او آمده ام
یکی از علماء بعد از وفات او را بخواب دید از او پرسید اعتقاد نیکو چیست گفت چون

در تو صفات نیکو نباشد اعتقاد تنها فایده نخواهد بخشید گفت خواهم بمن گوئی چه چیز سبب میشود عقوبت خداوند را گفت دورنگی و نفاق گفت دیگر آنچه دانی بگوئی گفت نعوذ بالله از عذاب دوزخ بر اهل حسد و فساد و نیز یکی از مریدانش بخواب دید بعد از وفات گفت یا شیخ بر تو چون گذشت گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم و آنچه بدیدم حالت آنهائی بود که بزبان میگفتند و بدل اعتقاد نداشتند تا اینجا بود آنچه از ترجمه آن عارف کامل که استقصا گشت از زمان ترقی تا زمان وفات اینک بترجمه کلمات و بیانات وی خواهیم پرداخت گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا یعنی زیست کردم رانده و مانده و تنها و بیکس عرفا در معانی آن سه علم گفته‌اند اول علم توبه و ندامت بود که آنرا خاص و عام قبول کنند دوم علم توکل و معاملات و محبت بود که خاص قبول کنند سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود و در نیافتند و بانکار برخاستند از او پرسیدند از عارف که عارف کیست و حالات او چیست گفت عارف مردی باشد از ایشان و جدا از ایشان و هر ساعت خاشع‌تر بود زیرا که بهر ساعت نزدیکتر بود و نیز عارف ملازم یک حال نبود که از عالم غیب هر ساعت حالتی دیگر بوی فرود می‌آید تا صاحب حالات بود نه صاحب حالت
و نیز گفت ادب عارف برتر از همه ادبها بود زیرا که ادب معرفت مؤدب است و معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید و این معرفت عامه مؤمنان راست دوم معرفت حجت و بیان است و این قسم از معرفت حکما و علما راست سیم معرفت صفات وحدانیت است و این قسم از معرفت مخصوص باهل ولایت است و آنان جماعتی هستند که مشاهده حق کنند بدلهای صافی خویش و حقتعالی بر ایشان ظاهر میگرداند آنچه را بر عالمیان پوشیده دارد و نیز گفت حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار حق است بدانچه لطایف انوار بدان پیوندد یعنی بنور آفتاب آفتاب را توان دانست و نیز گفت زنهار که مدعی معرفت نباشی چون عارف و معروف در حقیقت

یکی است تو دو میانه چه پیدا آیی و نیز گفت انکه عارفتر است بخدای تحیر او سخت تر
و بیشتر است از جهت انکه هر چه با آفتاب نزدیکتر شوی در آفتاب خیره تر و متحیرتر
گردی تا بجایی رسد که در آفتاب محو شوی و خود را نبینی و نباشی و نیز گفت
عارف بیننده بود بی علم و بی عین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف و بی حجاب ایشان
ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بحق ایشان باشند گردش ایشان بگردانیدن
حق بود و سخن ایشان سخن حق بود که بر زبان ایشان روان گشته و نظر ایشان نظر حق بود
که بر دیدهای ایشان راه یافته پس گفت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله ازین صفت
خبر داد و فرمود که حقتعالی میفرماید که چون بنده را دوست گیرم من که خداوندم گوش
او باشم تا سخن بشنود و چشم او باشم تا بمن بیند و زبان او باشم تا بمن گوید و دست او باشم
تا بمن گیرد از او پرسیدند سخت ترین حجابها چیست گفت سخت ترین حجابها دید نفس است و
هم او گفته که حکمت در درونی قرار نگیرد که از طعام پر بود و هم او گفته خوشا حال انکسی که
پیوسته دل او درد زده بود و یاد دوست باشد و هم از اوست زینت تن در آرایش اسباب است
و زینت روح در آرایش محبت گفت عجب نیست از کسی که ببلائی مبتلا گردد و راضی باشد
عجب از انکس است که ببلائی مبتلا نگردد و راضی باشد از او پرسیدند که روزگار را چگونه
دیدی گفت مردمان را تا بیمی باشد در کار باشند چون ترس ایشان برود گمراه و یاغی گردند
گفتند یا شیخ خداوند بر چگونه از بندگان خود خشم گیرد گفت علامت خشم حق بر بنده آن بود
که آن بنده از درویشی خوفناک بود از او پرسیدند که فساد مردان را سبب چیست گفت فساد
مردان در مردان از شش چیز هم رسد یکی ضعف نیت در عمل بندگی دوم میل نفس بکام
سیم انکه با قرب اجل درازی امل بر ایشان غالب شده باشد چهارم انکه رضای مخلوق را
بر رضای خالق برگزیده باشند پنجم متابعت هوای نفس کنند ششم انکه زلتهای سلف را
حجت خویش کردن و هنر ایشان از نظر بردن تا فساد بر ایشان پیدا شود و نیز گفت همت اگرچه
کج باشد بسلامت نزدیکتر است و صاحب همت هرگز هیچ چیز سر فرو دنیارد و صاحب ارادت
زود راضی گردد و هم او گفته زندگانی نیست مگر با مردانی اکر دل ایشان مایل نیست مگر
بتقوی و نشاط ایشان نبود مگر بمحبت در ذکر مولی و نیز گفت صحبت با دوستان چنان کنید که
در دین و دنیا مخالفت با ایشان ننمایید از او پرسیدند علامت محبت با حق چیست گفت علامت

محبت با حق آنستکه چون نام مقدس حضرت احدیت در نزد آنکس مذکور شود از خود گم شود و
خودش از غلبه حال محو و ناچیز گردد و هم او گفته صحبت مدار با خدای جز بموافقت و با خلق
جز بمناصحت و با نفس جز بمخالفت وقتی بدو گفتند یا شیخ ما را وصیتی کن گفت خدای تعالی
عزیز نکند بنده را بعزتی عزیزتر از انکه بوی نماید خواری نفس او را و هیچ بنده را خوار نکند
مگر انکه خواری نفس را از او محجوب گرداند تا ذلت نفس خویش نبیند و نیز گفت هر که را با خلق
انس بود هرگزش با خدای انس نبود از او پرسیدند طریق رسیدن بقرب حق چیست گفت
هیچ چیز ندیدم رساننده تر بخدای از اخلاص در خلوت زیرا هر که تعلق یافت بعمود اخلاص دست در
زده و آن رکنی است از ارکان قرب و نیز از اوست حسنات المقربین سیئات الابرار گناه
مقربان حسنات ابرار است و نیز گفت چون بساط مجد بگسترانند گناه خلق اولین و آخرین بر
حواشی آن بساط محو و ناچیز گردد و هم او گفته چون ارواح انبیا را در میدان معرفت در دور
روح حضرت خاتم الانبیا پیشتر از ارواح باشد تا بروضه وصال برسد و نیز گفت محب خدا را
کاس محبت ندهند مگر انکه چون دلش بسوزد و بقطع انجامد و هم او گفته خوف آتش در جنب
خوف فراق بمنزله یکقطره ایست که در دریای عظیم اندازند و من چیزی نمیدانم دلگیرنده تر
از خوف فراق و نیز گفته هر چیزیرا عقوبتی است و عقوبت محبت آنستکه از یاد حق و محبوب غافل
گردد از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنستکه هر چه گوید نطقش حقایق حال وی
بود و چون خاموش شود خاموشیش معبر حال او باشد و هم او گفته مؤمنان و متقیان پادشاهان
آخرتند و عارفان و عاشقان پادشاه بر ایشان باشند و نیز از او پرسیدند علامت محبت در
راه حق تعالی چیست گفت علامت محبت حقتعالی در بنده آنستکه آن بنده ترک نماید آنچه
او را از خدای مشغول نماید تا او بماند با یاد خدا و بس و نیز او را گفتند که علامت بدی
قلب چیست گفت بدی قلب را علامت چهار است اول انکه از طاعت حلاوت نیابد دویم
انکه از خدای ترسناک نبود سیم انکه در چیزها بچشم عبرت نظر نکند چهارم انکه فهم نکند
از علم آنچه را شنود و نیز گفت علامت آنچه مرد را بمقام عبودیت رساند آنستکه مخالف هوا
باشد و تارک شهوات شود از او پرسیدند عبودیت چیست گفت عبودیت آنستکه بنده او
باشی همه حال همچنانکه خداوند تست در همه احوال وقتی از او وصیتی خواستند گفت علم
موجود است و عمل بعلم مفقود و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود و حب موجود است

وصدق در حب مفقود. از او پرسیدند از توبه، گفت توبه دو قسم است: توبهٔ انابت و توبهٔ استجابت.
توبهٔ انابت آنست که بنده توبه کند از شرم و محبت خدای تعالی. و در هر عضوی توبه ایست، توبهٔ
دل صدق نیت است بر ترک شهوات حرام، توبهٔ چشم فرو خوابانیدن چشم است از محارم، و توبهٔ
گوش ناشنیدن باطل است، و توبهٔ دست ترک گرفتن مناهی، و توبهٔ پای قدم نانهادن در
مناهی، و توبهٔ شکم دور بودن از حرام و مشتبهات، و توبهٔ فرج دور از فواحش بودن.
و نیز گفت توبهٔ عوام از گناه است و توبهٔ خواص از غفلت. گفت خوف رقیب عمل است و رجا
شفیع محن. و نیز گفت خوف چنان باید که از رجا بیشتر بود که اگر رجا غالب آید دل مشوش
بود. از او پرسیدند که بچه زبان طلب حاجت از خداوند نمائیم، گفت طلب حاجت بزبان فقر
کنید نه بزبان حکم. گفت دوام فقر با تخلیط دوستر دارم از صفای با عجب. و هم او گفت ذکر خدای
غذای جان منست و ثنای او شراب جان من و محبت او لباس جان من است. از او پرسیدند
از شرم، گفت شرم هیبتی بود بر دل با وحشت از آنچه بر تو رفته است از بدیها و کردها و
نیز گفت دوستی و محبت شخص را در سخن آرد و شرم خاموش کند و خوف بی آرام گرداند. از او
پرسیدند از تقوی، گفت تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند بمعاصی و باطن آلوده نکند بفضولی
و اعتراض و با پروردگار خود در مقام تسلیم و رضا ایستاده باشد. از او پرسیدند از صادق
گفت صادق آن بود که زبان او بصدق و صواب ناطق بود. و نیز گفت صدق شمشیر خدای تعالیست
بر هر چه گذر کرد پاره گردد. از او پرسیدند از مراقبت، گفت مراقبت آنست که ایثار کنی آنچه حق بر
گزیده است یعنی آنچه نیکوتر و بهتر بود در راه حق ایثار کنی. معلوم است که جان عزیزترین چیزهاست
تا تو او را در راه دوست ایثار نکنی بحضرت او بار نیابی لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ
یعنی نخواهید یافت نیکوئی را مگر آنگاه که بدهید در راه خدا آنچه را دوست دارید از
اموال و غیره و عظیم داری آنچه خدای تعالی او را عظیم داشته و مباد از تو ذره عجب بدید
آید بسبب ایثار کردن آن چیز زیرا که باید آن ایثار را از فضل و عنایت دوست بینی نه از عمل خویش
زیرا که تا توفیق آنحضرت روی ننماید از تو هیچ کاری نیاید، باید دنیا و هر چه آن را خود شمرده است
بدان التفات ننمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن را در آن اعراض کردن در میان نبینی
از او پرسیدند از وجد، گفت وجد سری است در دل و سماع داروئی است خدائی که دل را بدو
برانگیزد و بر طلب حق حریص کند و هر که او را بحق شنود بحق راه یابد و هر که از روی هوا

شنود در کفر و زندقه افتد. از او پرسیدند از توکل، گفت توکل از سببها بریدن و خود را
در صفت بندگی باز داشتن است. و نیز گفت توکل ترک تدبیر خود بود و بیرون آمدن از قوت
و حیلت خویش. از او پرسیدند از انس، گفت حقیقت انس آنست که صاحب وی را وحشت آید از دنیا
و خلق دنیا مگر از اولیای الهی زیرا که انس داشتن با اولیا انس داشتن با خدا بود چه اولیا آنانند
که بکلی از وجود و هستی خود فانی شده و بهستی حق تعالی قائمند. و اولیا را چون در عیش انس
اندازد گوئی با ایشان خطاب میفرماید در بهشت اعلی بزبان نور، و چون در عیش هیبت اندازند
گوئی با ایشان خطاب میکند در دوزخ بزبان نار. پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت حق
سبحانه و تعالی آنست که اگر ایشان را در آتش بسوزانند یک ذره همت ایشان از دوست غایب نماند
از نهایت انس و محبتی که با او دارند. و نیز علامت انس با حق آنست که با خلق انس نگیرد، هر که
با خلق انس گرفت از محبت حق تعالی محروم ماند، و هر که از کوشش داشتن با نفس خود مساهله
نماید از اخلاص دور افتد. و مراد از این بیانات نه این انسهای ظاهری و بریدنهای ظاهری است
بلکه انس و بریدن باطنی است، و حاصل مطلب این است که خود را مشغول کارها دارند و روی دل
همیشه بسوی او دارند و چشم امید از خلق بپوشانند. از او پرسیدند که فکرت چیست، گفت مفتاح
عبادت فکرت است و نشان رسیدن بآن مفتاح مخالفت هوا و نفس کردن است و مخالفت نفس
ترک آرزوها و امیدهاست. هر که مداومت کند بر فکرت بدل عالم غیب ببیند بروح. و مراد
و حاصل مطلب تجاوز نکردن از حد خود است در امور دنیا. از او پرسیدند از معنی رضا، گفت
معنی رضا شاد بودن دل است در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش از قضا و جوش زدن چشمهٔ
محبت و دوستی است در دل در عین گرفتاری و بلا. او را گفتند که کیست دانا بر نفس خویش
گفت آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند او را. از او پرسیدند اخلاص بچه چیز تمام شود
گفت اخلاص تمام نشود مگر صدق بود در وی و صبر بود بر وی. و نیز گفت اخلاص آن
بود که سر محبت از غیر دوست مخفی دارد. و هم او گفته سه چیز نشان اخلاص است یکی آنکه مدح
و ذم و ذلت و عزت و فقر و غنا در پیش او یکی بود، دوم آنکه رؤیت اعمال فراموش کند، سیم
آنکه هیچ ثواب را از عمل خود نداند مگر از محض عنایت دوست. و نیز گفت هیچ چیز ندیدم
نیکوتر از اخلاص و صدق نیت و صفای طینت. او را گفتند یقین چیست، گفت هر آنچه
چشم ببیند نسبت او بعلم بود و هر چه را دل بنگرد نسبت او بیقین. و نیز گفت سه چیز از نشان

مرتبهٔ یقین است یکی نظر بحق کردن از همه چیزها دوم رجوع بحق کردن در همه کارها سیم یاری از حق خواستن در همه حالها ونیز گفت یقین دعوت کند کوتاهی امل را و کوتاهی امل دعوت کند بتقوی و تقوی دعوت کند بمحبت و محبت قوت یابد تا صاحب او را از خود برهاند و در محبوب مستغرق گرداند و چون عین محبوب بدید جز ابدیت او را حاصل گردد وهم گفته صبر ثمرهٔ یقین است اندکی از یقین بهتر است از بسیاری علم از بهر آنکه اندکی از یقین دل را پر از حب حق گرداند و باندکی از یقین جمله عوالم ملکوت را ملاحظه نماید ونیز گفت علامت یقین آنست که خلق را در نظر او قدری نماند و مخالفت کند خلق را در زیستن و ترک مدح خلق کند اگرچه او را عطائی دهند و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان اگرچه منع نمایند او را وهم او گفت هر کرا از جملهٔ چیزها نصیب حق آمد و بر هیچ باک ندارد از فوت همه چیزها چون حضور دوست مر دل را حاصل آید چه باک از فقدان چیزها گفت هر که مدعیست در معرفت حق او بدعوی خود محجوبست از شهود حقتعالی زیرا که اگر کسیرا حضور دوست حاصل شد محتاج بدعوی نبود اما چون غایبست دعوی کند دعوی نشان محجوبانست از او پرسیدند از حالت مرید گفت هرگز کسی مرید نبود تا استاد خود را فرمانبردارتر نبود از نفس خود چه آنکس که فرمان استاد نبرد بجائی نرسد ونیز گفت هر که مراقبت کند خدایرا در خطرات دل خویش بزرگ نماید خدای او را در حرکات ظاهر او او را گفتند ترس چیست گفت هر که بترسد در جنگ گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد وقتی او را گفتند مارا وصیتی کن گفت هر که قناعت کند از اهل زمان راحت یابد و مهتر همگنان گردد و هر که بخدای تعالی توکل کند در کارها استوار گردد و هر که تکلف کند در آنچه بکارش نمیاید ضایع کند آنچه را بکارش میاید ونیز گفت هر که از خدای بترسد دوستی خود در دلش مستحکم شود و عقلش کامل گردد و گفت هر که طلب عظیمی کند مخاطرهٔ کرده است عظیم وهم گفت ای آنکه تاسف اندکی مخوری بر حق نشان آنست که قدر حق نتواند گشت از او پرسیدند از همنشین گفت هر که دلالت نکند ظاهر او بباطنش با چنین کس نباید همنشین شد وهر که بحقیقت خدایرا یاد کند فراموش کند در جنب یاد کردن او جمله چیزها را و خدای تعالی او را عوض بود از جمله چیزها از و پرسیدند که خدای تعالی را بچه شناختی گفت خدایرا بخدای شناختم که عرفت ربی بربی او را گفتند

در خلق چگونه گفت خلق جمله در وحشت غیبتند و ذکر حق کردن میان اهل وحشت غیبت است از و پرسیدند که بنده با تفویض که بود گفت آنکه چون مایوس گردد از نفس خویش پناه جوید بحق در جملهٔ احوال و او را هیچ پیوند نماند بجز حق او را گفتند صحبت با که داریم گفت با آنکه تورا در هیچ حال منکر نگردد و بتغیر تو متغیر نشود هر چند تغیر تو بزرگ بود از بهر آنکه هر چند متغیرتر باشی بدوست محتاجتر باشی او را گفتند بنده راه خوف کی پیند کرد گفت آنگاه که خود را بیمار شمرد و از همه چیز پرهیز کند او را گفتند که بنده بچه سبب مستحق رحمت حق شود گفت بپنج چیز اول استقامتی که در وی کشتن نبود دوم اجتهادی که در آن سهو نبود سیم مراقبتی که خدایرا در سر و علانیه بود چهارم بانتظار مرگ و بساختن راه آخرة باشد پنجم محاسبهٔ خود کردن پیش از آنکه بحسابش برسند پرسیدند که علامت خوف چیست گفت آنکه خوف خدا ایمن گرداند او را از همه خوفها او را گفتند از مردم که با صیانت تر است گفت آنکس که زبان خود را در همه حال نگاه دارد ونیز او را گفتند علامت توکل چیست گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند ونیز از او پرسیدند از توکل گفت خلع ارباب و قطع اسباب گفتند واضح تر گوی گفت انداختن نفس در عبودیت و بیرون آوردن نفس را از ربوبیت از و پرسیدند که عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری او را گفتند در روزگار که اندوهگین تر بود گفت بدخوترین خلایق از او پرسیدند که دنیا چیست که باید او را ترک گفت گفت هر چه تو را از حضرت حق مشغول دارد و حکیم سنائی در قصیدهٔ گفته

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا — قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

مضمون این شعر را از اینجا اقتباس کرده

بهرچ از راه وامانی چه کفر آن نقش و چه ایمان — بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

او را گفتند سفله و بدنهاد کیست گفت آنکه بخدای راه نبرد و طریق رسیدن بخدایرا نیز نپرسد یوسف بن حسین که از معتقدان وی بود از او پرسید که یا شیخ با که صحبت و دوستی کنیم گفت با آنکه تو و من در میان نبود

کی بود ما ز ما جدا مانده — من و تو رفته و خدا مانده

ونیز گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت پیوسته با خدا یار باش در خصمی نفس خویش و هیچ کس را حقیر مدار اگرچه خورد بود و در عاقبت کار او نگر که تواند بود که معرفت از تو سلب کنند و بوی دهند

که کار فعال لما یرید با قیاس کس راست نیاید ومضمون این شعر را برخوانند

جناب کبریائی لاابالی است   منزه از قیاسات خیالی است

ونیز یکی از مریدان از او وصیتی خواست گفت باطن خود را بر حق گمار وظاهر خویش را بخلق ده وبخدای عزیز باش تا خدای تورا از غیر خود بی نیاز کند مرید گفت یا شیخ بر این بیان چیزی زیادت کن گفت شک را اختیار مکن بر یقین و راضی شو از نفس خویش تا آرام نگیرد اگر بلائی روی بتو آورد آنرا بصبر و شکیبائی تحمل کن و پیوسته ملازم درگاه خدا باش ونیز مریدی دیگر از او وصیتی خواست گفت همت خود را از پیش و پس مفرست پرسید معنی این سخن چیست گفت از هرچه گذشته و از هرچه نیامده اندیشه مکن و نقد وقت را باش از و پرسیدند که صوفیان چه کسانند گفت قومیند که خدا را بر همه چیزها برگزیده‌اند وخدای نیز ایشان را بر همه کس برگزیده یکی از اهل سلوک گفت مرا دلالت کن بر حق گفت اگر دلالت میطلبی بدو راه پیش از آنست که در شمار آید و اگر قرب میطلبی در اول قدم است آنگاه مضمون این مصراع برخواند

یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست

یکی از مریدان ذوالنون را گفت تو اگر خدا را شناسی تو را او دوست بس و اگر نشناسی کسی را طلب کن که او را شناسد تا تو را بدو راه نماید از او پرسیدند از نهایت معرفت گفت معرفت را نهایتی نیست لیکن هر کس بقدر خویش که بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که بی نشان بود یعنی بیچون بود چنانکه بود همچنان بود پیش از آنکه بود از او پرسیدند اول درجه که عارف روی بدان نهد چیست گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال پس عارف معرفت شود از او پرسیدند از عمل عارف گفت ناظر حق بود در همه احوال از او پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت گمان بد بردن بدو و هرگز گمان نیکو بدو نبردن ونیز گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبه نفوس است وهم گفت در تزیین کن بحضرت حق تعالی آنست که در ظاهر اشارات و بخدای بیشتر بود از باطن یعنی باید بحسب باطن در حق محو و مستغرق بود و بحسب ظاهر سر خود از خلق پنهان دارد که هیچ کس واقف نگردد از او پرسیدند در ایام سیر و سلوک چه چیز یافتی و چه بدست آوردی گفت هفتاد سال قدم زدم در توحید و تفرید و تجرید و از این همه جز گمانی بچنگ نیاوردم بعضی گویند این حرف را بجهت بیگانه گفت و کتمان کرده که غیر اهل اسرار توحید واقف نگردد موافق مضمون این شعر

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی   تا بیخبر بمیرد از درد خودپرستی

توو: وقت صیادم گفت

وهم از اوست التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة یعنی اندیشه کردن در نفس و کنه باریتعالی از نادانیست و نشان دادن و را انباز آوردن از برای اوست و آخرین درجه معرفت سرگشتگی است وهم او گفته حیرت بود و قسم است حیرت عام و آن حیرت اتحاد و اتصال است و حیرت دیگر در عبادتست و آن حیرت باقی است او را گفتند که مرید کیست و مراد که گفت المرید یطلب والمراد یهرب مرید میطلبد با صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با صد هزار ناز در ذیل این مطلب از شیخ الاسلام نقل شده که گفت وقتی از بازار سیلگران میگذشتم دیدم که احمد چشتی که مردی پیر و اهل علم بود با ابوسعید معلم مناظره میکردند که مرید بهتر یا مراد چون مرا بدیدند گفتند که اینک خاکی آمد از وی بپرسیدند گفتم لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار و لا حد و لا رسم وهو الکل بالکل ابوسعید چون این بشنید مرقعی داشت از سر برکشید و بانگی چند کرد و برفت واحمد چشتی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مالید ومراد از این کلمات توحید است و معرفت وقتی یکی او را گفت که طریق رسیدن حق را بمن بیاموز گفت گوش فرا دار تا تو را بیاموزم وقتی شنیدم احوال شیخی را در مغرب زمین از مصر نزد وی رفتم تا چیزی اخذ نمایم چون نزد او در آمدم گفت بهر چه آمده و این راه دور از بهر چه سپردی گفتم خواهم از مکنونات خاطر چیزی گوئی که مرا فایده کند گفت اگر آمده علم اولین و آخرین بیاموزی از خیال بیرون کن و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام بر گرفتی او خود آنجا بود و از این حرف مرا تغییر حالت پدید گشت یعنی طریق جوئی و توحید او با جوینده خود همراه است دست جوینده خود را گرفته در طلب خود میدواند تا اینجا بود آنچه از کلمات وی از کتب مستقصا شد اکنون نبذی از مناجات وی مینگاریم هرگاه در نماز خواستی شدن گریستی و گفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم و بکدام دیده بقبله تو نگرم و بکدام زبان با حضرت تو راز گویم الهی از بی‌مایگی سر مایه ساختم و بدرگاه تو آمدم الهی تو دانی و فضل خود و کرم و رحمت خود الهی اگر مارا اندوهی پیش آید با حضرت تو گوئیم اگر فردا اندوهی از تو رسد با که گوئیم الهی حجاب ما را بدل محجوب مگردان و غشاوه و غفلت از بصر بصیرت ما بگردان الهی اگر از کرم خود بسیار نرهیم زهی امید و آرزومندی و اگر عقوبت و عذابم نمائی با موی سپید زهی مستمندی الهی مرا دو نیاز بخشش تو است و چشم امید برحمت تو الهی اگر گویم مرا در زمره نیکان محجوب دار از رحمت میبینم جز بدی نکرده‌ام و جز طریق خطا نسپرده‌ام الهی از کرم خود مرا حفظ کن تا بگرد نافرمانی و

خلاف نکردم الهی بدرگاه تو آمده ام و از کرم تو نومید نخواهم رفت تا اینجا بود آنچه از مناجات آن
عارف کامل بدست آمد و چنانکه از ترجمه این طبقه مستفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات
گفته او بود سپس سایرین از او اقتباس کرده اند همچنانکه در ترجمهٔ هر یک اشارت بدین مطلب رفته
و از یکی از فضلای این زمان شنیدم که میگفت کتابی دیدم مناجات وی که بسیار نیکو ترجمه کرده
بودند و بیش از پانصد بیت کتابت داشت و آن نسخه را هر چند جستجو کردم نیافتم والله هو الموفق والمعین

ثوبان بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و باء موحده و بعد از آن الف و نون نسبت است به **اخمیم** بکسر
الف و سکون خاء معجمه و کسر میم و یاء ساکنه از بلاد صعید مصر است و در اقلیم دویم واقع است
در کنار رود نیل یاقوت حموی گوید که در اخمیم آثار عجیبه و ابنیهٔ غریبه بسیار است و جماعتی
از فضلاء و عرفای این طبقه بدانجا منسوبند از جمله این عارف کامل است که منسوب بدانجا است
که در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت والله اعلم

ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ تیمی

کنیتش ابو عثمان و در تعداد فقهای مدینه معدود گردد پدرش فروخ از موالی آل منکدر است
که از قبیلهٔ تیم قریش شمرده شوند و ربیعه صاحب عنوان را ربیعة الرأی گویند زیرا وی اول کسی است که
در احکام شرعیه باب عمل برأی و قیاس را مفتوح کرد احکام برأی و قیاس نوشت و در جواب مسائل
عوام در فتوی برأی و قیاس مبادرت کرد و در اتقان طرق رأی و قیاس مبالغت و اهتمام نمود
قاضی احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال ربیعة الرأی پس از ذکر نسب وی گوید فقیه اهل المدینة ادرک جماعة
من الصحابة رضی الله عنهم و عنه اخذ مالک بن انس یعنی ربیعة الرأی از جملهٔ فقهای مردم مدینه
معدود بود گروهی از صحابهٔ رسول خدا را ادراک کرد و مالک بن انس که یکی از ائمهٔ اربعه است
از او فنون علوم فرا گرفت هم ابن خلکان گوید بکر بن عبد الله صنعانی حکایت کرد گفت بر
مالک بن انس وارد شدیم پس مالک برما از روایات ربیعة الرأی املا مینمود و ما از او طلب
میکردیم از احادیث ربیعة الرأی بیشتر برما املا کند روزی ما را گفت از ربیعه چه خواهید ربیعه
خود اکنون در فلان موضع خوابیده است بکر گفت چون این کلام از مالک شنیدیم برخاسته نزد ربیعه
شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و گفتیم آیا توئی ربیعة بن ابی عبد الرحمن گفت آری گفتیم آیا توئی
ربیعة بن فروخ گفت آری گفتیم آیا توئی ربیعة الرأی گفت آری گفتیم که مالک بن انس از تو

حدیث

حدیث کند گفت آری گفتیم از چه روی مالک بفهم و دانش تو بهرمند گردیده و تو خود از علم خویش
محظوظ نگردیده گفت اما علمتم ان مثقالا من دولة خیر من حمل علم یعنی آیا ندانستید
جوی طالع ز خرواری هنر به از عبد الوهاب بن عطاء خفاف نقل کرده اند گفت مشایخ من از
مردم مدینه مرا حکایت کردند که ابو عبد الرحمن فروخ والد ربیعة الرأی در ایام بنی امیه با سپاهی
برای جهاد بجانب خراسان بیرون شد و در آنوقت مادر ربیعه بربیعه حامل بود و ابو عبد الرحمن
بهنگام رفتن سی هزار دینار نزد مادر ربیعه گذارد پس از مدت بیست و هفت سال از جهاد مراجعت
کرده وارد مدینه شد بدر سرای خویش آمد بر حالی که بر اسبی سوار و نیزه در دست داشت از
مرکب پیاده شد و آنوقت نیزه در را باز کرد ربیعه از درون سرای بیرون آمد و او را گفت یا عدو الله
اتهجم علی منزلی یعنی ای دشمن خدای بمنزل من هجوم آوردهٔ فروخ او را بگفت یا عدو الله انت
رجل دخلت علی حرمی یعنی ای دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی و بر حرم من داخل شدهٔ پس هر یک
از جای جستن کرده با یکدیگر در آویختند آواز ایشان بلند گردید همسایگان مجتمع شدند خبر
بمالک بن انس و مشایخ حدیث رسید آمدند و ربیعه را امداد مینمودند ربیعه گریبان پدرش
فروخ را گرفته و میگفت والله لا فارقتک الا عند السلطان یعنی سوگند با خدای جز نزد
سلطان دست از تو باز نخواهم داشت فروخ میگفت والله لا فارقتک الا بالسلطان وانت مع امرأتی
یعنی با خدای سوگند جز بفرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت با زوجهٔ من خلوت نمودهٔ و بانگ
و صیحهٔ ایشان بلند شد مادر ربیعه صوت فروخ شنید بیرون آمد گفت این زوج من است و فروخ را
گفت این فرزند تو است که بهنگام رفتن تو بخراسان من باو حامل بودم پس فروخ و ربیعه دست بگردن
یکدیگر انداخته گریستن آغاز کردند آنگاه فروخ داخل سرای شد زوجهٔ خود را بگفت آیا این پسر منست
گفت آری فروخ گفت آن مال که بهنگام رفتن نزد تو گذاردم بیاور تا آنکه این چهار هزار دینار را
که با من است بدان ضمیمه نمایم زوجه اش گفت آن مال را در مکانی دفن نموده ام پس از چند روز او را
بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود روزی ربیعه علی الرسم برای املای حدیث بمسجد رفته در حوزهٔ
خود نشست طالبان حدیث مانند مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی لهبی و مساحقی و گروهی
از اشراف و بزرگان مدینه گردش فراهم شدند برای استماع حدیث اطرافش احاطه نمودند در آنحال
مادر ربیعه زوج خود فروخ را گفت بیرون رو در مسجد رسول خدا نماز گذار فروخ بمسجد آمد نماز
گذارد پس چشمش بحوزه افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده اند نزدیک آن حوزه شد و ایستاد اصحاب

ربیعة الرای

ربیعه برای او اندکی راه باز نمود تا نزدیک آمد ربیعه سر خود را بزیر افکنده پدرش فروخ را
چنین مینمود که او را ندیده است ابو عبد الرحمن در شک افتاد از مردم حوزه پرسش نمود آیا این
مرد کیست گفتند این ربیعة بن ابی عبد الرحمن است ابو عبد الرحمن گفت همانا خداوند مرتبهٔ فرزند
من ربیعه را بلند نموده است پس مراجعت کرد مادر ربیعه را گفت فرزند تو ربیعه را بر حالی دیدم
که هیچیک از ارباب دانش و فقه را بر آنحال ندیده بودم مادر ربیعه گفت آیا کدام یک از این دو نزد تو
محبوبتر است سی هزار دینار و یا این مقام و منزلت که ربیعه راست ابو عبد الرحمن گفت بر
خداوند سوگند جز مقام ربیعه چیزی نخواهم آنزن گفت من تمامت آن مالی را که نزد من گذارده
بودی برای ربیعه مصرف نموده ام ابو عبد الرحمن گفت با خداوند سوگند که مال را تباه ننموده
و در موضع خود آنرا صرف کرده از سوار بن عبد الله حکایت کرده اند گفت ما رایت احدا
اعلم من ربیعة الرای یعنی کسیرا داناتر از ربیعة الرای ندیدم سوار را گفتند نه حسن و نه ابن سیرین
گفت لا الحسن و لا ابن سیرین یعنی نه حسن و نه ابن سیرین هم سوار گفته در مدینه کسی نسبت
بصدیق و غیر صدیق خود سخی تر از ربیعه نبود چهل هزار درهم بر برادران دینی خود انفاق کرد
دستش از مال تهی گردید آنگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال میکرد او را گفتند
تمامت اموالت را بر برادرانت انفاق کردی و اکنون خود از مردمان سؤال کنی گفت لا یزال هذا دابی
ما وجدت احدا یغبطنی علی جاهی یعنی همواره این دأب من است مادام کسی را بیابم که بر مقام و
منزلت من رشک برد احمد بن خلکان گوید ربیعة الرای در تکلم اکثار مینمود و میگفت الساکت
بین النائم و الاخرس یعنی شخصی که ساکت است و سخن نگوید بمثابه کسی است که در خواب باشد
یا آنکه لال بوده باشد هم او گوید روزی ربیعة الرای نشسته بود با اصحاب خود سخن میگفت
در آن اثنا شخصی از بادیه داخل شده بود از نزد حوزهٔ ربیعه عبور کرد در آنجا زمانی طولانی
ایستاد و سخنان ربیعه را استماع کرد ربیعه چنین گمان نمود که سخنان او اعرابی را بشگفت آورده
پس اعرابی را بگفت یا اعرابی ما البلاغة عندکم یعنی ای اعرابی بلاغه نزد شما کدام است اعرابی
گفت الایجاز مع اصابة المعنی یعنی بلاغه آنست متکلم در کلامی موجز معنای مراد را بفهماند
و کلامش از افادت معنای مقصود قاصر نباشد ربیعه گفت و ما العی یعنی در ماندن در سخن
کدام است اعرابی گفت ما انت فیه هذا الیوم یعنی عجز در سخن آن حالیست که تو امروز بدان باشی
ربیعه از این کلام خجل و منفعل گردید حمد الله مستوفی در تاریخ خود آورده از جمله سخنان

ربیع مرادی

ربیعه است گفتی پنج طایفه اند وجود ایشان در عالم از تمامت مردم نایابتر است یکی عالم زاهد
دویم فقیه صوفی سیم غنی متواضع چهارم فقیر شاکر پنجم علوی سنی مع الجمله ربیعة
الرای در سال یکصد و سی و بقولی سی و شش در هاشمیه که شهریست سفاح او را از زمین انبار
بنا نمود داعی حق را لبیک اجابت گفت ابن خلکان پس از نقل ضبط تاریخ وفات وی گوید ما بین
این قول که ربیعه در یکصد و سی وفات یافته است و اینکه او را در هاشمیهٔ سفاح دفن نموده اند
جمع ممکن نیست زیرا سفاح روز جمعهٔ سیزدهم شهر ربیع الاول یکصد و سی و دو متولی امر خلافت
گردید پس چگونه ممکن است که ربیعه در تاریخ یکصد و سی در هاشمیهٔ سفاح مدفون شده باشد

ربیع مرادی

کنیتش ابو محمد و از موالی قبیلهٔ مراد شمرده شود در سلک اصحاب محمد بن ادریس شافعی منظوم و
بسیاری از کتب او را روایت کند شافعی در حق وی گفته است الربیع راویتی یعنی ربیع مرویات
مرا بر مردمان روایت کند و نیز شافعی گفته ما خدمنی احد ما خدمنی الربیع یعنی هیچکس مرا
ملازمت نکرد بآن مقدار که ربیع ملازمت نمود و نیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را
گفت لو امکننی ان اطعمک العلم لاطعمتک یعنی اگر ممکن بودی مرا که علم را بخورانم هر آینه تو را میخورانیدم
از ربیع مرادی صاحب عنوان حکایت کند گفت در مرض موت شافعی نزد او شدم و بویطی و
مزنی و ابن عبد الحکم نیز نزد او حضور داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد بویطی را خطاب کرده
گفت اما انت یا ابا یعقوب فتموت فی حدیدک یعنی اما تو ای بویطی پس بر حالی که در زنجیر باشی
وفات خواهی کرد مزنی را گفت اما انت یا مزنی فسیکون لک فی مصر هنات و هنات و لتدرکن
زمانا تکون فیه اقیس اهل زمانک یعنی اما تو ای مزنی پس زود است در مصر برای تو شرها و
فتنه ها خواهد بود و زمانی را ادراک کنی که در آن عملت بقیاس از همگان بیشتر بوده باشد
و ابن عبد الحکم را گفت و اما انت یا محمد فسترجع الی مذهب مالک یعنی اما تو ای پسر عبد الحکم
پس بزودی بمذهب مالک رجوع خواهی کرد ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت و اما انت یا
ربیع فانت انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج کتب اخبار
فائدهٔ تو از همگان بیشتر خواهد بود ربیع مرادی گفته چون شافعی وفات یافت امر را
که در بارهٔ هر یک از این جماعت گفته بود بوقوع پیوست حتی گویا شافعی در پس پرده رفتی

بسوی عقب نظر نموده بود که از انجام کار اینجماعت خبر داد ابن خلکان در وفیات گوید
وحکی الخطیب فی تاریخه فی ترجمة البویطی قال الربیع بن سلیمان المرادی کنا جلوسا بین
یدی الشافعی انا والبویطی والمزنی فنظر الی البویطی فقال ترون هذا انه لن یموت الا فی حدیده
ثم نظر الی المزنی فقال ترون هذا اما انه سیاتی علیه زمان لا یفسر شیئا فیخطئه ثم نظر الی
وقال اما انه ما فی القوم احد انفع لی منه ولوددت انی حشوته العلم حشوا یعنی خطیب در
تاریخ خود در ترجمه اخبار بویطی حکایت کرده است که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من و
بویطی و مزنی در پیش روی شافعی نشسته بودیم پس شافعی بجانب بویطی نظر کرده گفت میبینید اورا
نخواهد مرد جز بر حالی که با من مقید بوده باشد پس بسوی مزنی نظر افکنده گفت میبینید مزنی را
همانا بدرستیکه زمانی او را پیش خواهد آمد که آنچه را تفسیر کند در آن خطا نماید ربیع گفته
آنگاه بجانب من متوجه شده گفت همانا در میان اصحاب من کسی نفع دهنده تر بمن از ربیع بیشتر
بوده باشد و من دوست داشتم میبایست اورا از علم و دانش مملو ساخته باشم و هم ابن خلکان گوید ربیع
مرادی آخر کسی است در مصر که از شافعی روایت نمود و من خود بخط حافظ زکی الدین عبد العظیم
منذری مصری این دو شعر از ربیع مذکور دیدم

صبراً جمیلاً ما اسرع الفرجا | من صدق الله فی الامور نجا
من خشی الله لم ینله اذی | ومن رجا الله کان حیث رجا

حاصل معنی گوید شکیبائی نیکو بورزید که گشایش و فرج آورد آنکس که در کارها خداوند را
تصدیق کند نجات خواهد یافت و آنکس که از خداوند بترسد بوی آسیب نرسد و آنکه بخداوند
امیدوار باشد با مقصود و مأمول خود خواهد رسید و ربیع مرادی روز دوشنبه بیستم شهر
شوال سال دویست و هفتاد در مصر وفات یافت و او را در قرافه بخاک سپردند و نزدیک
سر او سنگی است که نام و تاریخ وفات او را در آن سنگ نوشته اند مرادی بضم میم و
فتح راء و بعد از الف دال مهمله منسوب است بمراد و آن قبیله بزرگی است در یمن

ربیع بن سلیمان بن داود مصری جیزی

کنیتش ابو محمد و از موالی مردم ازد معدود داشت قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال
وی گوید صاحب الشافعی لکنه قلیل الروایة عنه وانما روی عن عبد الله بن عبد

الحکم کثیرا وکان ثقة و روی عنه ابوداود النسائی یعنی ربیع جیزی شافعی را مصاحبت
نمود ولی از شافعی اندک روایت کند و از عبدالله بن الحکم بسیار و از جمله ثقات بشمار میرفت
ابوداود و نسائی مرویات از وی روایت کنند هم ابن خلکان گوید چنین حکایت کنند
ربیع جیزی روزی در مصر میگذشت در اثناء راه ظرفی از خاکستر بسر او افکندند از مرکب
پیاده شد جامه خود را حرکت داده خاکستر از جامه خود ریخت و اصلا سخنی نگفت او را گفتند
آیا ایشان را زجر نکنی گفت من استحق النار وصولح بالرماد فقد ربح یعنی کسی که مستحق آتش
باشد آتش را بخاکستر با او صلح کنند همانا سود برده است و چنانکه قضاعی در کتاب خطط
مذکور داشته است ربیع جیزی در شهر ذی الحجه سال دویست و پنجاه و شش در جیزه وفات یافت
در آنجا او را بخاک سپردند جیزی بکسر جیم و سکون یاء و بعد از آن زای معجمه منسوب است
بجیزه و آن قصبه ایست مقابل مصر نیل ما بین آن و مصر فاصله است و اهرام که از عجایب بناهای
روی زمین است در قریه جیزه واقع شده و از اعمال آن شمرده میشود

ربعی علی بن عیسی بن فرج بن صالح نحوی

کنیتش ابو الحسن است اصلا از مردم شیراز و در بغداد سکنی اختیار نمود از مشاهیر نحات
و از اجلاء علمای عربیت شمرده شود ولادتش سال سیصد و بیست و هشت روی داد
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه اخبار وی گوید کان اماما فی النحو متقنا له
شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی فاجاد فیه واشتغل ببغداد علی السیرافی ثم خرج
الی شیراز فقرأ علی ابی علی الفارسی عشرین سنة ثم رجع الی بغداد وقال ابو علی قولوا
لعلی البغدادی لو سرت من المشرق الی المغرب لم اجد انحی منک وقال ابو علی لما انفصل
عنه ما بقی له شئ یحتاج ان یسأل عنه یعنی ربعی در فن نحو پیشوای مردمان معدود و آنرا
محکم و متقن نموده بود کتاب ایضاح ابو علی فارسی را شرحی نیکو نمود در بغداد نزد سیرافی
نحوی باکتساب علوم اشتغال جست پس از چندی از بغداد بجانب شیراز بیرون رفت مدت
بیست سال در شیراز بر ابو علی فارسی قرائت کرد فنون علوم از او فرا گرفت آنگاه ببغداد
مراجعت نمود ابو علی فارسی گفت علی ربعی را بگوئید اگر من از مشرق تا بمغرب گردش کنم کسی
که معرفتش بنحو از تو بیشتر باشد نخواهم یافت و آنگاه که ربعی از ابو علی جدا شده ببغداد رفت

ابو علی گفت از مسائل نحو و فنون عربیت ربعی را چیزی باقی نمانده است که بسؤال آن محتاج بوده باشد
هم ابن خلکان گوید روزی ربعی مذکور در کنار دجلهٔ بغداد گردش میکرد پس سید رضی و مرتضی را
دید در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی نیز نزد ایشان در کشتی نشسته است پس ربعی گفت من اعجب احوال
الشریفین ان یکون عثمان جالسا معهما و یمشی علی علی الشط بعیدا منهما یعنی عجیبتر احوال شریفین
اینست که عثمان نزد ایشان نشسته است و علی در کنار شط دور از ایشان راه میرود مع الجمله ربعی مذکور
در شب شنبه بیستم شهر محرم الحرام از سال چهارصد و بیست در بغداد داعی حق را اجابت گفت و
او را در نحو مؤلفات چندی است که از آنجمله است شرح مختصر جرمی و بسبب اشتغال بتعلم از کتاب
گروهی بسیار از خداوندان دانش از آن منتفع شده اند ابن خلکان گوید ربعی بفتح راء و باء و عین
مهمله منسوب است بربیعه و ندانم که آن ربیعة بن نزار است یا غیر آن چه از ربیعه گروهی را ذکر شود هر یک
از ایشان را نام ربیعه است

رجاء بن حیوة بن جرول کندی

کنیتش ابو المقدام و از علمای زمان بنی مروان شمرده شود در سلک ندمای عمر بن عبد
العزیز منظوم و او را با عمر عبد العزیز اخبار و حکایاتیست چنانکه احمد بن خلکان در
ترجمهٔ احوال وی گوید وکان من العلماء وکان یجالس عمر بن عبد العزیز هم او گوید روزی
رجاء در مجلس عبد الملک حضور داشت مردی را نزد عبد الملک سعایتی یاد کردند عبد الملک
گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا بر او قدرت دهد او را چنین و چنین سیاست و عقوبت
خواهم کرد چون خداوند عبد الملک را بآن شخص تمکن و قدرت داد عزیمت نمود او را عقوبت
نماید رجاء بن حیوة مذکور از جا برخاست عبد الملک را گفت یا امیر المؤمنین قد صنع الله
لک ما احببت فاصنع ما یحب الله من العفو یعنی یا امیر المؤمنین خداوند آنچه دلخواه تو
بود عمل آورد که تو را بآن شخص قدرت داد پس تو نیز آنچه را خداوند دوست دارد بعمل
آور از گناه او اغماض نمای و از تقصیرش بگذر پس عبد الملک آن شخص را عفو نموده بروی
احسان نمود رجاء خود حکایت کرده است شبی در عهد خلافت عمر عبد العزیز در مجلس
او بودم در روشنائی چراغ نشستن و فتور دست داده خواست که خاموش گردد رجا گوید
من از جای برخاستم تا آنکه چراغ را اصلاح نمایم عمر مرا سوگند داد که بنشینم خود برخاست
نزد چراغ رفته آنرا اصلاح نمود پس من گفتم یا امیر المؤمنین تو خود برخیزی و چراغ را

اصلاح کنی گفت قمت و انا عمر و رجعت و انا عمر یعنی از جا برخاستم بر حالی که عمر بودم
مراجعت کردم بر حالی که عمر باشم مقصود آنکه این کار از من چیزی نکاست باز همانم که
بودم هم از رجاء حکایت کنند گفت وقتی عمر عبد العزیز مرا فرمان داد که جامهٔ بشش
درهم برای او ابتیاع کنم بر حسب فرمان جامهٔ ابتیاع کرده نزد او بردم آنرا گرفت و در آن
نظر کرد و گفت اگر هر آینه این جامه نرم و لطیف نبود آنرا اختیار مینمودم رجا گوید بر حالش
مرا رقت دست داد گریستن آغاز کردم مرا گفت سبب گریه تو چیست گفتم جامهٔ بشش درهم برای
تو آورده ام بر حالی که تو امیر المؤمنین و خلیفهٔ مسلمانانی در آن نظر کنی و گوئی چون این جامه
لطیف و نرم است آنرا اختیار نکنم پس گفت یا رجاء ان لی نفسا تواقة تاقت الی فاطمة ابنة عبد
الملک فتزوجتها و تاقت الی الامارة فولیتها و تاقت الی الخلافة فادرکتها و قد تاقت الی
الجنة فارجو ان ادرکها ان شاء الله یعنی ای رجا مرا نفسی است بسیار آرزومند بفاطمه
دختر عبد الملک آرزومند گردید فاطمه بنکاح من درآمد بسوی امارت آرزومند
گردید متولی امارت شدم خلافت را آرزومند شد آنرا ادراک کردم و بجنت بهشت
آرزومند گردیده امید چنانکه ان شاء الله آنرا ادراک نمایم در بعضی از نسخ ابن خلکان
در ترجمهٔ اخبار رجاء مذکور مسطور است چون ایوب بن سلیمان بن عبد الملک را
که ولی عهد پدرش بود زمان وفات رسید سلیمان بر او داخل شد بر حالی که ایوب
در حالت نزع بود و عمر بن عبد العزیز و سعید بن عقبه و رجاء بن حیوة نیز با سلیمان
بودند سلیمان بر روی پسرش نظر کرد گریه راه گلوی او را گرفت آنگاه گفت انه ما یملک
العبد نفسه ان یسبق الی قلبه الوجد عند المصیبة والناس فی ذلک اصناف فمنهم
المحتسب و منهم من یغلب صبره جزعه فذلک الجلد الحازم و منهم من یغلب جزعه صبره فذلک
المغلوب الضعیف و انی اجد فی قلبی لوعة ان انا لم ابردها خفت ان ینصدع قلبی کمدا
یعنی چون از مصیبتی غصه و اندوه بر قلب انسان جای گیرد نفس خود را مالک نباشد
و مردمان بهنگام نزول مصائب بر چند صنف باشند بعضی از ایشان کسی است که بر مصیبت
تحمل نماید مزد و ثواب آنرا از خداوند طلب کند و بعضی در مصیبت صبرش بر جزع و بیتابی
وی زیادتی کند پس او مردی چالاک و هشیار و بعضی در مصیبت جزعش بر شکیبائی
فزونی کند پس او مردی مغلوب و ضعیف و همانا من در قلب خود سوزشی میبایم اگر آنرا

برمجنون اشك خنك نكنم ترسم از شدة اندوه جكرم شكافته كردد عمر بن عبد العزیز كفت
شكیبائی در مصیبت برای تو نیكوتر است پس بایستی بجزع وكریستن مپردازی و اجر خود تباه
نمائی سعید بن عقبه كوید آنگاه سلیمان بجانب من و رجاء بن حیوة نظر افكنده چنین نمود
كه ما در امر بكریستن و باز داشتن از كریه وی سخنی بكوئیم سعید كوید اما من پس ناخوش داشتم
كه او را امر یا نهی كنم واما رجاء پس كفت یا امیر المؤمنین من در كریستن تو باسی نمی بینم مادام
كه منافی شكیبائی است از تو صادر نكردد زیرا من شنیده ام آنگاه كه ابرهیم فرزند رسول
خدا وفات كرد اشك از چشمهای مبارك رسول خدا صلی الله علیه وآله جاری كردید و فرمود
تدمع العین ویحزن القلب ولا نقول الا ما یرضی الرب وانا بك یا ابرهیم لمحزونون یعنی
از چشم اشك میریزد ودل میسوزد ولی تكلم نكنم مكر بچیزیكه موجب خشنودی خداوند است
وهما بمصیبت تو ای ابرهیم ما اندوهناك شدیم سعید كوید سلیمان كریستن آغاز كرد و چندان
كریست كه كمان كردیم كه دلش و تن او كسیخته كردید عمر عبد العزیز رجا را كفت بد كاری نسبت
با میر المؤمنین كردی رجا كفت ای ابو حفص وا كذار سلیمان را از كریه حاجت خود برآورد زیرا كه
هركاه كریه خود حبس نماید بیم آنست كه خود هلاك كردد پس از زمانی سلیمان خود را از
كریه باز داشت آب طلب كرد روی خود بشست در آن اثنا پسر شجان بداد سلیمان بتجهیز
او فرمان داد جنازه اش را برداشتند سلیمان در پیش روی جنازه اش راه میرفت چون او را
بخاك سپردند سلیمان ایستاد بمزار او نظر افكنده و كفت

وقفت علی قبر مقیم بقفرة   متاع قلیل من حبیب مفارق

یعنی ایستادم بر مزار او كه در بیابان بی آب وكیاه جای دارد این مزار اندك متاعی است
از دوستی كه از ما مفارقت نمود پس كفت سلام بر تو باد ای ایوب و این شعر خواند

كنت لنا انسا ففارقتنا   فالعیش من بعدك مرّ المذاق

یعنی ای ایوب انیس ما بودی پس از ما مفارقت نمودی بعد از تو زندگانی بر ما تلخ و
ناكوار است پس غلامش را كفت مركب مرا نزدیك آر در بر مركب سوار شد عنان مركب بجانب
قبر منعطف ساخت و كفت

فان صبرت فلم الفظك من شبع   وان جزعت فعلق منفس ذهبا

یعنی ای ایوب در مصیبت تو اگر شكیبائی پیش كیرم پس از روی سیری ترا نكذاشته ام

واكر

و اگر جزع كنم با یستی خون بجای اشك از دیده من جاری كردد عمر عبد العزیز كفت بلكه
شكیبائی موجب قرب بحضرت پروردكار است سلیمان كفت براستی سخن نیكی كفتی آنگاه
بمنزل مراجعت نمود مورخین و ارباب سیر چنین آورده اند آنگاه كه سلیمان بن عبد
الملك در مرج دابق مریض كردید و زمان وفاتش نزدیك شد رجاء بن حیوة و محمد بن
شهاب زهری و مكحول وغیر ایشان از علمائی كه همراه وی بودند طلبید عهدنامه
در باب خلافت نوشت عمر بن عبد العزیز را بجای خود بخلافت تعیین كرد و علمائیرا
كه حضور داشتند كواه خواست آنگاه عهدنامه را برجاء بن حیوة سپرد كه در جامع مردم را
فراهم آورده آنرا برایشان قرائت كند چنانچه قاضی زادهٔ تتوی در كتاب تاریخ الفی
در وفات سلیمان بن عبد الملك كوید در اكثر تواریخ معتبره چنین مسطور است
كه چون سلیمان بیمار شد و دانست كه از این مرض استخلاص نیست و فرزندان او
اكثر در صغر سن بودند غیر از داود كه در روم بود بنابراین بمشورت بعضی از امراء نیك
اندیش عمر بن عبد العزیز را ولیعهد خود كردانید مشروط بانكه بعد از وی یزید بن
عبد الملك بامر خلافت مقرر باشد پس بعمر بن عبد العزیز كاغذی نوشته برجاء بن حیوة
كه از مقربان و معتمدان او بود سپرد و كفت این نوشته را بنظر امراء من برسان و بكو با كسی كه
نامش در این صحیفه مكتوب است بیعت نمایند رجاء بموجب فرموده عمل كرد اما معارف بنی
امیه كفتند ما نخود میخواهیم كه امیر المؤمنین را ببینیم تا آنچه مشافهة فرماید بآن عمل نمائیم
رجاء آن طایفه را نزد سلیمان برد و سلیمان كفت باكسیكه نامش در این صحیفه نوشته شده
بیعت كنید حاضرین مجلس اطاعت امر كرده بیعت نمودند رجا كوید چون مردم متفرق شدند
عمر بن عبد العزیز پیش من آمد كفت اگر ترا معلوم شده كه امیر المؤمنین این مهم بمن حواله نموده
اعلام نمای تا از وی استعفا كنم كه مرا رغبتی بحكومت نیست رجاء كفت از افشاء سر مرا معذور
دار كه من بافشاء سر امیر المؤمنین زبان نخواهم كشاد و آنجناب از منزل من غضبناك بیرون رفت
بعد از آن هشام بن عبد الملك مرا ملاقات كرده از حقیقت حال استفسار نمود كفتم بخدا
سوكند كه امیر المؤمنین را خیانت نكنم و بر سرّ او هیچكس را مطلع نكردانم هشام دست بر
دست زده كفت وا ویلاه اگر فرزندان عبد الملك را از نعمت خلافت مایوس كردانند
فتنه عظیم حادث خواهد شد نیز رجا كوید چون سلیمان از این عالم برفت روی او را پوشیدند

وبیرون آمدم وبا خادمان گفتم که چنان مکنید که بر واقعهٔ امیر المؤمنین کسی اطلاع
یابد تا من باز آیم پس نزد کعب که یکی از امرای کبار بود رفتم وگفتم امیر المؤمنین فرمود که خلایق را
بمسجد جامع گردانی چون مردمان جمع شدند باتفاق کعب گفتم ایها مردمان امیر المؤمنین میفرماید
بار دیگر وضیع وشریف وکوچک وبزرگ با آنکسی که نامش در این صحیفه است بیعت کنند
پس هر کس در مسجد بود بامر بیعت اقدام کرد وچون مهام بیعت استحکام پذیرفت گفتم
امیر المؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد پس عهد نامه باز کردم وخواندم چون
بنام عمر بن عبد العزیز رسید هشام بن عبد الملک آواز بر آورد که من از این بیعت بیرون رفتم
رجاء گوید گفتم اگر خلاف کنی وتمرد نمائی سرت از تن جدا کنم پس هشام بالضرورة بخلافت
عمر رضا داد بعد از آن بتجهیز وتکفین سلیمان پرداختند انتهی ورجاء مذکور در سال
یکصد ودوازده داعی حق را اجابت گفت وحیوة بفتح حاء مهمله وسکون یاء وفتح واو
وبعد از آن هاء ساکنه

رویانی عبد الواحد بن اسمعیل بن احمد بن محمد شافعی فقیه

کنیتش ابو المحاسن وملقب بفخر الاسلام است از مشاهیر فقهاء شافعیه واز بزرگان علمای
ایشان شمرده شود ولادتش در شهر ذی الحجه سال چهار صد وپانزده روی داد چون بزمان
رشد رسید برای تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده در بلدان عدیده گردش نمود
صحبت مشایخ را ادراک کرده از ایشان استفادت علوم واستملای حدیث کرد وچندان
در اکتساب کمالات سعی وکوشش نمود تا آنکه در مقامات علمیه بر امثال خود تقدم
وبرتری یافت وریاست فقهای شافعیه در زمان وی بدو منتهی گردید ومصنفات عدیده
در فنون علوم بپرداخت قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه اخبار وی این عبارت
آورده گوید الفقیه الشافعی من رؤس الافاضل فی ایامه مذهبا واصولا وخلافا
سمع ابا الحسن عبد الغافر بن محمد الفارسی بمیافارقین ومن ابی عبد الله بن بیان بن محمد
الحلوانی وتفقه علیه علی مذهب الشافعی وروی عنه زاهر بن طاهر الشحامی و
غیره وکان له الجاه العظیم والحرمة الوافرة فی تلک الدیار وکان الوزیر نظام الملک کثیر
التعظیم له لکمال فضله رحل الی بخارا واقام بها مدة ودخل غزنه ونیسابور ولقی الفضلاء
وحضر مجلس ناصر المروزی وتعلق عنه وسمع الحدیث وبنی بآمل طبرستان مدرسة ثم

انتقل

انتقل الی الری وروی بها وقدم اصبهان واملی بجامعها وصنف الکتب المفیدة منها
بحر المذهب وهو من اطول کتب الشافعیین وکتاب مناصیص الامام الشافعی وکتاب
الکافی وکتاب حلیة المؤمن وصنف فی الاصول والخلاف ونقل عنه انه کان یقول لو
احرقت کتب الشافعی لامللیتها من خاطری ذکره القاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف الحافظ
فی طبقات ائمة الشافعیین فقال ابو المحاسن الرویانی نادرة العصر امام فی الفقه
وذکره الحافظ ابو زکریا یحیی بن منده وروی الحدیث عن خلق کثیر فی بلاد متفرقة انتهی
یعنی رویانی فقیهی بود بر آیین شافعی در مذهب وعلم اصول وفن خلاف در زمان خود
از رؤس افاضل شمرده میشد در شهر میافارقین از ابو الحسن عبد الغافر بن محمد فارسی
حدیث استماع کرد ونیز از ابو عبد الله بن بیان بن محمد حلوانی استملای حدیث نمود و
فقه را بر طریقه شافعی نیز از او فرا گرفت وزاهر بن طاهر شحامی وجز وی از محدثین از
او روایت کنند ونزد مردم آن دیار منزلتی عظیم وحرمتی وافر داشت بسبب کمال فضل و
دانشش وزیر نظام الملک جانبش را بسیار تعظیم مینمود بجانب بخارا رحلت کرده مدتی
در آنجا اقامت نمود بشهر غزنه ونیسابور داخل شده وفضلاء وارباب آن دیار را دیدار
کرد بمجلس ناصر مروزی حاضر گردید علوم از وی فرا گرفت ومرویات از او استماع کرد ودر شهر
آمل طبرستان مدرسه بنا نمود آنگاه بری انتقال جست در آنجا مرویات ومحفوظات خود را
برای ارباب حدیث روایت کرد وبشهر اصفهان وارد شد در جامع آن حدیث املا نمود
ومصنفات مفید بپرداخت که از آن جمله است کتاب بحر المذهب وآن از تمامت کتابهای
شافعیه بزرگتر است وکتاب مناصیص الامام الشافعی وکتاب کافی وکتاب حلیة المؤمن
ونیز در علم اصول وفن خلاف مصنفات تصنیف نمود واز او نقل کرده اند میگفت اگر
کتابهای شافعیه سوخته شود همه آنها را از حفظ خود املا توانم نمود وقاضی ابو
محمد عبد الله بن یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمه شافعیه رویانی را مذکور داشته
وگفته است ابو المحاسن رویانی نادره زمان ودر فقه پیشوای مردمان معدود بود ونیز
حافظ ابو زکریا یحیی بن منده رویانی را ذکر نموده است رویانی از گروهی بسیار که در بلدان
متفرقه بوده اند مرویات روایت کند انتهی یاقوت در معجم در ذیل ترجمه رویان در
شرح اخبار رویانی گوید وقد نسب الی هذا الموضع طایفة من العلماء منهم ابو المحاسن

عبد الواحد

عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری القاضی الامام احد ائمة الشافعیة
و وجوه اهل عصره و رؤس الفقهاء بیاناً و اتقاناً و کان نظام الملک حسن بن علی بن اسحق
یکرمه تفقه علی ابی عبد الله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی و صنف کتباً کثیرة منها کتاب
التجربة و کتاب الشافی و صنف فی الفقه کتاباً کبیراً سماه البحر رأیت جماعة من فقهاء خراسان
یفضلونه علی کل ما صنف فی مذهب الشافعی و سمع الحدیث من ابی الحسین عبد الغافر بن
محمد الفارسی و من شیخه ابن بیان الکازرونی روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی و اسمعیل بن
محمد بن الفضل الاصبهانی و غیرهم و قتل بسبب التعصب شهیداً فی مسجد الجامع بآمل
طبرستان فی محرم سنة احدی و خمسمائة و قیل اثنتین و خمسمائة عن السلفی و مولده سنة
خمس عشرة و اربعمائة یعنی گروهی از علما بشهر رویان منسوبند که از آنجمله است ابو المحاسن
عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری قاضی وی یکی از پیشوایان گروه شافعیه
و از اعیان مردم عصر خود بود در بیان و اتقان کلام رئیس فقهای شافعیه بشمار میرفت
وزیر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق اورا تعظیم مینمود و رویانی علم فقه را از ابو عبد الله
محمد بن بیان فقیه کازرونی فرا گرفت کتابهائی بسیار در علوم تصنیف کرد که از آنجمله است
کتاب تجربه کتاب شافی و در علم فقه کتابی بزرگ تصنیف فرمود و از ابحر المذهب موسوم
ساخت گروهی از فقهای خراسان را دیدم آن کتاب را بر تمامت کتبی که در مذهب شافعی
تصنیف شده تفضیل و ترجیح میدادند و حدیث را از ابو الحسین عبد الغافر بن محمد فارسی
و از استاد خود ابن بیان کازرونی استماع کرد و زاهر بن طاهر شحامی و اسمعیل بن محمد بن
فضل اصفهانی و گروهی دیگر از محدثین از رویانی روایت کنند و در محرم سال پانصد
و یک و بنا بر قول سلفی در پانصد و دو در مسجد آمل طبرستان بسبب تعصب در مذهب
شهیداً مقتول گردید و ولادت وی در چهارصد و پانزده بود انتهی زکریا بن محمد بن محمود
قزوینی در آثار البلاد در ذیل ترجمه رویان گوید برویان منسوبست فخر الاسلام
ابو المحاسن رویانی وی اول کسی است که بالحاد گروه باطنیه فتوی داد زیرا عقیده باطنیه
این بود میگفتند بدی نیست از اینکه باید در میان مردمان معلمی باشد طریق بسوی
حق تعالی بر ایشان بیاموزد و آن معلم مردمان را بگوید بر شما جز اطاعت من واجب نیست
آنچه را گر جز طاعت من باشد اگر خواهید بعمل آورید و اگر خواهید بعمل نیاورید پس شیخ

ابو المحاسن رویانی بقزوین آمد و بالحاد و زندقه آن طایفه فتوی داد و مردم قزوین را
وصیت کرد که اصلاً در میان ایشان و گروه باطنیه خلطه و آمیزش نباشد و گفت اگر در میان
شما اختلاط واقع شود باطنیه گروهی باشند که نزد ایشان حیلهای بسیار بعضی از شما را از
طریق صواب بخدعه و فریب دهند و هرگاه بعضی از شما را فریب دادند خلاف و فتنه در
میان شما ظاهر خواهد گردید پس امر مردم قزوین بهمان طریق گردید که رویانی بدیشان
اشارت کرده بود و چون رویانی برویان معاودت نمود فدائیه کس فرستادند و اورا مقتول
ساختند زندگانی کرد بر حالتی که مردمان اورا ثنا میکردند و شهیداً وفات یافت انتهی
قاضی احمد بن خلکان گوید و قال الحافظ السلفی بلغنا ان ابا المحاسن الرویانی املی بمدینة
آمل و قتل بعد فراغه من الاملاء بسبب التعصب فی الدین فی المحرم سنة اثنتین و خمسمائة
یعنی حافظ سلفی گفته بما چنین رسید که ابو المحاسن سلفی گفته بما چنین رسید که ابو
المحاسن رویانی در شهر آمل حدیث املا نمود و پس از فراغ از املاء بسبب تعصب دینی در
محرم سال پانصد و دو مقتول گردید رویانی بضم راء و سکون واو و فتح یاء و بعد از
الف نون منسوبست برویان و آن شهریست در نواحی طبرستان گروهی از علماء از آن شهر
بیرون آمدند

زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی

کنیتش ابو الحسن و ابو علی است در شمار بزرگان فقهاء و اجلای محدثین و
متکلمین امامیه شمرده شود و در سلک راویان امام ابو جعفر محمد باقر و ابو
عبد الله صادق و ابو الحسن موسی کاظم علیهم السلام منظوم است
علامه حلی علیه الرحمة در کتاب خلاصه در تمجید و توصیف وی از ابن عباد آورده گوید
شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم و کان قاریاً فقیهاً متکلماً شاعراً ادیباً
قد اجتمعت فیه خلال الفضل و الدین ثقة صادقاً فیما یرویه
یعنی زراره شیخی از اصحاب ما امامیه بود در زمان خود بر امثال خود تقدم
داشت قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب شمرده خصلتهای فضل و دین
در او فراهم گردیده در شمار موثقین او را معدود میداشتند در آنچه
روایت

روایت میکرد صادق و راستگوی بود شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام گوید

ابن اعین الشیبانی ثقة روی عن ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام

یعنی زرارة بن اعین شیبانی در شمار موثقین معدود است از امام ابو جعفر محمد باقر و از حضرت ابو عبد الله صادق علیهما السلام روایت کند شیخ نجاشی بدان نهج که از کتاب خلاصه نقل شد زراره را توصیف نموده است جز آنکه لفظ ثقة در عبارت نجاشی مذکور نیست و این عبارات در ترجمت وی اضافت کرده گوید

قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رایت له کتابا فی الاستطاعة والجبر ومات زرارة سنة خمسین ومائة

یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه گفت من از مصنفات زراره کتابی در مسئلهٔ استطاعت و جبر دیدم و زراره سال یکصد و پنجاه وفات یافت

شیخ علیه الرحمه در فهرست گوید ابن اعین واسمه عبد ربه یکنی ابا الحسن وزرارة لقب به ویکنی ابا علی ایضا یعنی زراره را نام عبد ربه و کنیتش ابو الحسن و ابو علی است و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است

تا آنجا که گوید

ولزرارة تصنیفات منها کتاب الاستطاعة والجبر اخبرنا ابن ابی جید عن ابی الولید عن سعد والحمیری عن البرقی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن بعض اصحابه عنه یعنی زراره را مصنفاتی است از آنجمله است کتاب استطاعت و جبر خبر داد ما را باین کتاب ابن ابی جید از ابن ولید از سعد و حمیری از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از زراره

در رسالهٔ ابو غالب زراری مسطور است

روی ان زرارة کان وسیما جسیما ابیض وکان یخرج الی الجمعة وعلی راسه برنس اسود وبین عینیه سجادة وفی یده عصا فیقوم له الناس سماطین ینظرون الیه لحسن هیئته وکان خصما جدلا لا یقوم احد بحجته صاحب

الزام

الزام وحجة قاطعة الا ان العبادة اشغلته عن الکلام والمتکلمون من الشیعة تلامیذه ویقال انه عاش تسعین سنة انتهی

یعنی روایت شده است زرارة بن اعین مردی فربه و جسیم و سفید روی بود از منزل برای نماز جمعه بیرون می آمد بر حالی که برنسی سیاه بر سر گذارده و در پیشانیش اثر سجده آشکار و عصائی در دست داشت مردمان بسبب نیکوئی هیئتش صف در صف کشیده می ایستادند و بر هیئت او نظر مینمودند و زراره خداوند جدل بود هیچیک از مردمان را نیروی آن نبود که در مناظره با وی مقاومت کند و حجت او را بجواب رد نماید خداوند الزام و حجت قاطعه بود جز آنکه عبادت او را از کلام مشغول ساخت و گروه متکلمین از شیعه شاگردان وی شمرده شوند چنین گویند زراره مدت نود سال در این دنیا زندگانی نمود

در کتاب میزان ذهبی در ترجمت زراره صاحب این عنوان عبارات آورده گوید

زرارة بن اعین الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء ثنا یحیی بن اسمعیل ثنا یزید بن خالد الثقفی ثنا عبد الله بن جلید الصک عن ابی الصلاح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وآله یا علی لا یغسلنی احد غیرک

یعنی زرارة بن اعین از مردم کوفه برادر حمران بن اعین است بطریقهٔ رفض و تشیع مشی مینمود عقیلی گفته زراره در شمار ضعفا شمرده شود خبر داد ما را یحیی بن اسمعیل گفت حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی گفت روایت کرد ما را عبد الله بن جلید صک از ابی الصلاح از زرارة بن اعین از محمد بن علی از ابن عباس گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد تو بایستی مرا غسل دهی ونیز در میزان ذهبی مسطور است

ثنا یحیی بن ابی مرة ثنا سعید بن منصور ثنا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارة ابن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقراه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة

فانکرت

فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک ولم یزل بی حتی اجبته فلما لقیت جعفر بن
محمد ع اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر
فقلت من این علم ذلک فقال من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت
لقینی زرارة فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار قال عمل معک بالتقیة

یعنی خبر داد ما را یحیی بن ابی سره گفت حدیث کرد ما را سعید بن منصور گفت خبر
داد ما را ابن سماک گفت حج بیت الله رفتم پس در قادسیه زرارة بن اعین مرا دیدار
کرد گفت مرا بسوی تو حاجتی است وحاجتش را بزرگ شمردم گفتم حاجتت کدام است
گفت هرگاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات کنی از وی پرسش کن مرا خبر ده که من
از مردم دوزخ و یا از مردم بهشت هستم ابن سماک گوید پس من این امر را
بر او انکار نمودم زرارة گفت جعفر بن محمد ع این را داند و همواره در انجاح حاجت
خود الحاح میکرد تا آنکه او را اجابت کردم پس چون جناب جعفر بن محمد ع را
دیدار کردم حاجت زرارة را از آنحضرت پرسش نمودم فرمود در جواب گفت زرارة
از مردم دوزخ است کلام جعفر در خاطر من گران آمد پس او را گفتم از کجا دانستی
زرارة از مردم دوزخ است گفت هر آنکس دانستن این را در بارهٔ من دعوی نماید
پس او از مردم آتش است چون مراجعت کردم زرارة مرا دیدار کرد و او را خبر دادم
که جعفر بن محمد ع فرمود زرارة از مردم دوزخ است گفت جعفر بن محمد علیه السلم
با تو طریق تقیه مسلوک داشته است انتهی

و از طریق امامیه در حق زرارة مدایح بسیار از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم
وارد شده است علمای رجال در کتب رجال آنها را روایت کنند و بدانها
بر جلالت و علو مرتبهٔ زرارة استشهاد نمایند منجمله ابو عمرو کشی است در
کتاب رجال اخباری چند در مدح و توصیف زرارة ایراد کرده منجمله آنها این است
گوید

حمدویه عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن الحسن بن محبوب عن العلاء بن رزین
عن یونس بن عمار قال قلت لابی عبد الله ع ان زرارة قد روی عن ابی جعفر علیه السلم
انه لا یورث مع الام والاب والابنة احد من الناس شیئا الا زوج او زوجة فقال

ابو عبد الله

ابو عبد الله اما ما روی زرارة عن ابی جعفر ع فلا یجوز ان نرده الحدیث

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن حسین بن ابی الخطاب از حسن بن محبوب از علاء بن رزین
از یونس بن عمار گفت بحضرت ابو عبد الله صادق علیه السلام معروض داشتم
زرارة از جناب ابو جعفر محمد باقر ع روایت کند که با مادر و پدر و دختر هیچیک
از مردمان چیزی را ارث نبرند پس حضرت ابو عبد الله ع فرمود آنچه را که زرارة
از جناب ابو جعفر ع روایت کند روا نیست که ما آن را رد نمائیم

حمدویه عن یعقوب بن یزید عن القاسم بن عروة عن الفضل بن عبد الملک قال
سمعت ابا عبد الله ع یقول احب الناس الی احیاء و امواتا اربعة برید بن معویة
و زرارة و محمد بن مسلم والاحول وهم احب الناس الی احیاء و امواتا

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب بن یزید از قاسم بن عروه از فضل بن عبد الملک
گفت از حضرت ابو عبد الله صادق ع شنیدم فرمود دوست ترین مردم از زنده
و مردهٔ شما نزد من چهار کس باشند برید بن معویهٔ عجلی و زرارة بن اعین
و محمد بن مسلم و احول

حمدویه عن یعقوب عن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن سلیمان بن خالد الاقطع
عنه قال ما اجد احدا احیی ذکرنا واحادیث ابی الا زرارة وابو بصیر لیث المرادی
و محمد بن مسلم و برید بن معاویة العجلی ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط
هذا هؤلاء حفاظ الدین وامناء ابی علی حلال الله وحرامه وهم السابقون
الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الاخرة

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از سلیمان بن
خالد از امام ابو عبد الله صادق ع فرمود نمی یابم کسی را که ذکر ما را و احادیث
پدرم را زنده کند جز زرارة و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید بن معویه
عجلی اگر اینان نبودند کسی نبود که احادیث پدرم را استنباط کند
و ذکر ما را احیا دارد ایشان حفظ کنندهٔ دین و امناء پدرم هستند
بر حلال و حرام الهی و ایشان سبقت گیرنده بسوی ما باشند در دنیا و
سبقت گیرنده بسوی ما باشند در آخرت

حمدویه

حمدویه عن محمد بن عیسی عن یونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن زرارة قال قال لی ابو عبد الله اقرأ منی علی والدک السلام وقل له انما اعیبک دفاعاً منی عنک فان الناس والعدو یسارعون الی کل من قربناه وحمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه ونقربه ویذمونه لمحبتنا له وقربه منا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله ویحمدون کل من عیبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا لمیلک الینا وانت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین ویکون ذلک منا دفع شرهم عنک لقول الله عز وجل اَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَعِیبَهَا وَکَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِکٌ یَاْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصْبًا فافهم المثل یرحمک الله فانک والله احب الناس الی واحب اصحاب ابی ع الی حیاً ومیتاً وانک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر وان من ورائک ملکاً ظلوماً غصوباً یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصباً فیغصبها واهلها فرحمة الله علیک حیاً ورحمته ورضوانه علیک میتاً ولقد ادی الی ابناک الحسن والحسین رسالتک احاطهما الله وکلاهما وحفظهما بصلاح ابیهما الحدیث

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن از عبد الله بن زرارة گفت حضرت ابو عبد الله صادق ع مرا فرمود از من بر پدرت سلام رسان واو را باز گوی بدرستیکه من تو را نکوهش کنم تا آنکه شر مردمان را از تو دفع نمایم زیرا مردمان ودشمنان ما سرعت کنند بسوی کسیکه ما او را نزدیک خود جای داده ایم ودر حق او ثنا گفته ایم تا آنکه کسی را که از دوستان ونزدیکان ما است اذیت کنند واو را در دوستی ونزدیکی ما مذمت نمایند وثنا گویند کسی را که ما او را نکوهش کنیم پس بدرستیکه من تو را نکوهش نمودم زیرا تو مردی باشی که در میان مردمان بدوستی ما ومیل بسوی ما مشهور گردیده بدین سبب نزد مردمان مذموم باشی آثار تو را نپسندند پس من دوست داشتم که تو را نکوهش نمایم تا مردمان در امر

دین

دین تو را ثنا گویند وشر ایشان از تو دفع گردد زیرا خدای تعالی در کلام مجید خود میفرماید اَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ الخ

یعنی خضر موسی پیغمبر علی نبینا وآله وعلیه السلام را گفت اما کشتی که من آن را سوراخ کردم پس از فقرائی بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم آن کشتی را معیوب کنم ودر عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی بدون عیب را بغصب اخذ مینمود پس این مثل را بفهم خدای تو را رحمت کند پس بدرستیکه تو دوست ترین مردمان ودوست ترین اصحاب پدرم نزد من میباشی وهمانا تو نیکوترین کشتیهای آن دریای بیکران امامتی ودر عقب تو پادشاه ستمکار غاصبی است بانتظار گذشتن کشتی نیکوئی است که از دریای امامت عبور کند تا آنکه آن را ومردم آن را از روی ظلم غصب نماید پس رحمت خدای بر تو باد در حیاتت ورحمت وخشنودی خداوند بر تو باد در حال مماتت همانا پسرانت حسن وحسین رسالت تو را بمن رسانیدند خداوند ایشان را رعایت کند وبسبب نیکوئی پدرشان ایشان را در حفظ خود نگاهدارد

حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن جمیل قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول بشر المخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی وابو بصیر لیث بن البختری المرادی ومحمد بن مسلم وزرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله وحرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة واندرست یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از جمیل گفت از جناب ابو عبد الله صادق ع شنیدم فرمود بشارت ده خاشعین را به بهشت برید بن معویه عجلی وابو بصیر لیث بن بختری مرادی ومحمد بن مسلم وزرارة این چهار تن امینهای خدای تعالی باشند بر حلال وحرام او اگر اینان نبودند هر اینه آثار نبوت منقطع ومندرس میگردید

مع الجمله اخبار در مدح وجلالت مرتبت زرارة بسیار است از خوف اطناب باین جمله اقتصار شد در مشترکات مسطور است امتیاز زرارة بن اعین از دیگر راویانیکه در نام با او شرکت دارند این است که اجماعت از زرارة بن اعین

جمل

صاحب عنوان روایت کنند

ابو بکر
و هشام بن سالم
و عبد الله بن هشام
و حماد بن عثمان
و عماد بن ابی طلحه
و عبید الله بن یحیی کاهلی
و موسی بن بکر
و جمیل بن دراج
و علی بن رئاب
و ابن مکان
و علی بن عطیه
و زیاد بن ابی الحلال
و ابن خالد
و نصر بن شعیب
و محمد بن عمران
و جمیل بن صالح
و ابان بن عثمان

و از نقل عبارات ارباب تراجم ظاهر گردید که وفات زراره در سال یکصد و پنجاه هجری بود رحمة الله علیه

سُنسُن

با ضم سین مهمله و سکون نون و بعد از آن سین مهمله و بعد از آن نون

حکیم داود بن عمر بصیر انطاکی

از اجلای فضلای اطبا و معتبرین محققین حکما اواخر مائه دهم و اوائل مائه یازدهم هجریت بفنون فضائل و علوم فلسفه در زمان خود معروف و بحذاقت و مهارت در جزء علمی و عملی طب موصوف در زمره متاخرین از اطبا بحسن تالیف و جودت تصنیف و غزارت تحقیق و مقام تدقیق مقدم و از هر یک که بشمار آید اعلم بود مؤلفاتش که اکنون در میان این طبقه مشهور و معروفست خود این بیان را گواهی است صادق و شاهدیست عدل و اطبای معاصرین او و پس از آن او را سبب ترقی و مایه مهارت و بسیاری از مؤلفات طبی او را بجهة استفادت اطبای اروپا ترجمه کرده فایدتهای طبی برده اند و اسامی مؤلفات او در ضمن و ذیل ترجمت خواهد آمد و او از بدایت حال ضریر بود با کوری دارای اینهمه فضایل است در علوم خاصه در طب و او نیز از جمله اطبائی که در فن ادویه مفرده معالجات منبع و درجه رفیع داشته با آنکه این جزء از اجزای طب بدین خواهد که تمیز الوان و مشاهدت و بقواعد قیاس حکم نماید با اینحال تحقیقاتش در این فن باندازه ایست که هیچ صاحب دیده نتواند اینچنان تحقیق نمود و توضیح مطالب کرد که سبب دانش اهل نظر از این طبقه گردد که عقل از دیدن و مطالعه آن حیران ماند و جماعتی از متاخرین که در فارسی در مفردات کتب پرداخته اند مانند حکیم مومن تنکابنی و حکیم حسین شیرازی و غیر ذلک از این قبیل از کتب او نقل کرده اند بترجمه غیر صحیح اگر چه بدان سبب خود را در ادویه مفرده معروف و مشهور کرده اند اما خوشه چین خرمن این طبیب کامل فاضل هستند و ترجمه حالات و بیانات او در بسیاری از کتب متاخرین مضبوط است از جمله معتبرین فضلا که ترجمه حالات او را نگاشته محمد محبی صاحب کتاب خلاصة الاثر است که ترجمه اعیان حادی عشر قرن را مینگارد در عنوان شرح حالات او آورده الحکیم داود بن عمر البصیر الانطاکی نزیل القاهره الحکیم الطبیب المشهور رأس الاطباء فی زمانه و شیخ العلوم الحکمیة و اعجوبة الدهر ذکره ابو المعالی الطالوی فی سانحاته و اطال فی توصیفه و آن حکیم و طبیب دانشمند را مسقط الرأس شهر انطاکیه است در بدایت تحصیل از آنجا بشهر قاهره رخت کشید مؤلفات و مصنفات او در قاهره مرتب و مدون گردیده با کناف و اقطار آفاق رفت اگر چه در بسیار

از کتب متاخرین شرح حالات او هست ولی در اینمقام آنچه را صاحب خلاصة الاثر نقل
کرده مینگاریم گوید ابو المعالی درویش محمد ابن تقی دمشقی طالوی که از فضلای معاصرین
اوست در کتاب موسوم بسانحات خود آورده که چون بخدمت آن حکیم کامل و استاد فاضل
برسیدم در فنون علوم خاصه در طب و حکمت و ریاضی او را بحری زخار و ابری دربار یافتم با آنکه ضریر
بود هر مطلبی از مطالب که در کتب متقدمین مندرج بود چون بذکر آن میرفت خود موضع آنرا
نشان داده چنانچه حیرت بر حیرتم میافزود پس از زمانیکه درک صحبت او را نمودم و از بیانات او کسب
استفاضه و استفاده همیکردم بخیال ان افتادم که ترجمه حالات او را ببیانیکه خود آورد
بنگارم از او متمنی خیال خود شدم پس بمن گفت قلم بردار و آنچه گویم بنویس چنان کردم که او میخواست
انگاه گفت ولادت من در انطاکیه شام اتفاق افتاد بدین حال که میبینی پس از تربیت و حفظ
که رسم است شیرخواره و صبیان است من بهفت سال رسیدم و از ریحی که بمجوردی در اعصاب
من مستحکم شده بود قادر بر قیام و حرکت نبودم و اعضای من باختیار خود نبود از جائی بجائی
مرا بدوش میبردند پدرم رئیس قریه بود در نزدیکی شهر انطاکیه که آن قریه را از سید بزرگ صاحب
کرامت و فخامت حبیب نجار بود پس از وفات وی پدرم در جنب مزار او حجرات در باطنی نیکو
بساخت تا از هر طبقه از بیگان در حجرات آنجا مقام نموده طلب مغفرت از برای آقای ما حبیب نجار
نمایند و همه روزه طعامی مخصوص از برای مجاورین آنجا ترتیب میدادند و جماعتی مخصوص بودند
از برای حمل آن و مرا نیز هر روزه بدوش گرفته هنگام صباح بدانجا میبردند چون شب وقت
خواب میشد بخانه مراجعت میدادند در آنحال همه روزه مواظبت بدرس داشتم و مقدمات را
مستحکم مینمودم کلام الله مجید را حفظ کرده آنی از شنیدن و خواندن غفلت نمینمودم
و مرا اعتقادی نیکو پیدا شد که پیوسته در باطن از خداوند جهان توفیق تحصیل علم و حکمت
میخواستم و نیز آنکه عاقبت امر من بخوبی منتهی گردد درخواست مینمودم و همواره در مناجات
بدر قاضی الحاجات بودم که ناگاه شخصی مسافر از راه دور داخل رباط گردید با لباس سیاحت
که گویا در عقب گمکرده میگردید و این نبود مگر از تضرع و زاری که مینمودم و صحت خود و
توفیق تحصیل علم میخواستم چون داخل رباط گردید وضع و ترتیب آن بدیده میل کرد که بخواهد
در آنجا اقامت نماید یکی از حجرات را از برای او تنظیف کرده بدانجا منزل نمود فضلاء و
طلاب که مجاور آن محل شریف بودند با او مراودت نمودند دیدند که از افاضل عصر و از

اجلاء

اجلاء علما است گویا موسوم بمحمد شریف و از عجم آنجماعت چون چنان کسیرا دیدند و از تمام علوم با خبر
از او تمنا نمودند که در نزد او استفاده و استفاضه نمایند او قبول نمود که هر روزه وقتی
معین را تدریس کند از علوم الهی پس شروع کردند پس هر لحظه و هر روز طلاب ابدا
میل ببیانات او بیشتر میشد چه او بحری بود زخار و ابری دربار پس من نیز در مجلس تدریس او
بآن حالتیکه بود حاضر گشتم روز دیگر نظری بر من افکند و از حالت من جویا شد در نزد
وی معرفی کردند چون زمان تدریس منقضی شد و مجلس خلوة گشت نزدیک من آمده دست بر سر
و روی من کشید از حالتم پرسید گفتم بدینسانم که میبینی خود بی استطاعت غیر قدرت برخاستن
ندارم اینکلام را گفته بگریستم پس با من از مقدمات علوم صحبت داشت و خواندن قرآن و قریحه
من بدینباب زیاده در دل او جای نمود گفت این حالت که در تست من علاج میکنم آنگاه روغنیکه
اجزای زیاد داشت بساخت و روی مرا در آفتاب گرم نشانیده آن روغن را از فرق تا قدم من
بمالید و پارچه سخت بر من بپیچید بدانسان که حس و حرکت از اعضای من برفت و این کار
بلا فاصله با من چند مرتبه نمود و دستها و پاهای مرا محکم ببست حرارتی شدید در اطراف
من پدید گشت مانند محموم آنگاه از بازو و ساق من باندازهٔ که باید خون کم نمود چون بازو
و ساق من ببست یکدفعه از جای برخاستم بدون معاونت کسی گفت اکنون بخانه رو که تو را
آسیب مزاجی دیگر نخواهد بود چون روی بمنزل نهاده و داخل سرای شدم پدرم مرا بدانسان
صحیح دید از فرح و سرور اختیار از دستش برون رفت و نتوانست خود داری نماید مرا در بر
کشید و بسینه خود بچسبانید و پرسید چه شد ترا که اینحالت از تو برفت و صحت بتبدیل یافت
ماجرا از اول تا آخر از برای او بگفتم پدر در حال برخاسته روی بمنزل استاد نهاد و بیش از
آنچه بایدش و شایدش شکر احسان او را ادا نمود و بجای آورد وی از پدرم بپذیرفت و گفت چون
در فرزند تو استعدادی فوق العاده بجهت اخذ علوم دیدم این معالجت کردم که استعداد
باطنی او ضایع نگردد پس بمیل او و شوق خود در نزد آن بزرگ کامل بتحصیل شروع نمودم ابتدا
منطق را بدیدم پس افتتاح علم ریاضی را وجهه همت ساختم سپس طبیعی را تکمیل نمودم طبع من
در باطن میل داشت که زبان پارسی را تحصیل کند تا کتب فارسی را تواند خواند استاد گفت
ای فرزند لغت فارسی کار دست آسان هنر اینست که همتی نموده در لغت یونانی دستی پیدا نمائی
و اکنون بر این لغت قادرتر از من کسی در روی زمین نیست پس در نزد آن استاد کامل این لغت را نیز بکمال

رسانیدم

رسانیدم و همچنین درجات علوم را می پیمودم تا مقامات عالیه از برای من پدید گردید در آنحال این استاد بزرگ که مرا بدو کمال موانست بود از آنجا برفت پس از رفتن دیگر از او خبری نیافتم زیاده دوری او بر من تاثیر نمود و زمانی نگذشت که پدیدم نیز دوره زندگانی را بدرود نمود از انتقال او مرا اندوه زیاده دست داد و بتغییرات بسیار یکه در حالات من دست داده بود از جمله تفرقه مجاورین آن بقعه بود زیست در آن مکان از برای من دشوار آمد خیال بر این شد که از آنجا بسوی قاهره شوم و در آنملک رحل اقامت اندازم و باقی ایام زندگانی در ان شهر بمانم پس با جماعتی از دوستان و مرافقت بعضی از یاران از وطن اصلی بیرون رفته ببعضی از شهرهای سواحل شام عبور کرده زمانی توقف نمودم و بعضی از ثغور آنملک گذشتیم و مرا بجهة استفاده بعضی از مشایخ و علماء اجبال الجبل عامل در سر افتاد با همراهان بدانجا شدیم و بصحبت فضلای آن بلد رسیده مباحثات علمی اتفاق افتاد و آنچه بایدم و شاید نیز از آنها فرا گرفته شد و از آنجا بحمص رفته با جماعتی از علمای آنجا مباحثات و مناظرات اتفاق افتاد از جمله ابو الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام و شمس العلوم بکذ العرضی العامری و شیخ علاء الدین عمادی دیگر بر جائی مرا درنگ نشد تا آنگاه که بقاهره مصر رسیدم آنسان که آدم در جنت هبوط نمود همان که ابو الطیب آورده است و این شعر قریب بمعنی ان

ولکن الفتی العربی فیها | غریب الوجه والید واللسان

طبایع مردمان مصر را متنفر و منضجر دیدم از علوم حکمیه و استماع آن مانند تنفر گریزان خوب دوی از مردار پیر از کار | افتاده و این دو شعر را برخواند

مامقامی بارض نخلة الا | کمقام المسیح بین الیهود

انا فی امة تدارکها الله | غریب کصالح فی ثمود

یعنی نباشد زیست و زندگانی من بزمین نخله مگر مانند زندگانی عیسی در میان بنی اسرائیل من بیکس در میان گروهی میباشم مانند صالح پیغمبر در میان قوم ثمود ابو المعالی گوید تا اینجا بود آنچه را از حالات خود خبر داد بمن و آنچه را که خود از حالت آن فاضل اجل و حکیم بزرگ استنباط نمودم اینست که در او خوشروئی و ملاعبه بود که هرکس مجالسی از وی سیر نمیشد و بخیال آن نمیافتاد که از نزد او برخیزد و بجای دیگر رود و هرگز انیس و جلیس او کسالت و وحشت از مجالست او دست نمیداد و همواره میخواست در نزد او نشیند و از افادات

او بهره کامل برد و طبع همواره مایل آن بود که بپرسد مجهولاتی که از برای او ست تا معلوم گردد و آنچه را که نمیداند با اینحال و حالات و راز هائی بود که در هیچکس دیده نمیشد و مواظب بود طاعات و عبادات را و خوف بر او غالب بود و بسیاری از اوقات بدین شعر تمثل مینمود که از عبد الله بن طاهر بن حسین است

الا م یطیل العتب فی کل ساعة | فلم لا تملین القطیعة والهجرا

رویدک ان الدهر فیه کفایة | لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

جای آن دارد که نکوهش و سرزنش کنم خود را که بطول انجامد سختی و رنج من در هر ساعت چگونه مرا میل نباشد ببریدن و دوری از دنیا آهسته باش که بزمانی که روزگار خود کفایت دهد برای پراکندگی دوستان پس منتظر باش آن پراکندگی که از روزگار رسد و او را در فنون حکمیه و طبیعیه و ریاضیه باندازه دست بود که چون سائل مسئله در آن فن سؤال میکردی درنگ میگفت و مسائل مینوشت بغیر ان یکجزو یا دو جزو که عقل را از تحقیقات و تدقیقات وی حیرت دست میداد چنانکه از بعضی فضلاء معروف بوده آما فرو ابیغا لم فاضل با انها اینست که انها مشاهدات خود را که دیده بودند میگفتند و مینوشتند و آن دانشمند فاضل محفوظات و تحقیقات خود بود میگفت و مسائل املا میکرد و من خود حضور داشتم که سائلی سؤال کرد از حقیقت نفس انسانیه او املا کرد رسایل از تحقیقات او رساله بزرگ نفیس است و از این قبیل بسیار چیزها از او دیدم و بسیار از اوقات میدیدم که این قصیده ابو علی حسین بن شبل بغدادی را میخواند و باشعار ان تمثل میجست و شعر اول آن قصیده اینست ۷

عطارد قد والله طال ترددی | مساء و صبحا کی اراک فاغنما

فها انا فامدد لی قوی ادرک المنی | بها والعلوم الغامضات تکرما

ووقنی المحذور والشر کله | بامر ملیک خالق الارض والسما

ای ستاره عطارد سوگند بپروردگار که دراز گشت باز گشتن و در بامداد و شام در آرزو ماکه ترا ببینم دیدار ترا غنیمت میشمارم از برای خود پس بکش و قوت ده قوای ظاهر و باطن مرا تا بآرزوهای خود و مشکلات علوم را در یابم و نگاهدار مرا خود را از هر ملالی و مکروهی بفرمان پادشاهی که آفریننده زمین و آسمانست تا اینجا بود در ترجمه این حکیم کامل آنچه را که از ابو المعالی درویش محمد طالوی نقل از کتاب خلاصة الاثر بدیعی که از فضلای معاصرین او

بوده است در شرح قصیده ذکری حبیب در وصف او گوید ضریر ما له فی العلوم الحکمیة نظیر وطبیب ما له فی الازمنة الغابرة ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انظاره وصحت عن غمام الاوهام افاق افکاره حل عقد المشکلات بما قیده وبیض وجه العلوم الریاضیة بما سوده باثار یقتضی اثبات محاسنه بالتخلید وتقیید ماثره للتابید وقد کان ملازما لکتاب اخوان الصفا وخلان الوفا للمجریطی ولکتاب رتبة الحکیم وغایة الحکیم ومن کتب الشیخ القانون والشفاء والنجات والحکمة المشرقیة والتعلیقات و رسالة الاجرام السماویة والاشارات مع شرحه لنصیر الدین الطوسی وفخر الرازی والمحاکمات بینهما والمطارحات وکتاب التلویحات وشرحه لهبة الله البغدادی

حاصل انکه انحکیم وطبیب دانشمند با انکه از حلیه بصر عاری بود در علوم حکمیه مانندی نداشت و طبیبی بود که در زمانهای گذشته همتای او نیامده حکیمی بود با دانش که در محل بینش نظرش بر خطا نمیرفت وخیالاتش در مطالب علمیه درست و بلند وبی پایان بود حل مشکلات از علوم را مینمود از تحقیقات دلپذیر خاصه علوم ریاضی را که مطالب آنرا سهل و اسان مینمود برای مستفید با آثار روا ما را انکه در ان علم بود او را او همواره با خود داشت کتاب اخوان الصفا او آن کتابرا ملازم بود و دیگر کتب که بشرح رفت تا اینجا بود ترجمه حالات وی از ابو المعالی وبدیعی و در ضمن اخبار آن حکیم فاضل آورده اند که شریف مکه در زمان وی از اهالی فضل بود و مجالست فضلا و هر طبقه از اهل علم را راغب وچون فضائل ظاهری و باطنی و هوش و حدس صائب او را شنیده بود زیاده شوق بملاقات و مقالات او داشت و پیوسته در ایام حج از حاج مصر حالات او را جویا میشد و بر شوق دیدن او میافزود تا زمانی که وی بحج رفته شریف را خبر شد که انحکیم کامل بدانجاست پس از گذشتن ایام حج بجهة ملاقات وی مجلسی اراست و از برای امتحان وی جماعتی بر گماشت که چون او بمجلس در اید بجای شریف با او مصافحه نمایند پس از آن شریف او را دعوت نموده چون بمجلس داخل شد یکی از ان کسان که شریف بجهة مصافحه گماشته بود نزد وی رفته دست بدست او داد وی گفت این دست خبیثی است که بوی نبوت از او لایح نیست و اشمام محبت و جوانمردی از او نمیشود پس شریف بمیرلت از آنجماعت گفت تا دست بدست او داده در باره هر یک چیزی گفت تا شریف خود دست بدست او داد پس دست او را ببوسید و در جنب او بنشست

شریف را از آن حدس و هوش تعجب دست داد سپس با او از هر دری سخن گفت در فضایل او را دریای بی پایانی دید و شریف آنچه باید و شاید از لوازم تعظیم و تکریم فرو گذاشت ننمود و هم در اخبار و ترجمه حالات او آورده اند که چون انحکیم کامل هم چنانکه نگاشته شد قاهره را وطن از برای خود قرار داد محل تدریس و موقع معالجات خود را در مدرسه ظاهریه مقرر داشت و همواره گروهی از مریضان بجهة اقتناء صناعات طبیه و دیگر از فنون علوم بنزد او میرفتند در مجلس تدریس و تحقیق او فایده کلی میبردند و هم بجهة حفظ صحت و دفع مرض عموم مردم بنزد او مراودت مینمودند روزی مردی جندی بنزد او در امد و سلامی بلند بدو کرده او بحدس صائب حالت او دریافت نمود و گفت کیستی تو که بدینسان جرئت نمودی و بی ادبانه از در در آمدی خداوند تبارک و تعالی بیماری ظاهری و باطنی تو را شفا بدهد استعمال خمر میکنی و اینکار در نزد من مینمائی و بخیال امتحان ضریر امیا از انمرد از فعل خود و خوردن خمر توبه کرد و یکچند روز بتجویز وی مواظبت کرده از انمرض که داشت شفا یافت و او تشخیص مرض را نداد مگر از لبان وی و کمال مهارت در این فن شبلی که یکی از مورخین زمان اوست در تاریخ عهد خود آورده که وقتی شریف حسن بجهة معالجه یکی از جواری خود او را بخانه برده مرض آن کنیزک را باستعمال ادویه دفع کرد آنروز که بجهة شکستن پرهیز او رفته بود و نبض کنیزک بگرفت و بشریف گفت آنروز که من بمعالجات آن کنیزک مشغول گشتم چون نبض وی بگرفتم دیدم بکر است و امروز چون جس نبض نمودم دیدم ثیبه است شریف کنیزک را بنزد خود خواند و امانش داد و گفت راستی را بیان کن گفت روز گذشته فلان که از اطاعت او ناگزیر بودم قهرا مرا گرفته بکارت از من برداشت و از آنکس که بدینعمل جرئت کرده بود بپرسید او نیز اقرار نمود شریف حسن از تشخیص حدس او تعجبها کرد و بر اکرامش بیفزود و از شمس بابلی مصری حکایت شده که وقتی بر یکی از مکانها که فقرا در انجا مقام داشتند میگذشت در آنحال صوت مولودی بگوش او رسید در حال ولادت گفت این مولود نخواهد بود مگر از فقراء همراهان چون تحقیق مطلب نمودند چنان بود که او گفته بود معلوم شد که بعضی از دخترهای فقرا را فقیری پنهان گرفته و آن صوت که بلند شد از آن مولود بشناخت بعضی از شاگردان گفتند یا شیخ از چه دانستی و تشخیص دادی از صدای مولود که از فقر است گفت اول از ضعف صوت که از ان استنباط نمودم که باید مولود در تعب

از غذاها متوقی نشده باشد و دیگر آنانکه اهل ثروت و مکنتند اطفال ایشان از
ولادت تا بعد از ماهها مرسوم معمول تغذیه مینمایند و صوت آن اطفال کمتر مسموع میگردد و
آثار و امارات از این قبیل بسیارند و دیگر از غرایب چیزها که در اخبار او آورده اند
اینست که وقتی طبیبی بمکه آمد و با او حبی بود قابض بسیاری از مردم بدو رجوع کرده و از
خوردن آن حب منتفع شدند و آن طبیب در میان مردم معروف و مشهور شد خبر وی بدان
حکیم و طبیب اجل رسید وی بیدرنک نزد آن طبیب رفت و حب مرکب را از او بخواست طبیب
هرچند از حب ترکیب کرده حاضر داشت نزد وی گذاشت شیخ بدو گفت از تو میخواهم سؤالی کنم
صدق آنرا باید مضایقه نکنی گفت هرچه خواهی اطاعت کنم و از راستی در وی نپیچم گفت خواهم
بدانم که این حب چند جزء است سوگند خوری که اجزای آنرا زیاد و کم نگوئی گفت این حب سی
جزء است که بدین قسم ترکیب یافته شیخ حب را در دهان گذاشته یک یک از دواها را اسم برد
و مینوشتند تا یکجزء آن باقی ماند هرچند دقت نمود نتوانست تشخیص دهد آن طبیب بدو
گفت شاید آن جزء از اجزاء را طعم و رایحه نباشد توان تشخیص داد چون اینکلام را از او شنید
گفت اگر چنین است ناچار آن یکجزء بمناسبت سایر ادویه کهربا خواهد بود آن طبیب قول او
تصدیق کرده از مهارتش در فن ترکیب ادویه تعجبها نمود بسیاری از اطباء و اهالی این فن را
عقیدت اینست که دوا چون مرکب شد تشخیص دادن همه آن بسیار مشکل است الا بعضی از
ادویه که در تلخی و تندی بدرجه کمال باشند الحق در اینمقام کاری کرده که زیاده جای عبرت
و تعجب است و دیگر از اخبار او که متعلق بطب است آنکه وقتی در مجلس تدریس با عادت مشغول
بود در آنحال شخصی وارد شده در گوشه نشست پس از اتمام مجلس گفت شخصی که خارج از تلامید است
امروز در اینجاست گفتند چنین است او را گفت چند گاهی است که بعلت سینه مبتلائی گفت سالی است
گفت برخیز و نزد من آی گفت اگر مبادرت بعلاج و تجویز من ننمائی اینحالت منجر بقرحه ریه خواهد
شد آنوقت علاجی از برایش منظور نیست پس دستورالعملی داده یکچند روزی برفت از آن علت که در سینه
او بود اثری برجای نماند پس از آن تلامید از او پرسیدند یا شیخ از چه روی دانستی که در مجلس غیر از
تلامید کسی دیگر هست گفت از صدای سینه و تنفس او دانستم چه روزهای دیگر از حالات اهالی
مجلس اینگونه تنفس استنباط نمیشد امروز چون اینگونه تنفس دیدم دانستم که اجنبی است بمجلس آمده
و نیز از حدسهای صائب آن حکیم اجل اینست که روزی با جماعتی از تلامید از محلی میگذشتند بدکان

قصابی عبور کردند که آن قصاب گوسفندی را شقه میکرد وی لحظه گوش فرا داشت و گفت این
قصاب یکدو روز دیگر بمرض فالج مبتلا شده و از آنمرض زندگانی را بدرود خواهد گفت تلامید
آن کلام شیخ را مواظبت نموده پس از دو روز دیدند دکان مرد قصاب بسته است چون تجسس
کردند آنمرد بمرض فالج مبتلا گردیده بود پس از چند روز دیگر بمرد از وی جویا شدند که از چه روی
دانستی که آنمرد قصاب بدان مرض مبتلا خواهد شد و معالجت نخواهد یافت گفت چون گوش
فرا داشتم دیدم چون ساطور را پائین میآورد احساس قوتی نمیشود و چون خواهد برگیرد بزحمت
بر میگیرد دانستم که مبدأ حس و حرکت که دماغ است مختل و از کار باز مانده اینحالت انذار بود
بدین مرض تلامید بر حسن حدس وی آفرینها کردند و هم از مهارتهای وی نقل شده است که
روزی شخصی که بمرض یرقان مبتلا بود بجهة استعلاج بنزد وی آمد گفت مرض یرقان تو را
چندیست که عارض شده و زمین گیر گردیده آنگاه نبض گرفته ادویه ملطفه مسهله از برای او تجویز
کرد و غذا گوشت کبوتر و دراج و شربتی از سناء مکی با بعضی از بذور را ترکیب کرده بجهة
تلیین طبع از برایش تجویز نمود پس از دو سه روز که اینگونه کار کرد زردی از رخسار مریض برفت
و تب دائمی قطع گردید حالتش روی بخوبی گذاشت پس بعضی از اشربه مایل ببرودت و غذاهای
معتدل که میل ببرودت داشته باشد از برایش تجویز کرد دیگر از آنمرض آثاری برجای نماند
یکی از تلامید چون معالجت را چنان یافت که برخلاف رسم بود در محلی خلوت او را گفت
یا شیخ اینمرض را چون اطبا سبب آنرا اصفرای صرف میدانند جهة چه بود که بدواهای گرم
معالجت شد گفت سبب در اینمقام سده صرف بود و در یرقان سددی اگر طبیب دواهای
سرد استعمال کند سبب استحکام مرض میشود و ضعف قوی و چون قوای اندک ضعیف شد
دیگر علاج پذیر نخواهد بود و مآلی نیکو نخواهد داشت پرسید چون مریض در آمد و بنشست
بدون دیدن نبض و سؤالات از مریض چگونه تشخیص دادی که آنمرد مبتلا بمرض یرقان است گفت
در مرض یرقان سددی نفس متواتر است و بطی چون بنشست چند نفس برکشید استنباط کردم
که مبتلا بمرض یرقان است تلامید بر حسن ذکاوت وی آفرین و تحسین نمودند و بر استادی وی معترف
آمدند و نیز از معالجات نیکوی او آورده اند که شریف مکه را برادری بود زیاده منظور نظر
روزی نشسته بود دست او بشانه چپ برگشت و هرچند خواستند که بسمت اصلی برگردانند میسر
نشد و اطبا نیز هرچند بتدابیر و استعمال ادویه کوشیدند مفید نیفتاد از او استعلاج

کردند او روغنی از دنبه و بعضی ادویهٔ دیگر بساخت چند روز گفت گرم نموده بمالید
روزی او را در محلی نشانید از طرف راست جمعی را گفت غفلةً در آیند و یکدفعه فریاد
برکشند و چون چنین کردند سر بحالت اصلی برگشت و یکدو روز دیگر بعضی تدابیر کرده
تا مزاجش نیز بحالت اصلی برگردید شریف از آن حسن تدبیر و معالجت شگفت مانده
او را اکرام و احسان بی پایان نمود و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات در ترجمهٔ
جماعتی از اطبا در این کتاب نوشته‌ایم از جمله در شرح حال ابو منصور بخاری استاد شیخ الرئیس
بود که برشتهٔ تحریر درآمد و نیز از اصابات حسنهٔ او که در مؤلفات متأخرین دیده
شده این است که مردی از اهالی اسکندریه بصداع عسر العلاجی مبتلا بود و هر چند بمعالجه
اقدام نمود ثمری نبخشید بالاخره باندازهٔ شدت نمود که مشرف بر موت شد بوی رجوع
نموده استعلاج کرد وی چون جس نبض نمود و از علامات خارج و داخل تشخیص مرض
بداد فی الحال حقنهٔ قوی از برای او تجویز کرد و بجهة تخدیر در آن پوست خشخاش و چند
مثقال شراب انگوری بخشید چون پنج مرتبه مکرر کردند صداع بهفتاد و شش درجه برفت
آنگاه بگفت تا از دو رگ زیر زبان پنجاه درهم خون کم کنند پس روز دیگر حقنه که قوتش کمتر
از آن بود تجویز نمود و همچنین تا یک اربعین بگفت تا هر روز بامداد دو مرتبه حقنه نمود
روز چهلم اثری از آن مرض بجای نماند پس بجهة اصلاح مزاج او بعضی تجویزات نمود تا مرض
عود ننماید جماعت تلامیذ پرسیدند که استاد اجل چه تشخیص داد که بدینسان معالجت
نمود گفت صداع این مرد بشرکت معده بود و عمده سبب خشکی مزاج چون بسبب حقنه هم مزاج
نرم شد و هم ماده را میل باسفل داد و دیگر تدابیر مرض بدان قوت دفع گردید سالها
حذاقت وی را آفرینها گفت تا اینجا بود اصابات و معالجات آن طبیب و حکیم اجل و هم
در ترجمهٔ او آورده‌اند که روزی شخصی بر او وارد گردید و گفت یا شیخ ای شیء یقوم مقام
اللحم آن چیست که در اغذیه جای گوشت باشد فقال البیض تخم مرغ آنمرد برفت پس از
سالی که مسافرت کرده بود نزد او باز آمد گفت بای شیء یقلی شیخ در جواب گفت بالسمن
از آبا روغن باید طبخ داد آنمرد دست شیخ ببوسید بحسن ذکاوت او آفرینها گفت و نظیر
این حکایت را از ابو العلاء معری نقل کرده‌اند و خود معروفست و در شرح حال خود او هم
اشارتی رفت در اینمقام محتاج بتکرار نیست و نیز نقل شده که مردی از اهل دمشق وقتی

بجهة مرضی از وی حبی خواست و پنجاه درهم قیمت آنرا بنا بود بدهد پس از گرفتن حب
آنشخص برفت و آنمبلغ ادا نکرد یکدو سال بر این حال برآمد آنشخص بجهة مهمی بقاهره رفت
دیگر باره مرضش عود نموده بدان خیال که شیخ ضریر است و نخواهد دانست بمنزل وی
رفت بلکه علاج آنمرض را چاره جوید چون سلام کرد و بنشست شیخ گفت چونی با مرض و خلف
وعد آنمرد معذرت زیاد خواست و ادای دین نمود دیگر باره مرض او دفع گردید و پوشیده
نماند که صاحب خلاصة الاثر از کتاب الحکیم اجل مطلبی در باب خلافت خلفای اربعه
علیهم رضوان الله نقل نموده بدو جهة از نقل آن انصراف نمود اوّلاً آنکه در این کتاب
از این قبیل اخبار بمناسبت در شرح حال علمای اهل سنت و امامیه بسیار نوشته شده
ثانیاً آنکه در شرح حال طبیب چیزی غیر مناسب نوشتن از سبک فصاحت و بلاغت دور بود
و الحکیم اجل را در طب بیاناتی است وافی و تحقیقاتی است شافی در این مقام بجهة توضیح شؤون
وی در صناعات طبیه و فواید آن بجهة مطالعه کنندگان چند فصل و کلماتی بیاوریم
و هی هذه و او را رساله ایست مختصر متعلق بسن و مزاج بارد که اکثر عارض شیوخ است
و تحقیقاتی که در این باب نموده چون فصاحت آن بدرجهٔ کمال بود و فواید آنها بنهایت
عین عبارات آنرا فقره بفقره آورده و ترجمه مینمائیم در عنوان آن رساله گوید فهذه
اوراق تشتمل علی ما یتعلق بالسن و المزاج البارد مرتبة علی مقدمة و ثلثة فصول
پس این رساله چند ورقی است که در آن نگاشته شده آن قواعد و قانون که مخصوص است
بسن آدمی و طبع سرد و مرتب شده است بر یک مقدمه و سه فصل المقدمة فی المبادی الواجب
علی من اراد الشروع فی هذه الصناعة یجب علیه معرفة الطبیعیات الثلث یعنی الصحة و المرض
و ما بینهما و قوانین الترکیب و اعمال الید و النبض و القارورة و التشریح در ابتدای کار
لازم است آنکس را که خواهد فرا گیرد صناعات طبیه را لازم است بر آنکس دانستن طبایع
سه گانه از تندرستی و بیماری و دانستن داخل کردن دواها را بیکدیگر و معالجاتی را
که متعلق است بدست مثل بریدن و دوختن و از این قبیل و نیز دانستن نبض و بول و
تشریح بدن الاول فی تحریر علامات یستدل بها علی معرفة المزاج اذا کثر الریق
و امتلأت العروق و احمر اللون و اشتد الوجع و الادرار فقد غلب علیه الدم و ان
اشتد العطش و الیبس و نقصت الفضلات و کثرت مرارة الفم فقد استولت الصفراء و متی

انتفخت العروق وقلّ العطش وساء الهضم بسبب اجتماع دخانی وثقلت الاعضاء وعدم
النشاط وعسرت الحركة واستطيبت الراحة وثقل الوجع وكثرة ملازمته نحو الركب و
الصلب وسقطت الشهوة فقد غلب البلغم واذا انحل البدن وخشن وضعف الشعر و
الاظفار وعدم الادرار واستولی الجفاف فقد غلب السوداء وقد تتركب مواد المرض
فيتركب من العلامات المذكورة فليمعن النظر اوّل بعد نگاشتن علاماتی است كه
سند كال ميتمايند بدان تا شناخته شود مزاج چهارگانه پس در مزاجی كه هر لحظه دهان
پر آب شود وعروق پر باشد چون دیگر پیدا شود باشدت ورنگ رخسار سرخ مایل
آید وادرار زیاد بود دلیل است آنمزاج را بر غلبه خون وچون تشنگی غالب بود وخشکی
ظاهر گردد وفضلات در تن نماند وتلخی در دهان پدید آید دلیل بر غلبه صفراست و
چون عروق بر آمده پیدا کند وتشنگی کم باشد وغذا دیر هضم گردد وترش شود وآروغ
آید وسنگینی اعضا ونیامدن سرور در تن وسختی حرکت وخوش داشتن راحت پیدا
شدن درد در اعضا ودوام آن در مفاصل وزانو واستخوانها وسقوط اشتها دلیل
بر غلبه بلغم وچون در تن لاغری پدید گردد ودرشتی وناخنها وموی خشکی ظاهر شود وادرار
کم بود ونیز خشکی در طبع پیدا شود دلیل است بر غلبه سودا پس گاهی مادهای مرض باهم
ترکیب پیدا میکنند از این علامات که گفته شد ترکیب آنرا تشخیص بدان علامات دهند تا
دیده بتحقیق الثانی فی تقریر الامراض الغالب حدوثها بعد الاربعين الی تمام العمر خصوصا
الممتلئين المرطوبين واذكر مداواتها بالطريق الاخص الاسهل وانما خصصت ذلك
لكونها خالصا من صنعت بصدده بحسب سؤاله دوم در بیان بیماریهائیکه عارض
میشود پس از چهل سال تا آخر ایام زندگانی بخصوص اهل امتلاء ومرطوبین وار اینها
میگویم دواهای آنها را که مخصوص باشد بدانمرض آسانی آنچه ذکر از خصها الانحصر
گفته ام بر حسب آنچه ذکر سؤال کرده اند ازمن فاقول اذا جاوز الانسان هذا السن اخذت
الغريزية فی الانحطاط فيجب علی من اراد حفظ صحته الميل بالاغذية الی الحرارة وملازمة
ما فيه انعاش الاعضاء كشم العنبر والمسك واكل اللحوم الغنمية والبيض ونحو المرق نخوش
والصعتر والكندر والدارصيني والابازير الحارة والقلايا وهجر الحوامض واللبن و
السمك واستفراغ الادرار خصوصا الفصد اذ تعين ولا باس بالقیء فی الاسبوع مرتين

وچون سال عمر آدمی از چهل بر گذشت حرارت غریزیه رو بکمی بگذارد پس لازم است
بانکسیکه در این سن خواهد حفظ صحت کند اکثر غذاهای که مایل بحرارت باشد بخورد و
مواظبت نماید بچیزهائی که اعضا را قوت دهد مانند بوئیدن عنبر ومشک وخوردن
گوشتهای جوان وتخم مرغ ومداومت بخوردن مرق نخوش وصعتر وکندر ودارچینی وابزار
حاره وقلیها ودوری نمودن ونخوردن ترشیها وگوشت ماهی وگاهی استفراغ بانمدار اگر
لازم شود فصد وضرر نخواهد داشت ودر هر هفته دو مرتبه قی کردن واما
العسل فواجب كذا جوارش جالينوس والبلادرنات وحب الحلتيت والشبيارات و
اللوغاذيا فهذه من ضروريات اللازمة ودر این سن خوردن آب عسل از واجبات است
وهم چنین خوردن جوارش جالینوس وحبوب بلادر وحب حلتیت وشبیارات وایارج لوغاذیا
در این سن از ضروریات لازمه است استعمال الانیکونه مرکبات ووجود الصداع بزید الطلی
بالصندل والشونیز مع دهن العدس بالخل وشرب طبیخ الكزبرة والتمار والانیسون
محلا بالسكر وچون در این سن صداعی پیدا گردد علاج نمایند بمالیدن صندل وسیاه
دانه وآرد عدس با سرکه وخوردن مطبوخ کشنیز ورازیانج وانیسون که شیرینی آن از شکر باشد
وترمیل اذا اشتكى المرض بالعين معجون الورد واستعمال الشياف الاحمر وبرود النعناع غلبة
وچون در چشم مرض پیدا گردد معجون گل سرخ وشیاف احمر وبرود نعناع علاج نمایند
فان تعلق بالصدر وكان السعال يابسا فمعجون الورد بماء الانيسون والكندر والا فطبيخ
الحلبة والشبث والتين السمرقندي وچون مرض در سینه پیدا گردد اگر سرفه رطوبی باشد
معجون گل سرخ با آب انیسون وکندر دهند واگر رطوبی نباشد با مطبوخ حلبه وشبت وانجیر
معالجه نمایند واذا ضعفت المعدة فاجود علاجه جوارش المصطكي والفلافلی ودواء
المسك وچون در این سن معده ضعیفی پیدا شود بهترین معالجات بجهة تقویت آن جوارش
مصطکی است ومعجون فلافلی ودواء المسک وما يتعلق بالات البول فاجود علاجه بنادق
البزور واخذ الاهليلجات وخبث الحديد معا وتبلا منها الهامر العسل المنزوع
وچون مرض در آلات بول ظاهر گردد بهترین علاج از برای آن بنادق البزور است وهلیلجات
وخبث الحدید متساوی باشد وزن عسل صاف معجون نمایند واما ما يتعلق بالمفاصل
عرق النسا ونحو هذه الامراض الاصلح لها القوقايا وكثرة استعمال الادوية المنضجة والادهان

الحارة فانها ادل دلیل باخراجه و یجوز ان یتخذ سفوفا شربته خمسة دراهم وان اتخذ معجونا
فشربته مثقالان وهو یقوی الدماغ و یحد البصر و ینقی الرئة و الصدر و الطحال و سوء
الهضم و اوجاع المفاصل و انچه از امراض که متعلق بمفاصل است و عرق النساء و از این
قبیل امراض بهترین معالجات پس از استعمال دواهای منقیه استعمال روغنهای گرم
بهترین دلیل است بیرون کردن امراض از بدن و لازم است که بزند سفوفی از ادویه حاره که
قدر شربت آن دو مثقال است و آن معجون مقوی دماغ و مقوی نور بصر است و پاک میکند
از اخلاط سینه و شش و طحال را و سوء هضم و دردهائی که در مفصلها پیدا میشود و آن
معجون اینست سناء مکی انیسون کراویا اجزاء سواء ترید عود حلق حمص اجزاء سوا
کندر مصطکی تمام مبعثه سائله محلب من کل واحد جزء یسحق و یعجن بماء ورد و یحلی
فیه یسیر قطران و یقرص و یرفع لوقت الحاجة این اجزاء را باید بکوبند و با گلاب خمیر نموده و
قدری قطران در آن حل نمایند و قرص نموده در وقت حاجت بکار برند هذا ما یتعلق
بهذا الباب و ما یناسب هذا المزاج املاء من غیر مراجعة و انما اخترنا من الادویة ما سهل وجوده
و امکن تحصیله کلما ارید و سهلت کلفته حسب مراد السائل فان وافق تلقیه بالقبول
فمن فضله و الا فلیسبل ذیل المسامحة علی ما یراه من الزلل فسبحان من تنزه عن النقص و
الخلل و لیجعل جائزتی علیها دعوة صالحة منه والله الموفق للصواب و الیه المرجع
والمآب در اینمقام انچه را که متعلق بود بمزاج کسانیکه عمرشان از چهل گذشته بود
تا آخر عمر نوشته تحریر در آمد بدون آنکه نظری دیگر و مرور دیگر در آن شود و برگزیدم
از برای صاحبان این سن و این مزاج دواهای مشهور که آسان باشد پیدا کردن آن و بدست
آوردن آن هرگاه بخواهند و آسان نمودم زحمت آنرا بر حسب خواهش خواهنده اگر موافق
افتد مطالب آن بنظر بزرگی خواهند دید و اگر خطائی رفته بهنگام دیدن از آن چشم
بپوشند پس خداوند برا باید پرستش نمود که پاکست از هر نقص و خللی و موفق دارد ما را بانچه
کردار و توفیق ثواب و بسوی اوست بازگشت مردمان تا اینجا بود رساله آن حکیم و طبیب
اجل که در اسنان و امزجه کهول و شیوخ نگاشته بود و اکنون از وصایای اطبا انچه را
که وی انتخاب کرده و فایدت کلی از برای ایشان دارد مینگاریم من اجتنب النتن و الدخان
والغبار و لم یمتلی من الطعام و لم یاکل عند المنام و نفی الفضول فی معتدلات الفصول

کان حریا بان لا یطرقه المرض الا اذا حل الاجل آنکس که دوری کند از بوهای بد و
دود و غبار غلیظ و خود را نگاه دارد از زیاد خوردن غذا و بروی نخوابد و پاک کند و پس از خوردن
زیادتی اخلاط از بدن در ایام اعتدال فصول با و مرضی عارض نخواهد گردید تا انکه
که اجل او را در یابد بالغ فی الدواء ما احسن عرض و دعه ما و ثقت بالصحة و الحمیة فی
ایام الصحة کالتخلیط فی ایام المرض واخذ الدواء عند الاستغناء عنه کترکه عند الحاجة الیه
البته در خوردن دوا تعجیل نمای تجمیه دفع و رفع آن چون احساس مرض در تن نمودی و بگذار
و بگذر از خوردن دوا در وقتی که طبع را بدان حاجتی نیست ضرر آن مانند ترک آنست در وقت حاجت
یعنی چون طبیعت انحراف پیدا نمود و محتاج گردید بخوردن دوا باید استعمال نمود شود در
صحت که طبیعت را بدان احتیاجی نخواهد بود من اراد البقاء و لا بقاء الا الله فلیباکر
بالغداء و لا یتمادی فی العشاء و لا یاکل علی الامتلاء فانما یاکل المرء لیعیش لا انه یعیش
لیاکل آنکس که زندگانی بسیار خواهد اگرچه جز ذات پروردگار باقی نخواهد بود غذا را در
صبح خورد و بعد از غذای شب مباشرت ننماید و نخورد بر امتلاء چه غذای مرد از برای
زندگانی است نه زندگانی از برای خوردن و نیز آورده است من اقل مباضعة النساء و
اجتنب الاکل عند المساء و لم یقرب مائبات من الطعام امن من مطلق الاسقام آنکس که کم
نماید مباشرت و نزدیکی با زنان را و دوری نماید خوردن غذا را بگاه شام و دوری نماید
از مباشرت انگاه که شکم از غذا پر کند ایمن است از هر درد و رنجی و ایضا دع الامتلاء
واقلل من الماء واهجر النساء ولا تاکل ما یورث الهضم العناء تامن من الاذی آنکس که
خود را بر امتلاء ندارد و تا تواند آب را کم خورد و دوری نماید از مباشرت زنان و
نخورد آن چیز که دیر هضم بود و بر طبیعت هضم آن سخت باشد ایمن است از رنج بیماریها
من بات و فی بطنه شیء من التمر فقد عرض نفسه لانواع البلاء آنکس که شب را بپایان
برد و در معده او بماند چیزی از تمر بسیار رسد نفس او را گونه گون دردها و من تناول عند النوم
قلیلا من الجوز فقد حصن نفسه من الاذی آنکس که بگاه خفتن در شب کمی از گردو
بخورد ایمن خواهد بود نفس او از دردها و من تناول اللبن و الحوامض اسرعت الیه
الامراض آنکس که بر خوردن شیر مبادرت نماید و ترشی بسیار خورد بیماریها را
باید مستعد و پذیرا باشد و من لم یرتض قبل اکله فلیستهدف للزمنات آنکس که

قبل از خوردن غذا تن را بریاضت ندهد مستعد باشد بعضی امراض بیماریها را
که در تن او سالهای دراز بماند ومن القوانین الکلیة لسائر الامزجة الریاضة قبل
الاکل والدخول الی الخلاء وعدم شرب الماء الی حین الهضم فمن لم یستطع فلیأخذ
القلیل من الماء البارد مصّاً من ضیق بعد فرغ عنه الخلل واز قواعد کلیه که هر
مزاجی را موافق است ریاضت قبل از خوردن غذاست یعنی ریاضات غیر متعب مثل
راه رفتن و داخل کردن غذا را بر معده بر غیر امتلاء و نخوردن آب مگر آنگاه که غذا روی
با نهد اگر ریاضتی قبل از غذا ممکن نگردد باید بخورد قدری آب از ظرفیکه دهانش
تنک و آن آب ممزوج باشد بقدری سرکه وهم در ذیل وصایا آورده است واما
المشروبات فیعدل لها المزاج من ارادها کالبنفسجی للصفراوی والعسلی للبلغمی
والفاکهی للسوداوی واللیمونی للدموی واما شربتها پس تعدیل میکند مزاج را یعنی
اگر مزاج صفرا غالب باشد مناسب او بنفسجی است اگر بلغم غالب بود عسلی و سودا را شربتها
شربت فواکه سود دارد و شربتی که از لیموی ترش و سایر مرکبات سازند مزاج دموی را
سود دارد فلا یجوز اخذها قبل الهضم ولکنه مرجوع والصحیح ان الاشربة حتی الشراب
الصرف مشتملة علی البدرقة والترقیق والتغذیة وایصال الماکولات الی اقاصی
العروق فلیجد بها حذو الغذاء واستعمال اشربه جایز نیست پیش از هضم طعام مگر
در بعضی موارد که استعمال آن جایز است وصحیح این است که اشربه حتی شراب صرف از برای
بدرقه غذاست تا آنرا رقیق نموده که بدن را تغذیه نماید و برساند تمام خوردنیها را
باقاصی عروق تا جذب کند هر یک از اعضا آنقدر که باید از غذا را اما الماء فلا
تغذیة فیه کما تراه فلا یوجد بعد اسباب الضروریة کالنوم والحرکة و در آب تغذیه
نخواهد بود و خوردن آن جایز نیست پس از اسباب ضروریه مانند خواب و حرکت که ضرر
آن واضح است ولا بعد تابع الاستفراغ بجماع وحمام وضرر دارد آشامیدن آب
پس از استفراغها از قبیل مباشرت و نیز پس از حمام واما منع بعضهم عن الشراب قائما
وبالیسار فقد قال الاکثر هو غیر طبی والصحیح انه مع غیر الجلوس ضار وکذا بالتعبیل و
الواسع واما بالیسار فان ثبت انه شرعی فصاحب الشرع ادری بما فیه وبمجرد النهی
دلیله اذا ثبت وان لم ینقله الاطباء واما ایشان عنی که نهی کرده اند ایستاده خوردن آب را

اکثر انرا

اکثر آنرا با طب مطابق ندانسته وصحیح آنست که نشسته خوردن آب ضرر ندارد و همچنین
از ظرفهای سنگین و اقداح واما بپهلوی چپ خفتن و آب خوردن اگر ثابت باشد که حکما شرع
گفته است مسلم است که دانش ودانائی او راست بمجرد نهی باید پذیرفت و دلیل ثبوت گفته
صاحب شرع است اگرچه از گفته اطبا نباشد تا اینجا بود مختصری از وصایای اطبا که از
کتاب وی نقل شد و دیگر از بیاناتی که در عنوان کتاب تذکره آورده است در تلفیق
از بیانات منفرد است در فضیلت علم است و اینکه طبیب را ناگزیر است از دانستن بسیاری از
علوم که مقدمه علم طب است در اینمقام حاصل آن بیانات را بپارسی ترجمه مینمائیم گوید
علوم در مرد خود کمالی است نفسانی که منقش گردیده در قوه عاقله و چون آن قوه یافته آن
و اکتساب و ریاضات و غیر ذلک مرد را حاصل گردید توان او را عالم گفت و نهایت علم
تمیز دادن مشارکات در نوع و جنس و آن سعادت ابدی که از تحصیل آن مرد را رسد
آنانرا که عقل و تمیز باشد یقین است که چنین درجه و رتبه را طالب و راغب باشند
و نباید دانست که مرد را رتبه و شرافت بعلم است بر سایر ناس و بر سایر حیوان بنطق و نیکو
بر خود پسندد که آنرا اقتناء و اکتساب نماید و بدان جهة برتبه بلند برسد و آنرا که نظر ثابت
دقیق ببیند که بعضی حیوانات تقدم بر بعضی بجهت آن قوه ایست که در او خلق شده که بآن
دیگری نیست مانند رفتن و دویدن اسبهای نیکو و صید کردن باز و مانند اینها پس انسان
بنطق و علم اشرفست بر سایر حیوان و آنانرا که علمی نیست در فراگرفتن علم هم مقاصد دنیوی
مرد را حاصل است و هم مآرب اخروی و هم نظام بدنی و هر طبقه از پیشکان در این طبقه پدید
میشود مانند اینکه خداوند تبارک و تعالی خشیت را نسبت باین طایفه داده موافق کریمه
وما یعقلها الا العالمون و کلام معجز نظام حضرت خاتم بر شرافت عالم برهانی است قاطع
که میفرماید طلب العلم فریضة علی کل مسلم علی انه فرض علی کل فرد من النوع در پی آن
رفتن و فرا گرفتن آن بر هر مسلمی لازم است و بر هر فردی از افراد بنی نوع انسان تحصیل آن
متحتم و کلام امیر المومنین نیز بشرافت آن توضیح نماید که میفرماید العلم اشرف من المال
لانه یحرس صاحبه و یزکوا بالانفاق وانه حاکم و اهله احیاء مادام الدهر و ان فقدت
اعیانهم والمال بعکس ذلک داشتن علم بهتر و برتر از داشتن مال است از آنروی که
علم نگهدارنده دارای آنست و صاحبش از عیوب مبراست و اهالی علم گوئی هرگز نمیرند

نادنیا بنا است اگرچه بظاهر آثاری از آنها نمانده و همواره یاد اهالی علم در روزگارها
باقی خواهد بود بعکس مال که دارای آن آنرا باید حفظ نماید و قول افلاطون الهی است
که گفته اطلب العلم یعظمک الخاصة والمال یعظمک العامة والزهد یعظمک الفریقان
دانش بیاموز و اهل علم باش تا بزرگ دارند ترا خواص از مردم و صاحب مال را بنظر
بزرگی نگاه نکنند مگر عموم مردم از فرومایگان و صاحب پرهیزکار را بنظر بزرگی
نگاه کنند تمام مردم از خاصه و عامه کفی بالعلم شرفا ان کلا یدعیه و بالجهل ضعته
ان کلا یتبرأ منه همین قدر از برای دانش رتبه و شرافت بس که هر کس از اعلی و ادنی
مدعی داشتن آنند و بدی نادانی را همین قدر کفایتست که هر فرومایه خود را از آن عاری
و بری نماید و راضی بداشتن نادانی نگردد والانسان انسان بالقوة اذا لم یعلم و لم
یجهل جهلا مرکبا فاذا علم کان انسانا بالفعل او جهل جهلا مرکبا کان حیوانا بل اسوء
منه لفقدان آلة التخیل واما انسان بقوه انسان توان گفت اگر او را علم و دانائی
نباشد و نه دارای نادانی و جهل مرکب اگر او را علم و دانشی بدست آید انسان بالفعل
او را توان گفت اگر جهل او جهل مرکب باشد انسان نیست بصورت حیوان بلکه بدتر از
حیوان است از نداشتن آلات تخیل که هیچ چیز را از نیک و بد تصور نتواند نمود و قال المعلم
الجهل والشهوة من صفات الاجسام والعلم والعفة من صفات الملئکة والحالة الوسطی
من صفات الانسان اذا غلب علیه الاولان و قال الی سلک البهائم او ضدهما التحق
بالملئکة وهولاء اهل النفوس القدسیة من الاصفیاء الذین اغناهم الفیض عن تعلم
المبادی واذا اعتدلت فیه الحالات فهو الانسان المطلق الذی اعطی کل جزء حظه
من الجسمانی والروحانی فهذه بلالة من مجرو ذبالة من انوار فی شان العلم گفته است معلم
اول که نادانی و شهوت از صفات اجسام است و دانش و پاکی از صفات فرشتگان و میانه
روی از صفات آدمی هرگاه نادانی و شهوت بر انسان غالب گردید او را از بهائم باید
شمرد و ضد آن که علم و عفت باشد از جنس فرشتگان باید شمرد و آن جماعت صاحبان
نفوس قدسیه میباشند از اصفیاء که در بدایت حال بفیض الهی فایز شده اند و چون
حالات معتدل گردید او را توان انسان مطلق گفت از آن روی که با این حالت همواره دارا
خواهد بود حظهای جسمانی و روحانی را و آنچه را که در این مقام در باب علم نوشته شد

اندک تری و رطوبتی از دریا و فتیله از دوشنیهاست در بیان علم که از بزرگان اهل
علم نقل افتاد و نیز در کرامات علم گویند که ابتدا دانستن موضوع و مبادی و مسائل
و نهایت آنست و حفظ آن از آیات خارجی و داخلی هم چنانکه بی علم را بدین مقام مدخلیتی
نیست و نیز دارای علم را بباید عقیدت آن باشد که علم فقه فوق کل علوم است از حیثیت
شرافت بلکه علم توحید از آن اشرفست و نه آنکه علم اخلاق منفرد است بحفظ نظام جمهور
بلکه علم شریعت دارای تمام مراتب و احکام آن میباشد و هر یک از علوم را بجای خود بر
دیگر از علوم ترجیح ندهد و مطالب آنرا اخذ کرده که در مقام خود بکار رود و نیز علم طب را
بعلامات و اسباب یکه از برای آن وضع کرده اند کفیل از برای تمام امراض ندانند چه بسا
از امراض که در بدن استحکامی پیدا نموده و عسر البرء است مانند جذام و از این قبیل
بیماریها که علاج پذیر نیست و دریغ نباشد آن علم را از اهل آن و مخفی دارند از نا
اهلان و طالب آن علم نباید از روی تکبر آنرا تحصیل نماید بلکه از روی فروتنی
و افتادگی و غرض از تحصیل آن مثوبات اخروی و رفع حاجات خلایق باشد هم
چنانکه فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یطلبها ولو فی اهل الشرک حکمت خود جوی
مرد مؤمن است باید آنرا طلب کند اگرچه از لسان مشرکین باشد و نباید علم طب را که اشرف
علوم است بفرومایگان آموخت که از آن فسادهای کلی ناشی شود از آن روی که این علم
مخصوص است بملوک و باید بر حسب وراثت باشایستگی برسد از جهت آنکه از اندر غیر موقع
بکار نبرند چه موضوع این علم شریف آدمیست که اشرف موجوداتست در مقامات و مراتب امکان بنیه
و ممکن است که از بیدانی آن بنیه نابود گردد مانند خوردن سم یا از بعضی خلاف
تدبیرها بعضی از اعضا را معیوب نمایند که بکوری و کری برسد پس عارف باین علم شریف
باید کمال امانت و دیانت را داشته باشد و متصف بنوامیس الهیه باشد صاحب عقل کامل
بود و معروف بر ذایل طبع نباشد و از شهوات دور باشد و اغراض نفسانی در او نبود چه بسا
هست که صاحبان اغراض بجهة آرزوهای نفسانی نفسی را تلف کرده بقضای آن میکوشند
پس عاقل نفس بهیمی را نباید بر خود مسلط نموده که مایه صد هزار گونه فساد گردد و صاحب
صبر و تفویض باشد مر مبدع اول را و دارای اخلاق و حکمت نبویه باشد نقل است که چون
ابقراط صناعات طبیه را تکمیل نمود با آنکه نباید این علم را بنا اهل آموخت بدان جهة

بدست اراذل وجهال افتاد و سبب آن شد که این علم از میان رفت و فسادهای زیاد
بر آن مترتب شد و اسباب تعرض بعضی از اطبا گردید موافق قول حکیم فاضل افلاطون
که گفته الفضائل تستحیل فی النفوس الرذلة رذائل کما تستحیل الغذاء الصالح فی
البدن الفاسد الی الفساد فضل و دانش بر میگردد در نفوس اراذل برذائل و
بدیها هم چنانکه مستحیل میگردد غذای نیکو در بدن فاسد بسوی خلط فاسد پس باید
نیاموزند این علم را مگر بمردمان نیک که در حقیقت ودیعه باشد در نزد آنها هم چنانکه
ابقراط محل طعن اطبا گردید بنظر این خود بهنگام ورود بقاهره مصر دیدم فقیهی را که
مرجع امور دینیه بود بجهة تحصیل علم طب بمنزل یهودی میرفت و در نزد او زمانی
دراز مینشست تا آنکه فن را نیز تحصیل نموده مثل سایر علوم تدریس نماید تا مسلمین از او
استفاده نمایند با فقاهت و دیانتی که داشت هیچ قبح این عمل را نمیپوشید که اولا تحصیل
این علم در جزء علمی و عملی زمانی دراز خواهد و پس از زمان دراز با آن وصایا که بزرگان
از این طبقه دارند چگونه توان در مدت از برای هر کس و ناکس افادت نمود و از چنین کسی که
خود هنوز ناقص است چگونه مرد را استفادت پدید گردد باینحال همانقدر که از مرد
یهودی اخذ کرده بود از برای جماعتی از جهال بگفت و آنان بمباشرت و معالجت اشتغال
جستند ضررهای زیاد از مباشرت آنجماعت بعلاج خلق را ناشی گردید پس بر همه آن
شهر معلوم شد که در آن فن بی شان و در آن صنعت او را ربطی نیست نعوذ بالله من شرور
انفسنا شافعی علیه الرحمة گفته علمان شریفان وضعهما ضعة متعاطیهما الطب والنجوم
و از زیادتی حرص متقدمین بر حفظ علوم خاصه علم طب این بود که نیاموزند آنرا مگر
شفاها و بتحریر در نیاورده مدون ننمایند بجهة آنکه در اینحال کثرت ادعاء پدید شد
در علاج خبط عظیم خواهند نمود همچنانکه معلم ثانی در جامع خود آورده که معلم اول
خواست تعلوم که از استاد خود فرا گرفته مدون نماید استاد وی افلاطون چون بشنید
بدو تعرض نموده منعش نمود وی چون انکار را خلاف میل استاد دید در نزد وی بعذر
زبان گشوده دیگر گرد انکار نگردید تا اینجا بود آنچه را که آن طبیب حکیم اجل در تعریف
علم نوشته بود و منتهی گردانرا بعلم طب و دیگر از مطالبی که در ذیل این بیان آورده
این است که گوید آنکس که دارای این صنعت شریف باشد باید تعظیم و تبجیل نمود او را و همچنین

آن صنعت را

آن صنعت را نیز باید مکرم داشت و آنکس که خواهد فرا گیرد از استاد باید نزد او در مقام
فروتنی باشد تا مضایقت نکند کشف مطالب را از برای او از ممرض و مصحح و مفسد و مصلح
و مفرغ و مفرح و مقوی و مضعف و ممیت و محیی و سزاوار است که از مردمان فرومایه
مخفی دارند و نیاموزند بر آنان که همتشان پست باشد چه اینگونه مردم چون چنین علمی را بهره ور
دارا شدند فسادهای کلی از آنها بروز و ظهور خواهد نمود و آنرا سبب جلب منفعت خواهند
کرد بر فقیر عاجزی تکلیفی خواهند نمود که فوق طاقت و قدرتش باشد و بجهة عموم مردم
اسبابی فراهم آورند که سبب امراض دیگر و ضررهای کلی از برای ایشان گردد قال
هرمس الثانی و هذا العلم خاص بآل اسقلبیوس علیهم السلام لشرفهم فبکافؤنه گفته است
هرمس ثانی بپاداش نیکیهای آل اسقلبیوس این علم شریف مخصوص آنها گردید و اعتذر
الفاضل ابقراط فی اخراجه عنهم الی الاغراب بخوف الانقراض و عذر خواسته است بقراط
از بیرون شدن طب را از طائفه بببیگانگان و بزرگان این فن آنانرا که میخواستند این علم
شریف را بیاموزند عهود و مواثیق میگرفتند که بنااهل نیاموزند و خلاف وصایای
اطباء رفتار ننمایند و دیگر گوید طبیب باید دارای خلق و حسن فطرت باشد که مریض
از رجوع بوی کراهت پیدا ننماید و نیز باید طبیب مرض را در نزد مریض اسم نبرد و بزرگ
نشمارد که خود این فقره سبب ازدیاد مرض است بلکه باعث هلاکت مریض گردد و در
نزد مریض با کسی ملاعبه و شوخی نکند و اظهار سرور ننماید و نیز نبض مریض را بار دیگر فقط
منقبض نگیرد و بچیزهای بد او را خبر ندهد و از زیادتی مرض نزد او چیزی نگوید و مطالبه
حق العلاج از مریض ننماید و آنقدر که باید و شاید در معالجت دقت نماید و نیز آورده است
که طبیب باید نیکو هیئت باشد و خلقش کامل صحیح البنیه نظیف الثیاب و طیب الرائحه
که از دیدنش شخص را مسرت روی دهد و خوردن ادویه را راغب گردد و او باید نقاد
از مسائل طبیه در نظر باشد که در معالجت بر خطا نرود و اصابات جسته را و اظهار کرد در
و در دین خود ثابت قدم باشد و متمسک بشریعت خود بود و از خدا و رسول او بترسد و از
هوای نفسانی احتراز نماید قبول رشوه از برای بعضی اعمال ناشایست نکند و چیزی که او را نفع
در ضرر مریض روا ندارد تا ایمن باشد از زلت در علاج و دل (?) کردند بسبب اصابت او نفوس
خلایق چنین کسی که متصف باشد باین صفات صلاحیت مباشرت عمل و داشتن این علم را

دارد

داردو دیگر از بیانات تحقیقاتی که آن حکیم و طبیب کامل اجل را است اینستکه در عنوان
کتاب خود تحقیق میکند که طبیب اگر دارای علوم متعدده غیر از مقدمات و مدخل که
لازم است از برای طب نباشد او را طبیب جامع الشرایط حاذق نتوان گفت از جمله علم جغرافیا را
بیان نماید و گوید حاجت طبیب را بر این علم بسیار است و در معالجات زیاده دانستن آن لازم
و گوید جغرافیا علم باحوال الارض است از حیثیت تقسیم آن باقالیم و کوهها و نهرها و اختلاف
حال سکان ارض باختلاف امزجه و حالات آنها و آن لفظ یعنی جغرافیا یونانی است و در عربی
لفظ مخصوصی از برای آن وضع نشده و اسباب ضرورت نیست مر طبیب را دانستن آن از برای
اختلاف امزجه و امراض اصناف خلایق از اختلاف مکانهای ایشان پس اگر طبیب عالم بر امزجه
اقالیم و سکنه ممالک گردید و از حالات ایشان اطلاع پیدا نمود آسان میگردد علاج آنها
چه هر صنفی از اصناف را بر حسب امزجه آنها باید معالجه نمود مانند اینکه در ربیع و حزیران
چون خواهند معالجه نمایند باسهال و اخراج دم کنند و تابستان باشربه و زمستان
بمعاجین و حبوب و مراد بفصول نزد طبیب اوقات تغیراتست از حالی بحالی و آن تغیر انتقال
آفتابست از ربع دایره بربع دایره دیگر در این حال تغییر کلی پیدا میشود در هوای بلاد بسبب
انتقال شمس از ربع بربع دیگر و انتقال شمس هم تغییر در بلاد میدهد و هم در اقالیم و هم
نسبت اوضاع بلد و بهترین مساکن در بلاد آنست که مرتفع باشد و اطراف آن باز و
خاکش نیکو و از جبال و رمال و معادن و شوره زار دور باشد معلوم است که بحسب اختلاف
ربع دیگر چیزها هوای بلد تغییر مینماید و از موجبات اعتدال بلد آنست که فصول آن
بر وفق اعتدال باشد چون آفتاب در سمت الراس آن بلد دوام یابد سبب تسخین شود و در ربیع
باریدن باران باعث ترطیب گردد و در صیف سبب تجفیف و در شتا بعکس آنحالت
اعتدال از اقلیم چهارم و پنجم و بعضی از ممالک سیم ظاهر میگردد و در بین ممالک مخصوص صیف
شتا بجدی و دلو و حوت بعکس حبشه و زنج و از اینگونه ممالک که شتاء آنها در سرطان و اسد
و سنبله است از زیادتی مطر و تغییر هوا و مملکت مصر با بلدان مسند له مخالف است در هوا
چه زیادتی آب در آن ممالک در ابتدای صیف است و حالت صیف را منقلب بخریف نماید و اگر
در زمستان زیاده ببارد مزاج صیف ربیعی میگردد و هم چنین از اختلاف حالات از کثرت مطر
و زیادتی آب فصلی بفصل دیگر انقلاب پیدا میکند و از اختلاف فاحش در هوا بجهت رطوبات

پیدا میگردد بدین جهت امراض دماغی در آن بلد بسیار است و مرض استسقا بیشمار و کبر
انثیین بحدیست معلوم شد که اختلاف هوای بلدان بجهت مجاورت آن بلد است بجبال و انهار
عظیمه و بحار و از این قبیل پس دانستن این علم طبیب را بجهت پی بردن بامزجه سکنه اقالیم تا
تکمیل نماید علاج را از لوازم است باید دانست که متفقند اهالی جغرافیا بر اینکه سه قسمت
از چهار قسمت زمین در زیر آبست و یک ربع از طرف شمالی بیرون و نامیده اند آنرا ربع مسکون
و معمور و این ربع را که ممکن است در آن سکنی نمود اهالی این فن بر هفت قسم تقسیم کرده اند و هر یک
قسم را اقلیمی نام نهاده اند که کشیده شده است از مشرق تا مغرب و عبور این خط ناچار بر شهرها
و بیابانها و کوهها و دریاها و غیر ذلک خواهد بود و اختلاف هوای بلد از بلدی بواسطه
بعد آنست از خط استواء و آنرا عرض بلد نامند و آنچه از مشرق بمغرب است آنرا طول گویند
و طرف این ره معتدل را میل نامیده اند و بسبب اختلاف هوا در عرض و طول اختلاف پیدا
میشود احکام طبیه در آن پس باید دانست که بلاد بر سه قسم است از حیثیت زمان یا
تمام آن روز است و آن مکانی است که از شصت و شش درجه گذشته باشد یا تمام آن شب است
که مقابل آنست یا شش ماه شب است شش ماه روز و سیم آن بود و قسم است یا در محلی است که دایره
نصف میشود و آن خط استواست و فصول آن یکدوره گرد دوازده ماه شمسی باشد هشت است
از بابت تساوی شمس در ابعاد از جهتین دویم بلادی است که متساوی میشود شب و روز
مگر در ابتدای حمل و میزان و تغییر کلی پیدا نمیکند هوا در آن بلد مگر در ابتدای سرطان و
جدی و این ربع مسکون از اقصی بلاد مغرب است معروف بجزایر خالدات تا ساحل محیط و مسافت
آن یکصد و هشتاد درجه است که در هر درجه نوزده فرسخ باشد تقریبا و چون طول از جهت مغرب
معین شد عرض را از وسط طول باید گرفت و هر قدر که بسمت مشرق ممتد باشد زیاد میشود
در طول و از سمت شمال زیاد میشود در عرض پس درجه در اول هفده باشد بعد از آنکه
نوزده بود در اصل پس در اینمقام تفاوت بین اصل ظاهر است اقلیم اول بید و فرسخ در عرض
تغییر پیدا میکند و اقلیم ثانی پانزده فرسخ و در سیم سیزده فرسخ و در چهارم ده فرسخ
و در پنجم هفت فرسخ و در ششم پنج فرسخ . و در هفتم سه فرسخ بحسب قسمت در این حال
زیادتی پیدا میکند عرض بلد پس بدانکه بلد دارا طول شمالی است با مشرقی و بعکس آن و اما
آن بلد که عرضش از جنوبست بشمال و طولش از مشرق بمغرب معتبرترین بلدانست که در آن حر و برد

شناخته میشود یعنی گرمی آن نیز باندازه میشود که سبب پرانی و احراق گردد و همچنین
سردی آن باعث زیست نکردن حیوان در آن ملک و امّا آن بلاد نهاد تیره ویران و غیر مسکون‌اند
از جهة احراق حیوان و نبات و لیکن یعنی آن اراضی که همواره شب است از نهایت برودت
حیوان و نبات در آن نباشد و امّا سکان خط استوا بجهة اعتدال مکان مزاجشان اجود است
از سایر اصناف انسان همچنانکه بسیاری از حکما این قول را تقویت کرده اند از بابت آنکه
تاثیر در کاینات از شمس و قمر است و نسبتش در آن ارض مساویست گرشمس بالنسبه جنوبی باشد
همانقدر گرمی بر انجا رسد که سردی از شمال یا بعکس پس همواره در نهایت اعتدال خواهد بود
جماعتی بر این رفته اند که خط استواء زیاد الحرارت و رطوبت زیاد است بجهة مسامتت شمس و
بار بدن بسیار و امّا هوای اقالیم دیگر از جهة میاه و جبال و مجاورت بحار و انهار اختلاف
پیدا میکند پس باید دانست که حد اول از خط استواء دوازده درجه و سه ربع درجه است
و ساعات نهار آن در نهایت طول است که یکصد و بیست درجه باشد و در وسط طول ارتفاع
قطب زیادتی پیدا میکند سه ربع درجه و دو ساعت و ربع و در آخر طول ارتفاع قطب بیست
درجه و نصف است و ساعات سیزده و ربع و در این خط بیست کوه بزرگ است که در هزار فرسخ
از زمین واقع است و سی نهر عظیم که اول آن ساحل مشرق است و از سراندیب و جنوب چین و وسط
هند و حبشه و زنج تا شحر عمان و یمن تا کنار قلزم تا منتهی میشود با قصی بلاد مغرب تمام این
بلاد گرمست در هوای آن رطوبت بسیار و سکان این ممالک ضعاف الارواح و نحاف الابدانند
در اکثر رنگ و رخسار سیاه و امراض اینصنف از مردم بیشتر سوء هضم است از بابت سردی باطن
و ضعف قوه هاضمه و در این قبیل امر جبر مداوای ایشان اغلب با شیاء حاره باید باشد چه قول
بسیاری از حکما تصریح بر این عمل نماید و این صنف را چون حمی عارض شود بحلتیت و زعفران
و عسل و از این قبیل باید معالجت نمود چون این صنف از اصناف ضیق العروق‌اند و غیر از
اینگونه ادویه در مزاج آنها نفوذ و تاثیری نمینماید و چون خواهند تبرید نمایند بفلفل
و دیگر ادویه حریفه مینمایند و چون در مزاج این صنف از مردم دوای بارد نمایند
فی الحال بهلاکت منجر میگردد و در مزاج آنها افیون و شیر بهنماساز گار است و اینگونه از
امراض بجهة رطوبات خارجی و داخلی ممکن است اسهال از آب و امراضیکه در اینملک و این
صنف از مردم است حمیات و کثرت صداع و عرق مدینی است و این صنف از اصناف اعمار

طولانیست و پیری کمتر در آنها ظهور و بروز پیدا میکند و نکاح در این صنف کم است
اینگونه از ممالک و اینصنف از اصناف مردم از حلم رتبیت از آرزوی لون اهالی انجا اغبر و
بسیاهی مایل است حد این اقلیم از مشرق بمغرب هشت هزار و ششصد میل است و عرض آن
چهارصد و بیست میل و حد اول تا حد انتهاء اقل است و ارتفاع قطب در وسط این حد بیست و چهار
درجه است و روز سیزده ساعت و نصف در آن بلدان میرسد و در آخر ارتفاع قطب بیست و هفت
درجه و نصف است و روز آن بلند تر از روز وسط آنست بسیزده ساعت و سه ربع میرسد جبال
و انهار این ملک بیست و هفت است و امّا وسط چین سراندیب و هند در شمال آن واقع و وسط
آن کابل و قندهار و جنوب آن مکران و بحر فارس و قلزم و شمال آن حبشه و جنوب صعید مصر و
نیل و افریقیه و بربر و جنوب قیروان منتهی میشود بلدها و اهالی این ملک بسیار است و سکنه آن
بعیشمار و طبع این بلاد تا مکران بخشکی مایلست باقی بتری و وسط آن معتدل و امزجه اهالی
انجا بحرارت مایل و از اینروی گونه اهالیشان بسیاهی مایل و آنچه از این ممالک باقلیم اول
نزدیکست گرمی هوا در آن زیاد و بارندگی بسیار است و اهالی آنجا لاغر بدند و با ذکاوت
و زیرکی و بعبادت مایل و علاج ساکنین آن ممالک بترنجبین و مقل و دار فلفل و کبابه است
و امراض در آن ممالک حمی است و بیشتر غب لازم شیوع دارد و علاج برء الساعه در حمیات
اهالی آنجا تر هندیست با قند با شکر تا رحبیل و هر گاه احتیاج پیدا کنند در اخراج دم از
بدن مریض چنان بتجربه کرده اند که غیر از رگهای پیشانی از هر جا که بمایند ضرر مینماید
و عرض این بلاد که نام برده شد از بیست و هفت درجه است الی سی درجه و امّا حد اقلیم ثالث
که منسوبست بمریخ از مشرق تا مغرب شش هزار و یکصد میل است و عرضش سیصد و پنجاه
میل و حد اول آن بیست و هفت درجه و نصف است تا سی و سه درجه و نصف و ارتفاع قطب
در وسط این خط سی درجه و نصفست تا پنجاه درجه و روزهای این بلاد میرسد قریب بچهارده
ساعت و جبال شامخه سی و سه و انهار عظیمه بیست و دو و شهرهای بزرگ آن یکصد و بیست و
دو است و اول این خط از مشرق شمال چین است و جنوب آن یاجوج و ماجوج و شمال هند و
جنوب ترک و در این خط است قندهار و فارس و دیار بکر و شمال جزایر عرب تا فسطاط مصر
و اعمال آنجا را تا بربر و قیروان و دریای بربر و در این خط واقعست دمشق و فلسطین و طبریه
و حوران و دیگر بلاد که در این حدود و در این عرض واقعست و لونهای اهالی این خط رو بسمرت

امراض

از ثانی است و بیشتر سفیدی مایل و رطوبت هوا به نسبت حرارت کمتر است و امراض در این
خط بیشتر زردویه است و آنکسانکه در وسط این خط واقعند دماغها و اعضاء ایشان ضعیف است
و نزله در آنملک بسیار است و ابدان ایشان مستعد امراض معالجات امراض اینها بشیرخشت
و ترنجبین و مشروبات و نقوعات و در اهالی اینملک قوه مباشرت زیاد است و هوای اینگونه
از بلاد بگرمی و خشکی مایلست از بابت مجاورت جبال و دوا خوردن در این بلاد معمولست از
اول حمل تا آخر جوزا و نیز از اول سنبله تا آخر عقرب و در این بلاد قی و فصد و حقنه نافع
بسیار است و اما اقلیم رابع منسوب بشمس است عرض آن سیصد میل است و ابتدای اقلیم چهارم
روز مانند انتهای سیم است و در وسط این اقلیم قطب سی و شش درجه و پنجاه دقیقه است و
ساعات ایام بچهارده و نصف میرسد و جبال شامخه در آن اقلیم بیست و پنج و انهار عظیمه
بیست و دو و شهرهای بزرگ مشهور دویست و دوازده ابتدای آن از مشرق شمال هند و چین است
و بیشتر مملکت ترکستان و وسط آن سیستان و فارس و ساتو خوزستان و عراق و دیاربکر و بغداد
و موصل و حلب و حمص از شام و تمام جزیره قبرس و اطراف شمالی مصر طی میکند در بر فارسیه
تا آنکه میرسد بدریای مغرب و این اقلیم برحسب اتفاق جمهور حکما اعدل اقالیم است و مزاج
اهالی آن اعدل اصناف و در صحت و هیئت بنیه و رنگ رخسار از سکان ربع مسکون اعدل
و امراض در این ملک کمتر از اقالیم دیگر است و آنچه شیوع دارد از امراض حمیات دایره و سعال
و رمد است و قولنج و مفاصل و اکثر مزاج اهالی این اقلیم امراض بارده ظهور دیر و زمستانها
و زنهای اینملک عسر الولاده هستند و معالجات اهالی اینملک تابستان باکثر سیر است و در
پائیز بقی و اسهال و در زمستان بحبوب و معاجین حاره و در بهار بفصد و آخر عرض بلد این اقلیم
سی و نه درجه میرسد با آنکه اعدل بقاع است هوای آن بسردی مایل است و اینگونه
بلاد هر مزاج غیر معتدل را باعتدال میاورد و حکما و اطبا با دله و براهین خود ثابت کرده اند
که نفوس قدسیه و انبیا و حکمای بزرگ باید در آخر اقلیم سیم و چهارم باشند و ابدان و نفوس
ایشان بهوا و آب این بلد نشو و نما یافته باشند و اما اقلیم خامس و آن منسوب بزهره است
از مشرق بمغرب و از جنوب بشمال مساوی است و دویست و پنجاه میل است و در طول روزها
اول آن مانند آخر اقلیم چهارم است و ارتفاع قطب در این اقلیم بچهل و یک درجه و ثلث درجه میرسد
و روزهای آن اقلیم بپانزده ساعت میرسد و جبال شامخه در آنملک سی است و انهار عظیمه

بیشتر

پانزده و شهرهای مشهوره آن اقلیم بدویست میرسد عرض آخر آن سی و هفت تا چهل و سه
و ثلث اول آن از مشرق بیاجوج و ترک و فرغانه میگذرد و شمالی آن بخراسان و آذربایجان و
جزیره و انطاکیه و خلیج قسطنطنیه و وسط ملک اندلس تا کنار دریا و اهالی این اقلیم
رنگ رخسار و جلد سفید است بجهت برودت هوای آن و طبایع اهالی آن اقلیم بجهت زیادتی
جبال و بادیه و برف باد و کثرت اشجار خام است و امراض ایشان بیشتر فالج است و خدر
و نقرس و ریاح غلیظ و فصد کمتر در این بلاد منفعت است و استعمال مسهل از ابتدای
حمل تا اول سرطان جایز است و از سنبله تا اوایل عقرب اما اقلیم ششم و آن منسوب بعطارد است
ابتدای آن انتهای اقلیم پنجم است و ارتفاع قطب در وسط آن چهل و پنج درجه و پنجاه دقیقه
و جبال شامخه در آنملک بیست و دو و انهار عظیمه سی و سه و شهرهای مشهوره هفتاد
و عرض آن چهل و هفت درجه و پانزده دقیقه اول آن شمالی یاجوج و ماجوج است و ماوراء النهر
و ارمنیه و ری و اطراف عراق طی میکند و از اطراف صعید و اندلس تا منتهی میشود بدریا
و روز آن بپانزده ساعت و نصف میرسد و اهالی این اقلیم زیاده سفید رنگ و موی ایشان زرد
و چشمهای ایشان ازرق و کوچک است و امراضشان بیشتر شقاق و عسر النفس و ریاح و مفاصل است
و وقت خوردن دوا در آنملک از اول ثور است تا آخر سرطان و نیز از اول سنبله تا آخر میزان اما
اقلیم هفتم منسوب بقمر است و اول آن آخر ششم است و ارتفاع قطب در وسط این اقلیم بچهل و هشت
درجه و نصف میرسد و آخر آن پنجاه و یک و در این اقلیم ده جبال شامخه و چهل نهر بزرگ دارد
و شهرهای بزرگ مشهور بیست و دو و عرض آن در آخر پنجاه درجه و ابتدای آن از مشرق جنوب
یاجوج است و میگذرد از بلغار و روس و بجرجان و دیلم و صقلاب تا منتهی بحر خزر و اهالی آن
ملک از شدت برودت و رطوبت پیوسته بامراض رطوبی مبتلا میباشند مانند فالج و کثرت
اسقاط و معالجات این اقلیم اکثر بمقویات قویتر است و ادویه سمیه و روزهای آن بشانزده ساعت
الی هفده میرسد و چون معرفت اقالیم واضح گردید باید دانست که هر بلدی از بلدان از
حیثیت عرض و میل سه حالت پیدا مینماید اگر در عرض زیادتی پیدا نماید برودت ظاهر میشود
و اگر در میل حرارت یا در عرض و میل متساوی باشند هوای آن بلد معتدل خواهد بود
و چون طبیب اینحالت را در بلدان دانست علاج اهالی آنجا را نسبت بامزجه آنها خواهد نمود
پس طبیب را استحضار از این علم از لوازم است تا معالجات بروفق دلخواه باشند و ادویه مناسب

هر مرا چیز تواند بکار برد تا اینجا بود از جفر اقبا آنچه از انتخابات آن حکیم و طبیب اجل لازم بود
نگاشته شود و دیگر از چیزهائی که آن حکیم و طبیب اجل نگاشته در باب طلسمات و اوراد است
و آنچه هائیکه متعلق است بروح در معالجات امراض و چون خالی از فایده نیست دیدن آن بود
درا ینمقام متذکر میشویم چنین گوییم که طلسمات علمی است که او شمیه بن حکیم اختراع نموده و جماعتی
گفته اند افلاطون الهی نیز بعضی از مرتبهٔ اختراع نموده و اینعلم را علت مادی فلک است و
انواع مولدات و صورت آن کمال هیاکلست و غایت آن هیاکات طبیعت اصلیه فاعل آن حکیم است
و طبیب را بجهت دفع بعضی امراض روحانی و جسمانی دانستن اینعلم بجهت احکام طبایع لازم است
و نیز دانستن تنجیم و نجوم و علم میزان و اوقات آن متحتم و اگر بعضی از آنانکه علم و نظری
نیست گویند دعیه در بعضی طلسمات و اشیاء خارجی را چه مناسبت با مزاج و دفع مرض دارد
جواب گوییم آنحالت که در مزاج آدمی پدید میشود از اسباب خارجی که فرح و اندوه میاورد
که هم دفع مرض نموده و هم مرض میاورد چگونه میشود همان تاثیر از اسباب خارجی بروح رسید
بقوت آن امراض جسمانی رفع میشود چه اینقسم از معالجات مانند مرکبات است و بسایط و ریاضات
در بدن اثر می انسانند از مرکبات پس موضوع اینعلم که طلسمات باشد روح است در
روح و سحر که یکی از معانی طلسم جسد است در جسد و کیمیا روح است در جسد پس علم طلسمات
مشابهت با طبیعیات دارد قهرا و منسوب است بعدد و اسرار فلکیه و اما سحر یا علمی است و آن
معرفت ثوابت و سیارات است تا از آن بر سفلیات حکم نمایند یا عملی است و آن تصرف در ابدان است
بالفعل یا بملاحظه ایهام مانند فاعل یا اسماء است یا بمناسبت طبیعت مانند مطعومات و
غانات یا بمجرد حرکت است مانند مشاعیل یا از جهة خاصیت است در دمدها یا جبلی است و مرکوز
در طبع انسانی مانند اهالی اقلیم اول که بعضی اعمال که متعلق بابدان است در حفظ صحت
و دفع مرض بجا میاورند بلاشرط و از آن نیز انتفاع میبرند و یا صناعیه و آن خود واضعیت و محتاج
بفکر و بیان نیست پس در اینمقام آنچه از حالات کواکب که متعلق باین علم است ضبط کاریم اما
حالات قمر اگر بوده باشد در شرطین متعلق بتفرقه و سفر و دوا است و در بطین متعلق است
باستخراج دفاین و زندان و چیزهای پنهان آشکار کردن و در ثریا متعلق بسفر بحر و عمل
کیمیا و افساد مواشی و محبت و در دبران متعلق بفساد مکر و در هقعه حکم دیو
است مکر در شرکت و مخصوص است بتزویج و در هنعه اختیار کاری نباید کرد مگر

خوردن دوا و در ذراع بتجارت و قضاء حوائج و عقد و خوش و در نثره از برای انواع محبت
و مودت و مکث مسجون و طرد هوام و در طرفه از برای مطلق فساد و در جبهه اصلاح کار
نشاید مگر مسجون را و در زبره صلاحی نیست مگر از برای گرفتن قلعها و سفر و در صرفه بحر
بکار کشتی کاری دیگر نشاید و در عوا اصلاح کاری نباید و مانند عوا است سماک مگو با آن
چیزهائیکه متعلق است بزرع و ذابح و در غفر متعلق با خراج کنوز و چیزهائیکه غیر از آن
مثل خرابی ابنیه و پراکندگی و در زبانا مطلقا متعلق است بفساد و خلاص مسجون و در اکلیل
از برای خیر است و مخصوص است بسقا و مستی و عشرت و همچنین است در قلب و در شوله
مخصوص است بخرابی و قطیعه و طول سجن و ظفر بر اعدا و در نعایم از برای ریاضت و ذابت
و اصلاح مکو در شرکت که اختیار آن نباید کرد و در بلده صلاحی از برای کار نیست مخصوص
از برای مواشی و ابنیه و طلاق و در ذابح و بلع مخصوص است بدوا و تفرقه و در سعود صلاح
نیست از برای صنایع و در اخبیه مرنبار است و ظفر و سجن و فرقت و ارسال جواسیس و در
مقدم از برای امور خیریه است و ضرر دارد در سحر و شرکت را و در موخر نیز همچنانست و متعلق
آفت کشتیها را و همچنین است در بطن حوت و متعلق است بدادوی و اینها که نگاشته شد موافق رای
حکمای هند است و آنها را بر طلسمات اطلاعی نیست و اما اهل طلسمات را عقیدت این است
که در ساختن آن باید قمر خوشحال باشد و اگر متعلق بحالات آدمی باشد پس طالع باید بصورت
انسان باشد و آن برج جوزا است و سنبله و قوس و دلو و نظر اینست در شر و در اعمال خیریه
منوط است باستعداد و اعتقاد و باید قمر در طالع از نحوست بری باشد و در حالات بدی باشد
مانند سقوط و کسوف و غیر ذلک و در هجدهم درجه میزان نباشد تا سیزدهم درجه عقرب
و در هبوط و افول نباشد و طالع قمر نهاری باشد در نهار و مستقیم باشد در شب و اگر
تقویم قمر معتبر باشد مشتری و زهره را طالع قرار دهد و در اینمقام از تحسین حدی نما
اینست تحقیق زمان رصد بالنسبه بطالع و درجه و خانه و چون اینملاحظه شد دیگر از افعال
تخلف نکرد و پس معرفت صور بروج که با طلسمات مشاکلت دارد گفته اند اهل این صنعت
که طالع اول صورت حملست و هیئت آنرا چنین دیده اند مانند مردی سیاه فام سرخ چشم
در حالت غضب و ضخیم البدن و در وسط او زکسائی است سفید و در دست او نیز ریسمانی که
گویا اراده کرده چیزی را قطع نماید و دیگر مرتبه اصهب احمر و اشقر است و دیگر دست او را

ودر دست دیگری قضیبی از خشب مانند کسیکه طالب خبری باشد و منع کند او را از آن
کار سیم شکل زنی است یا مردی تنها که از او آثار طرب ظاهر است و این سه شکل که نوشته
متعلق است بارباب آنها که اول مریخ باشد و دوم آفتاب سیم زهره و در اول ثور شکل
زنی است که کوئی طفلی را در بر دارد و در دوش جامه ایست آتشین رنگ طلسم متعلق است بابنیه
و ندرع و حکمت و شکل ثانی بر دوش او کسائی است کهن و صوفی چون صورت جمل و ناخن معز
و این شکل متعلق است بعمارت و زراعت و ذراء و سرعت خرابی سیم مردی است سیا
فام است و سپید دندان بدن آن مانند غول و با او ست اسبی و سگی و گوساله از برای خدمت
و مخصوص است از برای عبید و بنات و غرس زیتون و در اول جوزا شکل زنی است نکوروی
که کوئی در علم خیاطت ماهر است و متعلق است بکتب و علم و ضبط خصوصا کارهائی که
متعلق است بقضات و شکل دوم مردیست که او را خودیست از آهن و تاج سرخ و درعی از
رصاص و در دست او کمانی است تیر بر آن نهاده که کوئی خیال انداختن دارد و این شکل
مخصوص است بغضب و سفک دماء و عجله شکل سیم هیئت مردیست که در زره و کمانی است و جعبه
و این شکل مخصوص است ببطالت و راحت و در اول سرطان مردیست معوج الاصابع با روی سپید
قد متین و مانند اوراق شجر است و مخصوص است از برای لهو و زینت و شکل دوم زنی است
جمیله بر سر او تاجیست مانند ریحان سبز و در دست او قضیبی است از نیلوفر و مخصوص است
اینشکل بنعمت و سرور و شکل سیم مردیست پاهای او مانند سنگ پشت است و از طلا بدن
خود را زینت نموده و در دست او جبه ایست و مخصوص است بحوائج و انجام کارها و تنفیذ کلام
از روی قهر و در اول اسد مردیست با لباس چرکین و با او صورت کرکسیست و سگی که بسوی
شمال نگاه میکند و این شکل مخصوص است بقوت و نشاط و غلبه و شکل دوم مردیست
و بر سر او تاجیست از ریحان سپید و در دست او کمانی و اینشکل مخصوص است بسفله
و سفها و از این قبیل امور سیم شکل زنگی است قبیح المنظر در دهانش چوبیست و گوشت
و در دستش ابریقی است و مخصوص است بدوستی و مودت و در اول سنبله جاریه ایست
که جامه کهن دارد در بر و در دست او انار سپید و مخصوص است بزرع و اصلاح و شکل دوم
هیئت مردیست که جامه از پوست بر تن پوشیده و دیگر از حدید و مخصوص است از برای شکستن
و از این قبیل کارها شکل سیوم مردیست سپید رنگ قوی هیکل که پیچیده است خود را در جامه

و در دو

و زنی در نزد او ست و غنمی سیاه و این شکل مخصوص است بفخر و کبر و قطع شجر و خرابی
و در اول میزان شکل مردیست در دست راستش نیزه و در دست چپ مرغی است منکوس و این
شکل مخصوص است بعدل و انصاف و شکل دوم حبشی است سیاه مانند اسب و مخصوص است
از برای زینت و اصلاح کارها و شکل سیم مردیست سوار بر الاغ و مخصوص است بلهو و طرب
و در اول عقرب مردیست در دست راست او نیزه ایست و در دست چپ او سپری و این شکل مخصوص است
بجور و بدی و غضب و هم و شکل دوم مردیست سوار بر شتری و در دستش عقربیست و متعلق است
اینشکل بظهور و شهرت سیم صورت اسبی است و شکل ماری و مخصوص است بفسق و لهو و در
اول قوس جسدیست در دو یکی دیگر سپید و دیگری سرخ و متعلق است بدلیری و قوت و دیگر
هیئات مردیست که میرانند گاوی را و در پیش روی او میمونیست و کرک و این شکل مخصوص است بخوف
و تنگی و شر و شکل سیم مردیست که بر سرش کلاهی است از طلا و مخصوص است از برای لهو و شر
و در اول جدی مردیست در دست راست او غنی است و در دست چپش هدهد و مخصوص است
باقبال و ادبار و عجز و دوم مردیست در پیش روی او میمونی است و این شکل مخصوص است
از برای آنچیزهائی که خارج از خیال است شکل سیم هیئت مردیست با او مصحفی است گشاده و در
پیش روی او ذنب حوتست و این شکل مخصوص است برغبت و شره و در اول دلو مردیست
مقطوع الراس در دست او طاوسی است و مخصوص است از برای فقر و حاجت و نیازمندی
شکل دوم ملک عزیز است و مخصوص است از برای عزت و شرف و شکل سیم مثل شکل اول است
در پیش روی او شکل عجوزی است و مخصوص است بشهوت و تعب و در اول حوت هیئت مردیست
دو جسد که بانگشت خود بسمتی اشاره مینماید و این شکل مخصوص است بتعب و ضعف و بیم
شکل دوم هیئات مردیست منقلب و در دستش جمریست و مخصوص است این شکل از برای شرافت
و بلندی همت و رسیدن بکارهای بزرگ سیم مردیست و شره و در پیش رو و پس زنی است و در
سرش معجری است مخصوص است از برای مناکحات و راحت و در باقی صور کواکب هم اینخواص هست
در اینموارد آنچه متعلق است بطلسمات نگاشته شد و هم آنچه متعلق است بامراض و احکام طب
پس باید دانست که اهالی این علم هر ده قسمت از ابتدای هر برجی را بردو درجه قرار داده اند
ده قسمت از اول که برج حمل است و در درجه و مریخ را در این مداخلت است و آنچه متعلق است بقهر
و غلبه و خونریزی و جنگها در اینعمل نمایند و اهالی اینفن در اینعمل زیاده بر الوان اعتنا

زادند

داوند و ثابت مینمایند از برای کواکب از این روی میگویند که زحل هرگاه بوده باشد
در درجهٔ اول احمر است و در دوم ابیض و در سیم مانند اسرب و مشتری در درجهٔ اول اصفر است
و در دوم ابیض و در سیم نیلی رنگ و مریخ در اول احمر است و در دوم اصفر و در سیم مورد
و شمس در اول موردرنگ است و در دوم اصفر است و در سیم احمر و زهره در اول احمر است
و در دوم احمر و در سیم مذهب و عطارد در اول اصفر است و در دوم رمادی و در
سیم مذهب و قمر در اول ابیض است و در دوم احمر و در سیم اغبر و اهالی این فن گویند
هر سیاهی مخصوص است بشر و فساد و سپید عکس است و زردی از برای غیر از انسان است
و مخصوص است بنا بر حیوان و مشارکت با شر و فساد و احمر از برای هر امر عظیم است پس هر
وجهی را منقسم بدو قسم کرده اند هر وجهی را بعملی وجه اول زحل است و اول آن از برای چیزها
تاریک و پنهانست و امور خیر و آخر آن از برای هر امر مخفی و اول دوم از برای تألیف است
و آخر آن از برای جلب و اول سیم از برای طرد وحوش و دوم از برای ذباب و پشه و مشتری
اول اول بجهت جلب نحل است و آخر از برای طرد آن و دوم از برای سمک و سیم از برای
طرد ناس و آخر آن از برای طرد موش و اول مریخ از برای قهر است و جنگ و آخر آن از برای
قتل و اول دوم از برای مرض و آخر مخصوص است بحیوانات و اول سیم از برای عقد شهوت
مردان و زنان و آخر آن از برای تفرقه و اول اول شمس از برای استمالت ملوکست و آخر آن از
برای دفع برد و دوم از برای دفع مطر و اول سیم از برای آب چاه و آخر آن از برای عقد
طواحین و اول اول زهره از برای جلبست و آخر آن از برای تزویج و اول دوم از برای دوستی
جباران و آخر آن از برای بستن زبانها و اول سیم از برای میل رجال بنسوان و آخر آن از
برای میل نسوانست برجال و اول عطارد از برای مطلق تعلیم است علم حکمت را و آخر آن از
برای نجوم است و اول دوم از برای جلب صبیان و آخر آن از برای دوستی اینها و اول سیم از برای
منع سفر و آخر آن از برای طلب آب و اول اول قمر از برای طلب دوستانست و آخر آن از برای
برگردانیدن آنهاست و اول دوم از برای ربط است و آخر آن از برای حل و اول سیم از برای
تفریق و آخر آن از برای دور کردن سباع است و نیز اهالی این فن را اعتماد است بر زجر یعنی
فال گرفتن و در ابتدا اول صوت و اول حرف را تفأل کرده شروع بعمل این نمایند و ساعت
و طالع و وقت آنرا گیرند و مطلوب خود را از آن حاصل نمایند و بعضی از اهالی این فن را

مخصوص کرده اند ع

طلسمات کهانت را مذموم میدانند و آن تصفیهٔ ارواح است از ظلمات هیاکل از بابت
مشاکلت با قوتهای کواکب و مفتاح این عمل گرفتن سعادت نیر اعظم و اصغر است و باقی کواکب
در صورت مجال و امکان پس باید پاک ساخت ظاهر را از کثافات و باطن را از غل و حسد و
شهوات آنگاه غسل نماید ساعت اول از روز یکشنبه و داخل شود بر هیکل روزه دار و هر ساعت
که بگذرد از برای آن کوکب غسلی بجای آورد که بهفت مرتبه رسد و گاهی غسل را از برای ساعت
شمس و قمر بجای آورد و اجتناب نماید از نسا و ازواج و خارج نگردد از مکان خود تا چهل روز
و عمده در این عمل پاکی است و کم خوردن که بمرور غذا را کم نماید و سیر او با روحانیات باشد
که عادت کند بکاینات و بعضی از اهالی این فن ارواح را مخاطب میگردانند بآن چیزها که گویا
میخوانند و این عمل منافی است با شرع شریف و جماعتی دیگر حیلهای غیر مشروعه بکار برند
بزرگان این فن در آن اعمال را نمایند و نیز باید دانست از شروطی که مخصوص است باین فن در
مقام دوستی و محبت قمر باید در ثور باشد متصل بزهره و در مقام دشمنی باید قمر در عقرب
باشد یا در میزان متصل بزحل یا مریخ تربیع باشد در طالع یا غارب و در یکی از بروج هوائیه
از برای اراقهٔ دم و عقد السنه و اگر بوده باشد قمر در تحت الشعاع متعلق است بسلاطین
و اتصال آن با شمس و اگر بوده باشد در شرف یا در بیت آفتاب آن وتد اوسط است و متعلق بقضات
اگر متصل باشد با مشتری و اشرف اتصال بتثلیث و تسدیس و تربیع و اشرف آنها در عاشر است
و بعکس اینهاست چون قمر و اعتقاد در این شروط و عمل طلاسم پس باید دانست که هر ستاره و برجی
از بروج دوازده گانه متعلق است بانواع مولدات و صفات حتی لغت و صنایع و نامیده اند اینها را
خطوط و هر حرکتی که در زمین است مربوط است با ثار فلکیه و حقیقت طلسم آنست که بصدد نمایند
کواکب را تا آنگاه که محاذی شود با محل عمل و آنچه که مناسب او است باید حاضر کنند بمناسبت آن
طلسم از ملبوس و مداد و بخور و غیر ذلک از این قبیل چیزها پس آن عمل که خواهند بانجام رسانند
و اهالی طلاسم را اجماع است بر اینکه زحل اصل قوهٔ طبیعیه است و متعلق است باین صناعات حکمیه
و علوم لطیفه و فلاحت و جلود و از لغات عبری و قبطی و از اعضا ظاهره گوش است و از اعضا باطن
طحال و هر لباس خشن و هر رنگ سیاهی و از معادن رصاص و مغناطیس و هر حیوان سیاه روی
قبیح منظری مانند خنازیر و حشرات الارض و از نباتات بحمد اگر عمر طولانی است مانند نخل و زیتون
و هر دوای بد طعمی مانند اهلیلج و سداب و بصل و از بقاع هر مکانی که مهجور و متروک است مانند مقابر

وبیابانهای سهمگین ونیز متعلق است بآن استخراج کنوز ونجوم مانند ... ومنعم واما
آنچیزهائیکه متعلق است بمشتری اول قوای نامیه است وگوش چپ وکبد ولغت یونانیه و نبات
وتجارت وهر رنگ سپید وشیرینی وآنچیزهائیکه مغز آن خورده میشود مانند بادام وفندق وآنچیزها
که بوی آن نیکوست مانند عنبر وزعفران وهر حیوان لطیف وطایر جمیلی مانند طاوس وکبوتر و
از حشرات کرم ابریشم وهر سنگ براقی مانند یاقوت وقلعه ومواضع عبادت مانند مساجد
واما مریخ متعلق باوست نفس ابهری ومرارت ولغت فارسی وآنچیزهائی که متعلق است بعمل آتش واسباب
حرب که متعلق است بحدادی که از جمله است آلات فصد وغضب ومواضع حرب مانند قلاع وهر
رنگ سرخ از حیوان ومعدن وهر حیوان زخم کننده موذی وهر چیز تلخ تندی ومشد سرخ
وسقمونیا ونعطیل وبیوت نار ومجالس ولادت وآنچیزهائیکه رایحه تند داشته باشد مانند
فرفیون وازاین قبیل واما شمس متعلق است باو حیات وغاذیه وچشم راست در روز وچشم
در شب وقلب ولغات فرنك ودین مجوس وفلسفه واز حیوان مانند انسان وفرس وطیور
صید ومجالس ملوك وهر چیز که رایحه نیکو داشته باشد مانند عود وهر براق نفیسی مانند
یاقوت وطلا وهم متعلق است بعود ودرخت تاك وبا زحل مشارکست در زیتون وبا مشتری در
شیرینیها وبا مریخ در الوان ومتعلق است باو طیلسانات شرقیه واما زهره پس متعلق است
باو قوای شهوانیه ومنخر ایسر ومجرای غذا ومنی ولغت عرب واسلام وحریر ملون ومجالس شراب
والفت ودوستی وصنعت نواختن عود وملاهی ودیگر آلات آن ونحو وشعر وموسیقی و
هر طعم لذیذ ورایحه نیکو والوان ومعدن نحاس وهر حیوان لطیفی مانند آهو ومیش وهر
طایر بیمانندی مانند هزاردستان ومشارکست با مشتری در عود وعنبر وذهب ومتعلق است
باو هر رنگ کبود وسبز وسفید وسرخ واما عطارد متعلق است باو قوه فکر وعلم حساب ونحو
وتصویر وبحث وفلسفه وزندقه وفراست وسحر وکهانت وزجر وقیافه ولسان ودماغ ولغت
ترك وهر پوشیدنی ملونی وطعم ترش وهر حیوان معتدل المزاجی ومشارکست با بعضی از کواکب
در بعضی اشیاء ومخصوص است باو زیبق وسنگهای ملون وهر بخور دیگر نیکو باشد رایحه آن و
اما قمر متعلق است باو طبیعت وچشمان ودیه ولغت مجوس ودین صابیه وبا زهره مشترکست در صنایع
ودر لون وثیاب ومخصوص است باخبار وطب وهر حقیقت حرکتی از حیوان وطیور هوائیه ونیز
مخصوص است باطعمه تعفنه وهر مجلس کتابی که متعلق است بوزارت ومشارکست با شمس در بخور

وبامشتری

وبامشتری در طعوم ومتعلق است باو هر سفیدی که در آن از سبزی اثری باشد واما متعلقات
بروج دوازده گانه پس متعلق است بحمل سر وآنچه در آنست وهر تلخی که مایل است ببوی حرارت وصفرت
وبیابانها ومحل دزدان ونار وآنچیز که متعلق باتش است از صنایع وحیوانات قوی قوایم و
سم دار واما ثور متعلق است باو گردن واطراف آن وهر رنگ سپید وسبز وبیابانهای دور از عالم
ودرختان میوه دار وهر چیز خوش طعم واز حیوان جمل متعلق باوست واما جوزا متعلق است بدو
منکب بدن وهر رنگ سپید وزردی وهر رنگ که مایل بسبزی باشد وهر درخت بلندی
وجبال وصید واز حیوان انسان وطیور منفرد ومیمون واما سرطان متعلق است باو اضلاع و
سفیدی وغیره وملوحت وآب شطوط وهر چیز آبی از حیوان ومعدن ونبات واما اسد
پس متعلق است بآن قلب وفقرات واز چیزهای متعلق بشمس که نوشته شد وهر قلعه از قلاع
واما سنبله پس متعلق است بآن مجاری غذا وجانب ایسر وآنچیزهائی که در متعلقات عطارد
مکتوب افتاد واما میزان متعلق است باو ستره باعورت وهر رنگ مرکبی وشیشه وسرخی
وشیرینی وعفوصت واشجار ومراعی واما برج عقرب متعلق است بآن عورات حشرات وهر
رنگ مرکبی وطعوم وجواهرات آبی اما برج قوس متعلق است بآن رانها وسایر چیزها مانند برج
حمل وعقرب واما برج جدی متعلق است بآن زانو وهر طعم عفص وقابض ومنازل غربا وبندگان
وحوضهای بزرگ عمیق وهر چیز آبی واز حیوان مانند شتر وچیزهای دیگر مانند برج عقرب
واما برج دلو پس متعلق است بآن ساق وآنچیز که در رنگ مختلف باشد وآنچیزهائیکه در الوان مختلف
باشند مانند ازهار واین قبیل چیزها وشیرینیها وخمور وچیزهای نازك که در لون مختلف
باشند مانند زجاج واز این قبیل چیزها اما برج حوت متعلق است بآن از اعضا قدم وهر چیز
عفص قابضی وهر چیز بی طعم که در رنگ مختلف باشند وسواحل ونبات معتدل واما در اسم حسن
او را با سعد موافق باشد سعد است وبا نحس چون اتفاق افتاد نحس وذنب چون با نحس قرین
شد سبب نقص عمل است وچون با سعد موافق باشد اسباب صحت عمل واما در طلسمات
بلك از آن چون متعلق بکوکبی باشد مدادی بر حسب آن کوکب خواهد همچنانکه مداد زحل را
از نیلم محرق باید ساخت وآن مدادی که متعلق است بمشتری از زنجار ومتعلق بشمس زرنیخ زرد
اصفر وزهره از زعفران وعطارد را ترکیب نمایند از لك وزرنیخ وزنجار وقمر را از
سفیداب وشرط در این عمل آنست که هر کوکبی را در وقت عمل صورتی از بنظر بیاورند هم

چنانکه

چنانکه صورت زحل را بنظر در آورد مردی سیاه فام و بر تن جامهٔ اخضر و سر افرغ و در دستش داسی از آهن و مشتری مردی خوشروی با لباس نیکو بر کرسی نشسته و مریخ مردی بر شیر سوار و در دست او حربه و شمس جوانیست نیکو روی بر سرش تاجی است و در پهلویش جاریه که نیمه از پایین بدن او مانند فرس است بقوائم اربع و باقی مانند انسانیست که دستها را خود بلند نموده و زهره جاریه‌ایست نیکو بلند موی که بدست شانه و در دیگر دست سیبی و عطارد مانند انسانیست اعور بر عقابی سوار و منسوب بدو و قمر سوار اسب برادینی و نیز شرط کلی از برای این عمل ملاحظهٔ تناسب اسباب و اجزای آنست از لون و معدن و تدخین و متفقند اهالی این فن که هر چند برای لبس هر کوکبی اولی است مگر زحل که صوف مناسب آنست و قمر کتان و چون هر کوکبی را بجهة این عمل مدادیست و مکتوب فتاد بنا باید دانست که از برای وجوه کواکب بروج نیز مدادی است مخصوص و اما مداد حمل و جدی اول بگیرند آب مازو را بعد از گرفتن سواد آن یکجزء زاج و صمغ عربی نصف جزء پس از مخلوط کردن بگذارند غلیظ گشته با سپیدهٔ تخم مرغ مانند بندی ساخته و خشکانیده در وقت حاجت بکار برند مداد دیگر بگیرند طلق پس از حل اسپیدهٔ تخم مرغ داخل آن نمایند و اما مداد ثور زنجار و صمغ مساوی و میزان هر اوقیه یکدیگر از سریشم ماهی مخلوط کرده و کمی بوره بر آن اضافه نمایند و مداد دیگر آب مازو بعد از گرفتن سیاهی آن و آب لک با صمغ حل کنند و در وقت حاجت بکار برند مداد دیگر که متعلق بثور است بگیرند زنجار را پس از حل در آب صمغ را با آن آب حل نموده در وقت حاجت بکار برند و اما جوزا و باقی بروج ترکیب مداد آنها همین قبیل است که گذشت مگر آنچه در مواد تغییر میکنند هم چنانکه مداد دویم جوزا مانند اول حمل است مگر آنکه در اینمقام عفص و زاج مساوی است و مداد سیم اسد بشویند زنجار را و بریزند در آن آب لک و مازو و مداد سنبله زعفران و مصر و آب مازو و حل نمایند صمغ را در آن اما مداد دویم بگیرند زرنیخ صاف او یکشب در دمس بگذارند پس آنرا در صمغ و سفیدهٔ تخم مرغ صلایه نمایند و در وقت حاجت بکار برند و مداد اول جدی بگیرند زنجار و صمغ را صلایه نموده بگاه حاجت استعمال نمایند مداد دیگر بگیرند زعفران و صمغ عربی و سریشم ماهی در هم سائیده بکار برند و مداد سیم هر سیاهی که توان با آن چیزی نگاشت اما دلو مداد اول آن خون سیاوش با صمغ عربی ممزوج نموده بکار برند مداد دویم دلو بگیرند مازو

و صمغ عربی از هر یک یک جزء و کاغذ سوخته نصف جزء صلایه نموده بکار برند مداد سیم دلو بگیرند مرارهٔ حیوانات را و در هم سائیده در صمغ ریخته پس از صلایه بکار برند و حوت مداد اول آن سفیداب قلع سفیدهٔ تخم مرغ صمغ عربی در هم سائیده بکار برند مداد دویم بگیرند طرفا و شوک محرق و صمغ در هم سائیده بکار برند مداد سیم هر رنگ سرخی که توان با او نوشت و آنکس که خواهد اعمال نماید طلسمات را باید تمام این شروط که مرقوم رفت بدان عمل نماید و چیزی از آن اعمال از نظرش نگذرد و چون در عمل طلاسم بدین اعمال که گذشت پی برده شد بدین نکته نیز صاحب این عمل باید آنرا تکمیل نماید و بداند که اینگونه اعمال را در هر مکان و هر بقعه و هر وقت نتوان بجای آورد بلکه مخصوص است ببقعهٔ معین و زمان معین چون باقی مولدات و موجودات که متعلقست بحرکات کواکب چنانکه اشارتی رفت و آن امراض که هر کدام مخصوص است بملکی و شهری مانند عرق مدنی و از این قبیل ادویه و اشجار و نباتات و میوه‌ها که هر یک مخصوص است بشهری و اینها دلیل است بر اینکه زمان و مکان را در این عمل خصوصیتی است و دیگر باید دانست که در افراد انواع ثلثه اشرف انسان است از حیث طبع و صفات و غیر ذلک و اجتماع صورت عالم علوی در آن با این حال در افراد بنی نوع انسان تفاوتیست کلی و آن انسان اگر در موجود اشرف گرفته‌اند انسان کامل است و آنان کسانی هستند صاحب قدرت و نیز آنانکه محل وحی میباشند و چنین‌اند بزرگان از اهل دین و حکمای اهل یقین و علما و دانشمندان که تدبیر اینجاعت و نظر ایشان اینگونه اعمال زودتر انجام خواهد گرفت و هم بعد عمل طلاسم آورده است که تکمیل این عمل که سریست از اسرار و از هرمس نقل شده است بدین بیان که چون قمر باول درجهٔ حمل رسد صاحب این عمل اختیار نماید منزلی نظیف و در زاویهٔ آن خوانی بلند بنهد و در وسط آن خوان جامی از آبگینه بگذارد که در آن حلوائی باشد مخلوط ببادام و جوز و عسل و روغن و شکر و بگذارد بر جانب شرقی آن سفره قدحی مملو از شراب و در شمالی و جنوبی و غربی آن قدحی نیز بدینسان بگذارد و در پهلوی قدح شرقی قدحی شبیه بآن بگذارد مملو از روغن بادام و در غربی هم آنسان قدح مملو از روغن گردو و در شمال روغن گوسفند و در جنوب شیرهٔ انگور پس برخیزد قبل از طلوع فجر و در وسط خوان شمعی روشن نماید و منقلی گذاشته ابتداء اذکند و مصطکی بخور نماید پس بعود مطرا و این کلمات چندمرتبه بگوید ناغلیس بعدابسواد و عداس نوغادیر ادعوکم ایتها الارواح العلویة الروحانیة المنعلیة

التی هی حکمة الحکماء وفطنة الفطناء وعلم العلماء فاجیبونی واحضرونی وقربونی لتدبیر کم وسددونی بحکمتکم وایدونی بقوتکم وفهمونی ما لا افهم وعلمونی ما لا اعلم و بصرونی ما لا ابصر وادفعوا عنی الافات الملتبسة من الجهل والنسیان والهوی حتی تلحقونی بمراتب الحکماء الاولین الذین سکنت قلوبهم الحکمة والیقظة والتمییز والفهم واسکنوا قلبی ولا تفارقونی بفعل ذلک ما امکن حتی یمتزج بالارواح فیسهل علیه الاعمال و قال انه باب کل عمل وانه السر الذی تواصوا علی کتمانه واقل ما یعمل مرتین فی السنة و چون این الفاظ در اینمقام احتیاج بترجمه نداشت از ترجمه انصراف جسته پس باید دانست که چون شناخته شد مبدا اعمال باید شناسائی پیدا کرد بدان کوکب که مناسب است مر عمل را و آن چیزها که مناسب است از لون و لبس ظاهر و از خوردنیها که متعلق است بباطن و باید حاضر کند مدام مناسبی را که گفته شده و تدخین آنچه را که لازم است پس باید نظر کند بدانچه که محاذی است با فلک بروج بمناسبت عمل که قاطع و دخل بود عمل نباشد بعکس آن دیگر و آن طالع را دلیل طالب و هفتم را مطلوب و تصویر نماید و صورت را بما یناسب همچنانکه در مقام محبت تصویر خواهی نمود دین در مقام تجیب صورت طالب را از بقضا طین باید ساخت با آتش و دیگر هیئت انبوه و شمع ملاحظه کنند لباس و حالات آنها را اگر شبیه باشد بجهت آنها باید انقدر که ممکن است پس بگیرد بعدد کواکب چند چوب را بریک از درختی که مناسب آن کوکب باشد و شکل صلیبی از آن چوبها بسازند و در طرفی بگذارند چهار عدد و در زمین دفن نمایند و صورت طالب را اولا ساخته و مطلوب را نیز مخالف با طالب ساخته و هر لحظه نگاه کن چیزی را که مناسب آنست با آنکه تقابل پیدا کنند با یکدیگر مانند آتش و ذکر اتصال پیدا نماید طالع با ملاحظه سابع و مثلث و نشد پس و در استحکام اینعمل بیشتر است اگر شکل صلیب را از سنگی بسازند که مناسب با آن کوکب بود و مجوف باشد و باید مناسبت هر عمل صورت آنرا ساخت همچنانکه اگر خیال جنگ در نظر باشد صورت شیر باید تصویر نمود و اگر خیال بزرگی و عظمت باشد شخصی را جالس بر منبر تصویر نماید و اگر خیال نجات صورت مرغی پرنده و اگر صاحب عمل بداند مولد صاحب عمل را و بر کوکب طالع او شناسائی نداشته باشد و مطلوب باشد از برای جذب قلوب اهالی عالم در
مثل اینحال باید کوفت صورتی کواکب آن صلیب را در آن شکل بگذارند و در زیر آن مجمره از جلو صلیب و سوراخها در آن بگذارند که بخور مناسب از آن بگذرد و باید فرش آن مکان بمناسبت

کوکب عمل باشد هم چنانکه اشاره بدان رفت اگر اسباب عمل از هر جهت مناسب شد آن دعوت که نگاشته شد باید خواند و آن بخورات که مسطور افتاد و در اینمقام نباید غیر آن کوکبی را که محل حاجت است بخواند و نیز باید دانست که مخصوص است مشتری را اینعمل بعلماء و حکما و تعبیر و صلح و تجارت و مریخ بقواد و خوارج و فساد و حرب و خونریزی و سیاست و درد و مخاصمات و امراض دموی و استعانت باید جست بدان بزهره و شمس مخصوص است بملوک و مانند آنها و اهل خوف و فلاسفه و اما زهره مخصوص است بنساء و متعلقات آنها و اشباه آنها و آنچیزها که متعلق است بجنون و در اعمال متعلق بزهره استعانت باید جست بمریخ و مخصوص است عطارد بکتابت و نجوم و حساب و هندسه و تجارت و خصما و تصویر و صناعت و مخصوص است قمر بولات و سفر و حشم و آنچیزها که متعلق است بماء و شجر و حوامل و در اینعمل باید دانست که کوکب در شرف باشد یا در بیت خود یا در مثلث یا در وسط السماء و اگر کوکب در هبوط باشد یا در موضع غیر مناسب هم چنانکه زحل اگر با مریخ تربیع داشته باشد و محترق باشد یا راجع یا ساقط ترک عمل باید نمود و آنگاه که عمل متعلق بزحل است در مناجات متعلق بآن باید بدن آن خال لباس را اسیاه واند و همچنین باید نشست در حربه از حدید در دست گرفت باید در پیش روی خود باید نهاد و مجمره از آتش که بخور آن از افیون و اصطرک و زعفران و لسان الحمل و قرد مانا و فتور کندر و وسخ صوف و شحم حنظل و قحف سنور اسود اجزاء متساوی عجین نمایند با بول معز اسود و آنرا مانند فنا بک بسازند دانه دانه بر مجمره اندازند و بدین عبارات او را بخوانند ایها السید العظیم اسمه الکبیر شانه العالیة دعوته ایها السید زحل البارد الیابس المظلم المنحس الصادق المودة الوفی لعهد الولی الوحید الفرید العقود البعید العود الصادق الوعد التعب المنصب المتفرد بالغم والحزن المتخلی من الفرح والطرب الشیخ المسن الداهی المجرب المحیل الماکر الفهم المصلح المخرب الشقی من الحسنة واسعدته اسالک ایها الاب الاول بحق الائک العظام واخلاقک الکرام الا ما فعلت لی کذا و کذا انگاه بسجده رود و اینکلام را مکرر نماید بمطلوب خود خواهد رسید بخصوص وقت و ساعت دور موافقت نماید و نزد طایفه از اهل این فن بخور و کلمات را در دعوت و مناجات زحل بدینقسم نگاشته اند اما بخور شیخ ابهل جوز شجر قطران تمر عجوه و اسفار غس حب بما ینبد دواها را مطبوخ ریحانی و مناجات و کلمات آن را این بخور بنزد آنطایفه بدین حرکت

بسم الله باسم اسبئیل الملك الموكل بزحل فی جمیع البروج والجلید صاحب الفلك السابع
ادعوك باسمائك كلها بالعربیة یا زحل وبالفارسیة یا كیوان وبالرومیة یا قرونس و
بالیونانیة كذلك وبالهندیة یا سنشر فبحق رب البنیة العلیا الا ما اجبت دعائی و
قبلت تذللی واطعت بطاعة الله وسلطانه وفعلت لی كذا وكذا پس از آن سجده و بخور كه
گذشت بعمل آورد و شرط این عمل آنست كه مثل سیاهی در وقت عمل حاضر باشد پس از اتمام
عمل آن را ذبح نمایند همان لحظه بسوزانند و خون آن را بر جسد سوخته آن بریزند و تمام در عمل
مشتری بجا آوردن آن چنانست كه گذشت عمده در این عمل آنست كه پاكیزه باشد و در وقت عمل
مانند رهبانان صوف سپید بر تن نماید و كساء عسلی و صلیب در منطقه و بر انگشت خاتم بلور
نماید و قنادیل مجهیة بخور از این دواها بسازند سندروس میعه سائله رجل الجراد قصب
الذریره حب عرعر فادانیا صمغ صنوبر اجزا متساوی و عجین نمایند با خمر پس از تجویز بگویند
السلام علیك ایها السید المبارك السعید الحار الرطب المعتدل الجمیل العالم
الصادق صاحب الحق والعدل والقسط والورع الحكیم فی الدین الزاهد العابد القادر
العظیم الهمة المفلح الكریم العلی العظیم المسخر المعز الوفی بالعهد الصادق الود الكریم الطبع
اسئلك ایها الاب بحق اخلاقك الكریمة الجمیلة وافعالك النقیة الا ما فعلت لی
كذا وكذا یا معدن الخیرات ونجاح الحاجات و در نزد بعضی از اهالی این فن بخور آن بدین
نسخه است در اعمال متعلق بمشتری تمر مكی میعه سائله قسط جعده كندر سنبل رومی
از هر یك سه جزء و نیم زبیب منزوع العجم دو وزن آن را با مطبوخ سابق عجین نمایند و مناجات
آن بدین كلمات است یا روقیائیل الملك الموكل بالمشتری السعید الكامل التام الصالح
ذا الرای الحسن والوقار والذكاء السعید من الانجاس والقول الفاسد ادعوك بكل
اسمائك بالعربیة یا مشتری وبالفارسیة یا برجیس وبالعجمیة یا هرمز و بالیونانیة
یا زاوش و بالهندیة یا وهسفط بحق رب البنیة العلیا والالاء والنعماء الا ما
فعلت لی كذا وكذا و قربان در این عمل گوسفند سفید است كه پس از ذبح جگر آن را بخور در
جسد آن بسوزانند و خون آن را نگاه دارند از برای رفع حاجت و در بعضی نسخ آورده كه بر
روی جسد بریزند و تمام در عمل مریخ باید لباس سرخ باشد مانند مرد محارب كه شمشیر در
دست او باشد و هر قدر از سلاح كه لازم است با خود نگاه دارد و مجمره مانند سابق و بخور آن

بدین نسخه است صبر كندر اذخر حب الغار فرفیون دار فلفل آن را فتیله ها ساخته
با خون آدمی در مجمره اندازند و بدین كلمات مناجات نمایند ایها السید الفاضل الحار
الیابس الشجاع القلب الهارق للدماء المهیج الدماء القوی الذكر الظاهر العنید
الطیاش الحاد صاحب الشر والعذاب والضرب والسجن والكذب والنمیمة والبذاء القلیل
المبالاة القتال الواحد الغریب الحامل السلاح الكثیر النكاح القوی الفكر فی القهر
والغلبة المولد للحرب الناصر للضعیف علی القوی المتدارك المثیر المسقم من الاشرار
اسئلك بماجدك و مجاریك فی فلكك و علیتك ومطالبك و بمن فضلك وجعلك
منتقما شدید الباس عظیم القدر كبیر السطوة الا ما اجبت دعائی و اعطیت سؤلی و قضیت حاجتی و
سمعت تضرعی فانی ارغب الیك ان تفعل لی كذا وكذا و از برای عمل مریخ بخوری
دیگر نیز نوشته اند بدین صفت كندر جوزبوا فوفل افتیمون مساوی آن را با مطبوخ رجال
خمیر نمایند و این كلمات را در آخر آن كلمات اول بخوانند اسئلك بجمیع اسمائك كلها بالعربیة
یا مریخ و بالفارسیة یا بهرام و بالرومیة یا اریس و بالیونانیة یا اریس و بالهندیة یا انجار
اسئلك بحق صاحب البنیة العلیا الا ما اجبت الطاعة و قضیت حاجتی و اجبت تضرعی
فانی ارغب الیك ان تفعل لی كذا وكذا بحق روبیائیل الملك الموكل بامورك و قربانی در
این عمل پلنگ است اگر ممكن نشود گربه پس از آن بر طریق سابق آن را بسوزانند و خون آن را بجهة
عمل نگاه دارند و دیگر دعوت مریخ كه مخصوص است بقلع و قمع اعدا و بنا بر اتفاق اهالی
این فن بدین طریقست پس از آنچه كه معلوم شد از بخور و هیئت و استقبال و بخور و تكرار
دعوت یا نار الجحیم و یا كافی الزبیر و خرابی الملوك من كرابیها و مضرم كلب الخائف
و مذل الجبابرین و مهیج دماء السلاطین والاصل لا باخذ الجرائم وسفك الدماء و الفتن
بنصرة من انتصر به واستجار و اعزاز من استجلب النصرة من عنده وطلبها منه یا اركین القوی
الشدید الحر الذی لا یحتجب عنه من طلبه اسئلك باسمائك و مجاریك فی فلكك و بنور
و ثبوت سلطانك لا اقبال علی واشكو الیك تسلط فلان علی و ما تعمد لی به من سوء
مكایده طلبا المضرتی یا منتهی امل المتاید به واقصی غایة الراغب اللاجی الیه اسئلك
بالقوة التی جعلها لك باری لكل ارسال سطوة من سطواتك علیه تحول بها بینی و
بینه و تشغله عن الفكر فی اذای و تهتك به ساتره و تسومه سوء العذاب و تنتقم منه

النقمة واردئها وتقطع یدیه ورجلیه وتبتلیه بالبلاء وتجلب الیه جمیع الرّدی وتسلّط علیه السلطان الجائر واللصوص وقطاع الطریق والاورام العظیمة والنکایات وتعمی بصره وتطمس سمعه وتخدر جمیع حواسه وتجعله اعمی اصمّ ابکم مبطولاً مقیداً وتطول علیه عذاب وتمنعه الاکل والشراب واللذة والحیات وتسلّط علیه انواع البلایا وتریه فی نفسه النقمة وفی اهله وولده وماله النقص وزوال النعمة وتبتلیه بجور السلطان وعداوة الجیران وبغض الاقرباء والخلان وتسلط علیه اللصوص والاحزان فی وطنه واینما توجه من سفره فی برّ او بحر وعجّل ذلک به وخذه اخذ عزیز مقتدر واهدم عزه وقدره یا تامّ الباس یا شدید النکال بحق لغذیتک القوّیة التی تنقل بها الکون الی الفساد وبجعل المولع بالمضرة والمکاره شغلاً بنفسه اجب دعوتی وارحم عبرتی بحق روبائیل الملک الموکل بامورک وبحق الروحانیة التی تمکّن بها من عصاتک وبما ارسلته من نورک فی محل قلوب اهل الغضب والشر حتی رکبوا الکبائر الا ما اجبت وسعیت فی امری ووهبت لی من محبتک ما ابقن اجابتک والسلام علی من ذبّ عن الحریم ودفع تسلیط الشرّ ونبّ عن الحوزة امین وبحق هذه الاسماء علیک دعیدیوس هاعد بن عیدیوس هاعد بن عیدیوس معرابر ادعوس هیدهید بن دهیدفاس الا ما قضیت حاجتی واسعفت رغبتی ورحمت عبرتی واقلت عثرتی واخذت بیدی بحق صاحب البقیة والقدرة العظمی والالوهیة الکبری والغایة القصوی والاسماء الحسنی والالاء والنعماء وخالق الموت والحیوة والبقاء والخلود ابداً علیک ما اسعفتنی وقضیت حاجتی الساعة الساعة آمین آمین پس سجده رفته بگوید فان حاجته تقضی وان قرب له قرباناً کان جواناً فهو انجح منجح وامّا در دعوت شمس پس از تعیین منزل و بخورات بگوید ایتها السیدة الحارة الیابسة المنیرة الدنیا الحکیمة ملکت هاد الکواکب فانقادت بک وعلوت علیها فلیس لک ان تعدت عنها رجعت الیک من نورک تقتبس وبضیائک تشرق والک الفضل علی جمیعها وانت الملائکة علیهم وبک یسعدون اذا نظرت الیهم ویبحسوا اذا جامعت اسئلک ان تعاملینا بفضلک بردی عنا شرّک وان تفعل لی مرادی ومقصودی یا رب وانجح واما دعوت زهره بطریق سابق از منزل و بخورات که نوشته شد بجای آورده این کلمات بگوید ایتها السیدة المبارکة الرطبة المعتدلة اللطیفة العطرة الحسنة الخلقة الضاحکة صاحبة الحلی والزینة والذهب والفضة والطرب والسماع الذی به الجید ان صاحبة اللعب والمزاح

القاهرة الطالبة الهائلة المشاکرة عاملة المحبة حرة النکاح صاحبة السرور واسئلک ان تفعل لی مقصودی باذن الله تعالی و در دعوت عطارد پس از بجای آوردن اعمال بگوید ایها السید الصادق الفاضل العادل الناطق البهج المنظر العالم الکاتب الحاسب صاحب الخبث والمکر والدهاء والمساعد للفنون الصادق الفاضل اللطیف الخفیف فلا یعرف لک طبع ولطف فلم یوجد لوصفک حدّ وانت مع السعود سعد ومع النحوس نحس ومع الذکور ذکر ومع الاناث انثی ومع النهار نهاری ومع اللیل لیلی یمازجهم فی طباعهم وتشاکلهم فی تشاکلهم کل ذلک اسئلک ان تفعل لی مرادی باذن الله تعالی و در دعوت قمر بگوید ایتها السیدة الباردة الرطبة الجمیلة الفرح السعید القاضی فی التدبیر المحب للهو والهزل واللعب صاحب الرسل والاخبار وقلة کتمان السرّ السخی الکریم الحکیم انت اقربهم الینا فلکاً واعظمهم نفعاً وضراً وانت المؤلف بین الکواکب الناقل لانوارها المصلح بین بعضها وبعض بصلاحک یصلح کل شیء وبفسادک یفسد کل شیء واعطی الله لک الکرامة والشرف والفضل اسئلک ان تفعل لی مقصودی کذا وکذا و این الفاظ را سه مرتبه تا سی دفعه مکرر باید نمود پس شرح دهد آن کار که خواهد و نظر نماید با اسم طالب و مطلوب و باسم آن حروف که از برای آن کوکب وضع شده پس ساعت آن کوکب را معین نموده و حاضر نماید بخور آنرا و قطعهٔ مومی گرفته چهار قسمت نماید و هر قسمتی را صورتی بسازد در وقت طالع آن کوکب و بخور نماید و ترکیب کند اسامی هر کوکبی را در آن شمع که بر سینهٔ آن صورت نقش نماید افتد یکی از آنها را در آتش اندازد یکی را در هوا و یکی را در آب و دیگری را در خاک دفن نماید و در وقت دعوت هر کوکبی بخور کند چنانکه نگاشته شد و خطوطی که متعلق بکواکب است در آن حال بکشد و اینها صورت خطوط کواکب است خط زحل ⟝ خط مشتری ه خط مریخ ⟝ خط شمس ه خط زهره لا خط عطارد ⊢ خط قمر ▷ چون شرایط موجود شد مطلوب حاصل است تا اینجا بود عمل طلسم که وعده شده در شرح حال الحکیم والطبیب اجل نگاشته شود و مخفی نماند اگر برحسب رسم این کتاب دعوتها و سایر کلمات و عزائم ترجمه نشده خود واضح و هویدا است که غرض از این الفاظ خواندن آنست فهمیدن آن برای هر کس که در این اعمال لازم نیست و هر کس هم این اعمال بجای نتواند آورد مگر اهل فن که مربوط بدین عمل باشد و بعضی از اهالی این فن نگاشته اند که خواتیم ملوک سبعه را بدین ترتیب که نگاشته میشود درست

نمایند و بخور آن خاتم را نیز بکار برند خاتم الملک دوقیائیل الیوم الاحد و بخوره کندر
۱۱۱۹۹۶۸۱۱۱۱ ۸۱ ۶ ۱۱۱۹ ۳ ۸ ۱ خاتم جبرائیل الیوم الاثنین و بخوره مصطکی
۱۱۱۹۱۱ ه ا ع ا ۱۰۱ ۹ خاتم الملک سمسمائیل الیوم الثلثا و بخوره مصطکی و مقل ازرق
۱۱۱۹۱۱ ه ا ع ا ۹ ۰ ۹ خاتم الملک میکائیل الیوم الاربعا و بخوره حرمل و سندروس
۱۱۱۱۱۱۰۸۱ ه ا ع ا ا سه خاتم الملک صرفیائیل الیوم الخمیس و بخوره عود و شبیه
۱۸۱۱۱ ک ۱۱ الاه ا ع ۱۱۸۲۱۱۰ ک ۱۱۱ ط ۱۱۱ سه خاتم الملک عنیائیل الیوم الجمعة و بخوره صندل
و مصطکی و کافور ط ۱۱۱ ه ا ع ۱۰۱ ا سه خاتم الملک کسفیائیل الیوم السبت و بخوره طیب بلخ
۹۱ ح ۱۱۱۱ ه ک ۱۱ سه و نیز گفته است شرط در این عمل در ترکیب اسماء در دوستی و دشمنی
بگیرند حرف اول از اسم طالب را و اول حرف از اسم مطلوب را و اول حرف از اسم کوکب متعلق
بمطلوب را و ترکیب کنند بدین هیج که نگاشته میشود) اگر حروف حاره باشد بجای نصب نمایند
و اگر حروف یابسه بلندی بیندازند) (و اگر رطب بخور نمایند) (و اگر بارد باشد جزم نما
مثلا اگر بخواهند ترکیب کنند حروف محمود و حروف فاطمه و حروف کوکب مطلوب را
که زهره باشد بگیرند حرف اول محمود را و اول حروف فاطمه را و اول حرف زهره را اغل بهم در
هنگام عمل و بخور مناسب عمل نمایند و در آن حال باید بصدای خود بلند نکند و در وقت عمل
باید لباس فاخر پاکیزه بپوشد و از مردم دوری نموده مراودت و اتحاد را قطع نماید مطلوب و
مقصود حاصل خواهد گردید و باید دانست که حروف حاره باصطلاح اهالی این فن منصوبست
و حروف حاره اینست) (ا و ی ل م ع) (و حروف یابسه مرفوع است و آن اینست) (ج ز
ک س ق ث ح) (و حروف رطبه مجرورند و آن اینست) (ه ر ش ت ص ط) (و حروف بارده
مجزومند و آن اینست) (ب ه د ظ ص ض) (و حروف منسوبه بکواکب سبعه سیاره بدینسان است
زحل ا خ ه ب) (مشتری و ده ا د) (مریخ ی ذ ع س خ) (شمس ل س ت ط) (زهره ف
ق ع) (عطارد ث ت ض) (قمر ع ج ط ف تا اینجا است ختم اعمال طلسمات و ما یتعلق
بها و اما اوقات سعد و نحس کواکب که متعلق باین عمل است باید دانست اول روزی را که
خداوند تبارک و تعالی خلق نمود روز یکشنبه بود اول ساعت آن روز متعلق بشمس بود و اعمال
آن متعلق است بملوک و بزرگان و صاحب یاسرشند ساعت دویم متعلق بزهره است و مذموم است
در این ساعت هیچ کاری نباید مداخله نمود ساعت سیم متعلق است بعطارد اعمال سفر و عطف قلوب

جایز است ساعت چهارم متعلق است بقمر در این ساعت بیع و شری جایز نیست ساعت پنجم
متعلق است بزحل اعمال فرقت و عداوت و شر و بغضا باید بجای آورد ساعت ششم متعلق است
بمشتری اعمالی که در آن حوائج سلاطین باشد باید بجای آورد ساعت هفتم متعلق است بمریخ
بچیزی در اعمال نباید پرداخت ساعت هشتم ایضا متعلق است بشمس هر عملی از برای هر حاجت
که بخواهند بجای آورد جایز است ساعت نهم ایضا متعلق است بزهره آن اعمال را که بخواهند از برای
برگردانیدن بجای آرند و هم متعلق است بعطارد آنچیز را که باراده دارند بجای آرند که عاقبت آن
نیکوست یازدهم متعلق است بقمر عمل طلسمات در این مورد جایز است دوازدهم متعلق بزحل
هر مکروهی را در این مقام باید بعمل آورد اما روز دوشنبه روز مبارکیست ساعت اول آن
متعلق بقمر اعمالی نتوان بجای آورد غیر از محبت ساعت دویم مخصوص است بزحل مسافرت و خرید
بندگان نیکوست ساعت سیم متعلق است بمشتری طلب حوائج از ملوک و سلاطین نیکوست ساعت
چهارم متعلق است بمریخ اعمال منحوسه بجای آوردن جایز است ساعت پنجم متعلق است بشمس
قضاء حوائج را در کار است ساعت ششم متعلق است بزهره از برای هر کار ستوده است ساعت
هفتم متعلق است بعطارد در این ساعت عمل طلسمات جایز است ساعت هشتم متعلق است بقمر
اعمالی که متعلق است بدوستی مابین دو دشمن نیکوست ساعت نهم متعلق است بزحل در
آن اعمال تفرقه و دشمنی و از این قبیل جایز است ساعت دهم متعلق است بمشتری اعمالی که
قبول و برگردانیدن قلوب و محبت است جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بمریخ اعمال
عداوت و بغضا و شر جایز است ساعت دوازدهم متعلق است بشمس در هر عملی که اراده کند صاحب
عمل جایز است و روز سه شنبه را از برای عمل نحس دانسته اند ساعت اول آن روز متعلق است بمریخ
اعمالیکه از برای عداوت و نزف الدم و اسقام و امراض است نیکوست ساعت دویم متعلق
بشمس در این ساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت سیم مخصوص است بزهره متعلق است با اعمال
محبت و ازدواج ساعت چهارم مخصوص است بعطارد اعمالیکه متعلق است بجلب رزق و بیع
شری باید بجای آورد ساعت پنجم متعلق است بقمر در این ساعت عملی از اعمال را بجای نباید آورد
که مذموم است ساعت ششم متعلق است بزحل عملی نباید بجای آورد غیر از عقود و اوراد
و چیزهائیکه شبیه باینهاست ساعت هفتم متعلق است بمشتری مخصوص است ببرگردانیدن
قلوب و دوستی ساعت هشتم متعلق است بمریخ مخصوص است ببیرون آمدن خون از بدن

وآنکس که از زیاد رفتن خون از بدنش بیهوش گردد ساعت نهم متعلق است بشمس این ساعت
متعلق و مخصوص است بعقد لسان و دهم ساعت هم متعلق است بزهره هیچ عملی از اعمال را در
بجای نیاورند که غیر محمود است ساعت یازدهم مخصوص است بعطارد بهتر در اینساعت ترک
اسفار است و اعمالیکه متعلق است بحمل زنان بجای آرند ساعت دوازدهم مخصوص است بقمر
و مذموم است اینساعت و متعلق است ببغض و فرقت و شر و دوره جم روز چهارشنبه ساعت
اول آن متعلق است بعطارد مخصوص است بقبول و محبت ساعت دویم متعلق است بقمر در این
ساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت سیم مخصوص است بزحل و متعلق است بجمیع مکروهات
و امراض از قبیل قروح غایره و نزف الدم و غیر ذلک ساعت چهارم مخصوص است بمشتری
هر یک از اعمال خیر که در آن توان باید بجای آورد ساعت پنجم مخصوص است بمریخ در اینساعت
باید حمله نمود از دشمنی مردمان و اهالی دولت ساعت ششم مخصوص است بشمس مسافرت
در این ساعت نیکوست و آن اعمال که متعلق است بحجر از هر قبیل ساعت هفتم مخصوص است
بزهره از برای هر کار نیکوست و آن اعمال که متعلق است بحجر جایز است ساعت هشتم متعلق است
بعطارد اعمالی که متعلق است بگریه اطفال و چشم و دیدن ندان جایز است ساعت نهم مخصوص است
بقمر بهیچ اعمال در این ساعت نباید پرداخت ساعت دهم مخصوص است بزحل اعمال خیر و در آمدن
در نزد ملوک جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بمشتری متعلق است بمقابلات و محاکمات
ساعت دوازدهم مخصوص است بمریخ متعلق است ببغض و فرقت اما روز پنجشنبه متعلق است
بمشتری ساعت اول آن مخصوص است بطلب ارزاق و قبول ساعت دویم متعلق است بمریخ عملی در
آن جایز نیست مگر عقودات و نزوفات ساعت سیم متعلق است بشمس مسافرت در آن جایز نیست
و مخصوص است از برای قبول ساعت چهارم مخصوص است بزهره و اعمالی که متعلق است بمحبت و
ازدواج ساعت پنجم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بعقد رجال از نسا توان کرد
ساعت ششم مخصوص است بقمر نیکوست از برای سفر بر و بحر و هر چیز را که اراده نماید در ساعت
هفتم متعلق است بزحل حذر باید کرد در اینساعت از محاکمات و جواب سؤالات ارباب قلم
ساعت هشتم متعلق است بمشتری هر یک از اعمال خیر را که خواهند بجای آرند ساعت نهم
مخصوص است بمریخ آن اعمال که متعلق است بامرا و نساء بجای آرند ساعت دهم متعلق است
بشمس طلب حوائج از امرا و سلاطین و اجناد جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بزهره

اعمالیکه

اعمالیکه در آن قبول و محبت است جایز است دوازدهم مخصوص است بعطارد عملی از اعمال در این
ساعت جایز نیست اما روز جمعه ساعت اول آن متعلق است بزهره اعمالی که متعلق است بجلب
قلوب نسوان جایز است ساعت دویم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بطلسمات از
قبیل نوشتن و غیر ذلک لازم است ساعت سیم متعلق است بقمر و منحوس است عملی از اعمال
در اینساعت نتوان بجای آورد ساعت چهارم متعلق است بزحل مخصوص است بشکست یا جریان آب
ساعت پنجم متعلق است بمشتری مخصوص است بقبول ساعت ششم متعلق است بمریخ مخصوص است در
اینساعت اعمالیکه متعلق بجذب قلوب نسوان است ساعت هفتم مخصوص است بشمس نیک است اعمالی
که متعلق است بمقابله سلاطین و قضا حوائج ساعت هشتم مخصوص است بزهره اعمالی که مخصوص است
بجذب قلوب و محبت جایز است ساعت نهم بعطارد است در اینساعت هر عملی از اعمال را توان بجا مخصوص
آورد ساعت دهم مخصوص است بقمر اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض و نقل از جائی بجائی جایز است
ساعت یازدهم مخصوص است بزحل چیزهائی که متعلق است بجریان آبها جایز است ساعت دوازدهم
متعلق است بمشتری مسافرت و طلب حوائج نیکوست اما روز شنبه ساعت اول آن متعلق است
بزحل اعمالی که از برای محبت و قبول است در این ساعت جایز است و زحل در اینساعت سعادت
بر خلاف ایام دیگر که منحوس است اگر در روز بادی نور قمر باشد سعد گرفته اند و در نقصان نور
اعمالی که منحوس است در آن باید بجای آرند ساعت دویم متعلق است بمشتری اعمالی که دوستی افکند
در میان دو دشمن جایز است ساعت سیم متعلق است بمریخ اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض
و شر باید بجای آرند ساعت چهارم متعلق است بشمس مخصوص است اعمالی که متعلق است
بقبول در نزد سلاطین و طلب حوائج از ایشان ساعت پنجم متعلق است بزهره در اینساعت
عملی بجای نیاورند که خیری در آن نخواهد بود ساعت ششم مخصوص است بعطارد در اینساعت
اعمالیکه متعلق است بصید و از این قبیل توان بجای آورد ساعت هفتم مخصوص است بقمر
اعمالی که مخصوص است بر غاف و نزف الدم و بیماری جایز است ساعت هشتم متعلق است بزحل
موافقت نیارد با اعمال شر ساعت نهم مخصوص است بمشتری در اینساعت بجای آوردن اعمال
خیر جایز است ساعت دهم متعلق است بمریخ اینساعت بر عکس مشتری است ساعت یازدهم متعلق است
بشمس اعمالیکه متعلق بقضا حوائج در نزد سلاطین باشد جایز است ساعت دوازدهم متعلق است
بزهره در اینساعت اعمالیکه متعلق است بصلح بین دو دشمن و قبول و عطف ملوک و محبت

وغیره

وغیر ذلک از اعمال الخیر و این دو شعر مخصوص است بترتیب کواکب و ایام هفته و ساعات آن

شمس و بدر و مریخ و عطارده | للمشتری زهرة تغلو علی زحل
وکل یوم له نجم فنعد به | من ثانی السبت بالترتیب و ابتهل

و این شعر مخصوص است باول ساعات از هر روز ایام هفته

زحل شری مریخ من شمسه | فزاهرت لعطارد الاقمار

ودیگر از اعمالی که در ذیل عمل طلاسم مینکارد در باب هیجا است یعنی برانگیزانیدن چون قصد چنین شخص کند که کسیرا با خود دوست نماید بگیرد از خاک قدم او آنقدر که خواهد این اسماء را در آن نقش نماید و این عزیمه را هشت بار بخواند آنرا که خیال نماید نخواهد خوابید نه در روز نه در شب و اسماء این است صعکمل ها الصعکو هیال جمع اصطفیال یا ملئکة النور اسئلکم بالاسماء القدسیة ان هیجوا و تقلقلوا قلب کذا و کذا او کذا بحق هذه الاسماء المقدسة علیکم ٥ ه ا۱ ها د ۱۱۹۹ لا ه ام ۱۱ فی ه الاب بحق هذه الاسماء و هذه العزیمة التی تقرأ یا یکموش طفلیوش اجب عبلکوت مجلیجمهش کشطلیخ اجب بحق ما دعوتک برانت و اعوانک و خدامک و هیجوا کذا و کذا الی فلان بن فلانة الوحا الوحا العجل العجل الساعة الساعة فانک یاشک سریعا و بخور در این عمل لسان مغربیست و مثل عمل هیجی دیگر بنویسد این حقیه کاغذ سفید و بگذارند بر هر صفحه حصات لبان ذکر و بخوانند این عزیمه را یک دفعه در ساعت مشتری و روز آن زیاده مفید است و عزیمه این است بحصحف حلجهش هل مطبع هلبیع ملبیع امنع هلفن بیر توکل یا ابا یعقوب بحق شمهورش هیج کذا و کذا الی محبة کذا العجل العجل الوحا الوحا هیج دیگر مانند این است هرگاه کسی اراده کند دوستی مردی نسبت بزن خود یا زنی در ابر زن خود بسازد از موم زرد صورت آنکس را که خواهد تحبیب کند و نقش نماید بدان این اسماء که نگاشته میشود پس بخور نماید بلبان ذکر و سند روس وقت زوال و انصور تو ابیا و بزند بنیز ربیک آتش و بگویند انچه را در خیال دارند و آن کلماتی که بر صورت موم باید نقش کرد این است لشضعفه هبططس نعص فبصلعسا صعفه هوانبه بهموس سطفوس بحق یا هوت التقدسی الاما هیجنه وجلبته فلانة بنت فلانة الی محبة فلان بن فلانة العجل العجل الساعة الساعة و عزیمت آن این است بسم الله العظیم احضری و انزلی بحق هراش تراش الکنز الوتر العظیم و بالکلمات التامات و العزائم المحرقات و الشهاب الثاقب

والعذاب الواصب و بحق شلیکموشا ابنواشارخ ابنواشارخ یاشلکیموشا انزلی و احضری یا مرجانة بحق ابیکی و بحق هذه الاسماء الوحا الوحا العجل العجل مهیج دیگر این کلمات را بنویسد در اعمال خیر در روز جمعه بساعت زهره که قمر را با او اتصال باشد و باید این کلمات را با شیره و کافور و گلاب بنویسد و با عنبر و مشک بخور نمایند و آن کلمات این است

۹۹ع۱ ۷۱ ۸۷۱۰۱۱ اع۱۱۱۱ ه۹۹ الاطه طءه ۱۱۱۸ ۹۱۱۱ ءه ۱۱۱ ۶۱۱۱ ۹ ۹۱۱۱ ه اطاطح ع وطه ه

کسره حدحدح ع به دد ۱۱۱ ۱۱ یماح ح ۱۱۱ ه م م ۱۱ ۱۱ فحه هاها هاها

۹ ء ۱۱۱ ح ۱۱۱۱ ۹۹ مح ۹۹۷ ح لا مع ء ۹۹ ۱۱۱۱۱ ۹ ۱۱ ه ۱۱۱ ۸ ۱۱ اع ۱۱۱۱ ۹ ۱۱۱۱۱ ه و این عزیمت را بخواند یا مهیج الریاح من مرابضها و مهیج الریاح والسحاب من مرابضها و اماکنها و مسخر البحر لموسی ابن عمران و منجی ابرهیم الخلیل من نار نمرود یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا العرش الکریم و السلطان العظیم اسئلک بحق هذه الاسماء المبارکة الطاهرة ان تسخر لی قلب فلانة الی محبة فلان بن فلانة الوحا الوحا الساعة الساعة العجل العجل و این مندل صحیح نیز متعلق است بعمل طلسمات تعزم و تقول تقول تقول لعر قول لعر قول صر طالیب بقرا هیا هیا اجیبوا ایتها الملوک الروحانیین و احضروا فی مندلی هذا و احرقوا الحجاب بینکم و بینه حتی ینظر کم بعینه و یخاطبکم بلسانه بحق آهیا شراهیا ادونای اصبوت ال شدای و انه لقسم لو تعلمون عظیم العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة آنگاه که بخواهد از جای خود برخیزد بگوید بخ بسلام انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و باید در این حال باطهارت باشد و در نزد او جنب نباشد و بخور در این عمل جاوشیر و نیز الحکیم کامل در باب محبت در ذیل این اعمال نگاشته که هر کس خواهد در میانه دو نفر تحبیب نماید این اسماء را بر ورق بنویسد و بشوید در آب و بخوراند بآنکس که خواهد بد و محبت پیدا نماید محبت فوق العاده و آن اسماء این است انموامنه بهیمه هنده هندیه قراطیش اناطش اعمطط پس بخواند اللهم بحق هذه الاسماء التی خلقت بها الملک الذی نصفه من نار و نصفه من ثلج فلا النار تذیب الثلج و لا الثلج یطفی النار و الملک ینادی بلسان الاقتدار اللهم کما الفت بین قلوب عبادک الصالحین الف بین قلب فلانة بن فلانة علی محبة فلان بن فلانة انک علی کل شیء قدیر و نزعنا ما فی صدورهم من غل و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم و دیگر در باب بستن خواب نوشته که بگیرند

صلی بین ایبیوصا ۱۱ الا ما یکون اغطا انطظ بنا بیع

کاغذی را ونقش کنند در آن صورت مطلوب را بهیئت تمام وبنویسند اسم خود او را واسم مادرش را
برسر صورت وبنویسد بر پیشانی آن صورت فاذا نقر فی الناقور وبر دست راست بنویسد غلت
ایدیهم وبر دست چپ سطوا ریش وبر سینه آن صورت یوسوس فی صدور الناس پس آن
صورت را در خانه که منزل مطلوب است در وسط دیوار شرقی آن خانه با میخی بکوبند وپاکند رو خردل
بخور نمایند وهشت مرتبه سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن را تا آخر سوره بخوانند ودر آخر
بگوید یا معاشر الارواح الموکلین بهذا العمل اعقدوا نوم فلانه بنت فلانه الی فلان بن فلانه
وچون از قرائت سوره قل اوحی صاحب عمل فراغت یابد صورت را بسوزاند ومیخ را بر جای خود
بگذارد مادام که آن میخ بدانجای کوبیده است خواب از آنکس میرود وپوشیده نماند که آن حکیم
وطبیب دانشمند را از کلمات وتحقیقات طبیه وغیر ذلک بسیار چیزهاست که ایراد تمام آن در ترجمه سبب
تطویل ومایه تعطیل میشد وبعضی چیزها که صاحب خلاصة الاثر در ترجمه او آورده بود ومناسب
این کتاب مستطاب ندید از نوشتن آنها ترک نمود وآنچه را که در بعضی ترجمه اطبا نگاشتن آنرا
وعده کرده بود در این شرح حال بنگاشت که عمده آن عمل طلسمات بود والله اعلم بالصواب
صاحب خلاصة الاثر که شرح حالات آن فاضل کامل وحکیم وطبیب عالم عامل را مینویسد
آورده است که وی در اواخر ایام زندگانی بخیال مجاورت مکه معظمه افتاد بدانجا روی آورد
مجاورت آن محل شریف را اختیار نمود از آنکه مرد ناچار زندگانی فانی را بتبدیل بقاء جاودانی
نماید زمانی نگذشت که روی بدان سرای نهاد وسبب موت او را اسهالی سخت وقوی از خوردن
انگور نگاشته اند بعضی گفته اند او را مسموم نموده اند ومقارن بود سال وفات او با هزار وهشت
هجری در آن سال سلطنت ایران شاه عباس بزرگ وپادشاهی روم را سلطان محمد خان ثالث داشت
ودر مکه شریف معظمه چنین ریاست مینمود وهم صاحب خلاصة الاثر مینگارد که آن حکیم کامل را
اشعار بسیار بوده این چند شعر از جمله آنهاست که نمونه ایست از جامعیت وفضل وی

من طول ابعاد ودهر جائر — ومس حاجات وقلة منصف
ومغیب الف لا اعتیاض بغیره — شط الزمان به فلیس بمسعف
اواه لو حلت لی الصهباء کی — انسی فاذهل عن غرام متلف

یعنی از دراز کشیدن اسفار ودوری از یار ودیار وروزگار ستم کننده ونیازمند شدن
بسوی ناکسان وکمی انصاف غرا حال دگرگون است ودر پنهان شده است گوئی پیوند دوستی

ودل طلبکار غیری نخواهد بود از جور یکه روزگار بمن آورده مرا نخواهد بود که حاجت دو
ساز آوخ که اگر جای کند در درون من شراب محبت یکباره مرا از زندگانی خواهد بخشید ازین
رنج وعذاب تلف کننده خلاص خواهد داد مؤلفات ومصنفات آن طبیب فاضل وحکیم کامل
از اینقرار است شرح قصیده نفس شیخ الرئیس ابو علی بن سینا که در حقیقت نفس وجوهر نفس
آن گفته واین چند شعر از قصیده ایست که بطریق اعتراض در جواب قصیده شیخ الرئیس گفته

من بحر انوار الیقین بجسمها — فلو صل او فصل یثوب کما الدعی
اوللکمال فهیکل لا یرتضی — للمطلق الثانی یصح لاربع
هبة یصح فقده من اوج ما — قد سیکمل بالحضیض البلقع
تالله ما هبطت ولکن اهبطت — فبغیر او بالاختیار لمن یعی
وعلیهما تتبدل الاحیان او — تفنی فتدخل فی محل المنقع

میگوید از دریای انوار یقین ملکوتی که محل قدس وپاکیزگی است گویند نفس از برای پیوند
وبریدن آنچنان که مدعی شده اند جای گیرد در قالب انسانی از برای کمال نفسانی در هیکل
که بدان خشنود نیست ونه جای منزل گزیدن است گیرم که آمدن آن صحیح باشد از جای بلند پاکیزه
چگونه تکمیل خواهد شد در مکان پست خراب پس بخدای که آن مرغ فرود نیامده است خود باختیار
از جای بلند بلکه فرود آورده اند بدشواری نه باختیار وآسودگی تا منزلی از برای خود بر گزیند و
روزگار تغییر وتبدیل خواهد داد ونیست ونابود خواهد ساخت قالب نفوس را وجای خواهند
یافت در مکانهای تنگ وتاریک ودیگر از مؤلفات وشرح قصیده شیخ شهاب الدین سهروردی
که اول آن این است

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی — وصبت لمغناها القدیم تشوقا

ودیگر از مؤلفات آن حکیم وطبیب اجل کتاب تزیین الاسواق است بتفصیل اشواق العشاق ودر آن
کتاب استقصا کرده است احوال عشاق را ودر اینمقام چند فصل که مایه تنبیه وتنبه اهل حال
وصاحبان مقال گردد بنگاریم اگر چه شمه ای از ماهیت عشق در ترجمه حال ابو عبدالله معصومی
نگاشته شد در اینمقام نیز چند فصلی از اخبار واشعار آن طبقه که بیننده را مایه بصیرت ومطالعه
کننده را سبب ترقی وکمالات گردد از آن کتاب لازم آمد یاد نمائیم پس از نگاشتن دیباچه در عنوان کتاب
گوید که خالق الخلق وواهب الصور پس از تشکیل وخلق انسان عقل را بیافرید که اشرف واجل

از قوت و نزدیکی آن عقل بکمال ذاتی و عود بسوی واهب الصور و طلب نزدیکی بسوی او و آنرا که
صاحب نفس قدسی است همواره باید میل بقرب اشد تا باشد از آن روی نفس انسانی را اشرف نفوس
دانسته‌اند و نفس کلیه منقسم میشود بسه قسم اول از آن نفوس معدنیه است و آنها نفوس جامده
هستند و عقلی از برای آنها نیست که باراده توانند کاری کرد و در آنها خواصی بودیعت گذاشته شده
که سبب انتفاع حیوانست از جمله منافع آنست که بدان حفظ صحت و دفع مرض نمایند دویم نباتیه
هستند و در موالید ارفع از معدنیه میباشند باعتبار نمو و ذبول و تحلل ظاهر سیم حیوانیه
هستند و این قسم از موالید ابرهه و قسم فضیلتست بسبب تحرکات ارادیه و حساسیه و این
قبیل چیزها منقسم میشود باعتبار مشابهت در نوع خود مانند نفسها در نفس خود و اول از
معدنیه آنچیزهائیست که جوهر آن صافی و متلالا باشد مانند یاقوت و طلا دویم نباتیه آنچیزهائیست
که پرمنفعت و نیکو طعم و رایحه باشد مانند عنبر و عود و از این قبیل وسیم که حیوانیست آنچیزهائیست
که هم نفع در آن متصور است هم زینت مانند اسب یا مخصوص بشجاعت است مانند شیر و خبیث مانند
نمر و پاس حقوق دارنده چون سگ و حافظ آنچه را بدو بیاموزند مثل قرد و امثال اینها و از
بابت اینکه نفس انسانی زبده کاینات و مورد ختم علل و معلولات از آن روی شهوات جسمانی و
عوارض کثیفه او را لازم است و آن عوارض حیوانیه مجیده است تا آنکه از ظلمت طبیعت و قفس جسم بعالم
اصلی خواهد میل نماید و آن نفس ملکیه است تا جمع بین این دو است و آن انسان مطلق است اول
غالب است بر او جنبه حیوانی و دویم جنبه ملکوتی پس حکیم باید در اصلاح آن اگر جنبه حیوانی
در او غالب است بکوشد یا بمجرد حسن لفظ و سیاست مانند طیور یا بضرب و اهانت مانند دواب
چون وحمار یا باطعام اطعمه خول و کلاب یا بارسال و جذب و حفظ از قدر آنهاست مانند اسود و جمال
و مرتبه دویم از مراتب متفاوتست و مستغنی است از اصلاح و مرتبه سیم محتاجست بعلاج و ملایمت
المزاج و عشق حقیقی در سمی غالب این است که تا بعشر امزجه و اما عشق ملکی و حیوانی که بسبط است
اول آن محض و مختص ذات واجب الوجود است و عشق حیوانی محض قضاء شهوات جسم فاسده است
و آن ناشی از فکر جامده و تخیلات غیر صحیحه است و نیز از این عنوان ببابد دانست که عشق بر حسب
امزجه منقسم بر چهار قسم میشود سریع التعلق و الزوال هم چنانکه در مزاجهای صفراوی بین است
و عکس آن چنانکه سوداوی بین است و سریع التعلق بطی الزوال هم چنانکه امزجه دمویست و عکس آن
چنانکه در امزجه بلغمیین است و اما در امزجه معتدله چون عشق پیدا شود حرکات و افعال در آن نیز

بقانون اعتدالست و بر خلاف رسم کاری نکنند و آنانکه مزاجشان از اعتدال نسبی دور است
یا نقصان خلقت و از این قبیل چیزها دارند بر خلاف رسم عمل نمایند و منتهی بسوء حال
و بدی احوال خواهد شد و در امزجه معتدله منتهی بحالات نیکو میگردد و صاحب آن در
مقامات عالیه مینماید و کرم و شجاعت و حسن اخلاق و نظافت و دیگر چیزها از آن تراوش
مینماید تا آنگاه که درک مقامات عالیه نماید از آن روی مطابق میگردد با قوانین حکمیه و قواعد
شرعیه هم چنانکه از ابن عباس روایت شده است که او از پیغمبر روایت مینمود من عشق
فعف فمات دخل الجنة آنکس که هوای کسی را پیدا کند و خود را از و نگاه دارد داخل میشود به پرهیزد ع
بهشت و این حدیث را جماعتی از اصحاب و عایشه بجای عف کتم گفته اند من عشق فکتم و مات
دخل الجنة و صحت این حدیث را دلیلی است و اوضح اقوال اکابر و منظومات شعرا چنانکه ابن صانع
گفته است

ساکتم ما القاه یا نور ناظری — من الاجر کیلا یذهب الاجر باطلا
فقد جاءنا عن سید الخلق احمد — و من کان برا بالعباد و واصلا
بان الذی فی الحب یکتم وجده — یموت شهیدا فی الفرادیس نازلا
رواه سوید عن علی بن مسهر — فما فیه من شک لمن کان عاقلا
وماذا کثیر الذی مات مغرما — سقیما علیلا بالهوی متشاغلا

یعنی پوشیده داشتم آنچیزی که رسید بمن و بر دل من فرود آمد از او و از عشق او پس مراست
از اینحال و اینحالت اجر بسیار هرگز بحالات زشت اجر خود را باطل نخواهم ساخت از آن روی
که رسیده است از بزرگ خلائق پیغمبر عالمیان احمد که نیکی خواه مردمانست آنکس که عشق
خود را پوشیده دارد چون بمیرد در عداد شهداست و جای او در بهشت جاویدانست خبر
داده سوید از علی بن مسهر نیست شکی در این حدیث آنکس را که عقل در او باشد و بسیار کسانی
که میمیرند با گرفتاری عشق و با بیماری و علت مزاج بسر میکنند و مشغولند بهوی و پوشیده
میدارند آنرا و در ذیل این بیان از تاج سبکی حکایت شده است از کتاب طبقات کبری که از
مؤلفات اوست از ابونواس که گفت روزی بدر سرای ازهر که از اعیان محدثین بود رفتم
و جماعتی از این طبقه منتظر بیرون آمدن او بودند که احادیث از وی نمایند پس از ساعتی
بیرون آمده جواب هر یک بر وجه احسن بگفت آنگاه ملتفت من گشته گفت تو چه خواهی و حاجت
تو چیست من برخواندم ولقد کنتم روینم عن سعید بن قتاده عن سعید بن المسیب

از سعد بن عباده قال من مات محبّاً فله اجر شهادة یعنی روایت میکنند جماعت محدثین از سعید بن قتاده از سعید بن مسیّب و او از سعد بن عباده که گفته است اگر کسی با عشق بمیرد از برای او ست اجر کسی که در راه خداوند شهید شده باشد از هر گفت چنین است و حدیث را برخواند و هم از ابو نواس است که در ذیل این بیان بنظم در آورده است

حدثنا الخفاف عن وائل   وخالد الحذاء عن جابر

ومسعر عن بعض اصحابه   یرفعه الشیخ الی عامر
وابن جریج عن سعید وعن   قتادة الماضی وعن غابر
قالوا جمیعاً انما طفلة   علقها ذو خلق طاهر
فواصلته ثم دامت له   علی وصال الحافظ الذاکر
کانت له الجنة مبذولة   یمرح فی مرتعها الزاهر
وای معشوق جفا عاشقا   بعد وصال ناعم ناضر
ففی عذاب الله مثوی له   بعداً له من ظالم غادر

یعنی روایت کرده است خفاف از وائل و خالد حذاء از جابر و مسعر از بعضی اصحاب خود مرفوعاً از شیخ ابو عامر و ابن جریج از سعید و از قتاده و از غابر که تمام این گروه محدثین گفته اند اگر طفلی بپوشد بر خود جامهٔ صلاح و پاکیزگی و سبب مواصلت معشوق گردد اما آن وصالی که بپاکی باشد و خود را نگاهدارد از آنچیزهائی که سبب خطرات نفسانی است و باعث سوء خاتمت و بدی عاقبت یقین است که بهشت جا و پناه او خواهد شد و بخوشحالی در مراتع نیکوی آن خواهد گردید چگونه خواهد بود حالت آن معشوقی که جفا پسندد بر عاشق خود و نخواهد وصال را از برای او که سبب عیش و نیکوئی زندگانی او ست جایگاه او در محل عذاب الهی است و هم نظیر این اشعار در این بیان از ابن مبارک نقل شده که میگوید

حدثنا سفیان عن جابر   عن خالد عن سهل الساعدی
یرفعه من مات عشقاً فقد   استوجب الاجر من الماجد

روایت کرده است سفیان از جابر و از خالد و از سهل ساعدی آنکس که در راه عشق بمیرد سزاوار است که عوض بیابد از پروردگار در ذیل این بیان گوید که آثار و امارات و صحت بیانات بیش از آن است که استقصا و احصا توان کرد از جمله اخباری که از مهکر عباسی نقل شده این است که همواره میگفته است خواهم بجنازه نماز کنم که او از عشق مرده باشد و از شریح قاضی حکایت شده است که تا حالت پیری در معابر مینشسته و میگفته غرض از نشستن من در معابر اینست که چشمم بجمال نیکو و صبیح حلقی افتد که مرا تغییر حالتی پدید گردد از ابن سیف حمیمه حکایت شده است که در محکمهٔ خود نشسته بوشتن فتاوی مشغول بود در آنحال صدای جاریه بلند گشته این شعر برخواند

تری فی الحکومة یا سیدی   علی من تعشق ان یقتلا

چگونه فتوی خواهی داد ای آقای من آنکس که دوستدار است و میکشندش او را فی الحال دستش بلرزید و قلم بر زمین انداخت و میگفت لا یا سیدی نمیدانم این را ای سیدهٔ من از ابن عباس رض نقل شده است الهوی اله معبود عشق چون خدائیست که باید او را پرستید او را گفتند این چیست که میگوئی گفت زیرا که خداوند تبارک و تعالی فرموده افرایت من اتخذ الهه هواه آیا نمی‌بینید ای کسانیکه اختیار کرده اید خدای خود را عشق و محبت و عباس بن احنف در این باب گفته

ویح المحبین ما اشقی جدودهم   ان کان مثل الذی بی للمحبینا
یشقون فی هذه الدنیا بعشقهم   لا یدرکون بها دنیا ولا دینا
ترق قلبی لاهل العشق انهم   اذا راوبی وما القی یرقونا

یعنی بیامرزد خداوند عاشقان را که زیاده در رنج و سختی میافتند در راه محبت اگر بود مانند شان باشند آنگروه عاشقان با بخت بد و سختی میگذرانند در این دنیا بعشق خوبان نخواهند بدست آورد دین و دنیا را میسوزد دل من و نرم میگردد از برای گروه عشاق هرگاه ببینند مرا انجوامم خواند مگر افسون و نشند دستی از آن حال و حالت و هم او گفته

ایها النادب قوماً هلکوا   صارت الارض علیهم طبقا
اندب العشاق لا غیرهم   انما الهالک من قد عشقا

ای معشوق طرار جفا کار یکه زخم میزنی از تیر مژگان خود هلاک میسازی آنقوم را در زمین گروه مردم بحالتهای مختلفند بهتر اینست که عشاق را انشا کن ای آن نمائی و بغیر آنها ازخم زنی بیترها
چه کسانیکه طالب انرخم میباشند و هلاک آن عشاق دل از کف داده هستند روایت کرده ابن حسین حاذری از معن بن عیسی که گفت وقتی ابن سحنون نزد مالک بود او را گفت ای عشوی من معنی این ابیات را از برای من بگوی که در حق تو گفته اند پس این شعر نزد او برخواند

سلوا مالک المفتی عن اللهو والهوی   وحب الحسان المعجبات الفوارک
ینبئکم انی مصاب وانما   اسلی هموم النفس عنی بذلک
فهل فی محب یکتم الحب والهوی   اثام وهل فی ضمة المتهالک

بپرسید از آن مالک که اهل فتوی است و آگاه هست علم حرام و حلال را از لهو و غنا و دوستی نیکو و نازنی که بجد کمال اند در حسن و دشمن جانها میباشند خواهم تا خبر دهی مرا از آنکه تواند در

تسلیت دهد و آرامش جوید همو میکه وارد میشود بر انسان بصورت آنان آیا تواند محب و دوستدار که بپوشد دوستی و عشق خود را از محبوب در این گناهی است یا آنکه از وصال او خود را بهلاکت اندازد مالک از آن اشعار خنده دست داده گفت انشاء الله چنین نخواهد بود و نظیر اینحکایت را ابو نعیم از ربیع بن سلیمان روایت کرده که گفت وقتی جوانی نزد شافعی در آمد رقعه بوی داد

چون برگشود این شعر در آن مکتوب بود

سل العالم المکی هل فی تزاور   وضم لمشتاق الفؤاد جناح

بپرس از آن عالم مکی آیا میشود آنکه چون عاشق معشوق خود را ببیند او را در بر گرفته و بچسباند

بر سینه خود وی در زیر آن شعر این شعر را بنوشت

اقول معاذ الله ان یذهب التقی   تلاصق اکباد بهن جراح

میگویم پناه میبرم بپروردگار بزرگ را باینکار که میرود باید پرهیزکاری از این چسبانیدن پهلو بآن جراحتهای معنوی پیدا میشود باطن مرد را و هم نظیر باین آورده است که وقتی جلال

الدوله با بو الطیب طبری این چند شعر را بنگاشت

یا ایها العالم ماذا تری   فی عاشق ذاب من الوجد
من حب ظبی اهیف اغید   سهل المحیا حسن القد
فهل تری تقبیله جائزا   فی النحر والعینین والخد
من غیر ما فحش ولا ریبة   بل بعناق جائز الحد
ان انت لم تفت فانی اذا   اصیح من وجدی واستعدی

ایدانشمندی که بزرگی بر اهل فضل و علم چه میبینی حالت آنعاشقی را که آب شده است بدنش از اندوه و دوری از عشق آهوی وحشی باریک میانی نرم اندامی گشاده رخسار و نیکو قامت خواهم بدانم که بوسیدنش جایز است یا نگردن و چشمان و صورت بدون خیالی و ظاهر ساختن عیبی با اینکه حد بر او جاری است اگر اجازت ندهی آنچه را که من نوشته ام از اندوه فریاد خواهم برکشید و آماده خواهم گشت بجای آوردن آنرا ابو الطیب در جواب وی این اشعار بنگاشت

یا ایها السائل انی اری   تقبیلک العین مع الخد
یفضی الی ما بعده فاجتنب   قبلته بالجد والجهد
فان من یرتع فی روضة   لا بد ان یجنی من الورد

وان من

وان من یحسبه ناسکا   لا بد ان یغلب بالوجد
فاستشعر العفة واعص الهوی   یسلم لک الدین مع الود
یغنیک عنه کاعب ناهد   یضمها بالملک والعقد
تملک منها کل ما تشتهی   من غیر ما فحش ولا رد
هذا جواب لقتیل الهوی   فلا تکن بالحق تستعدی

ای آنکه پرسیدی از من که ببینم چگونه است بوسیدن چشم و صورت معشوق یکی نیک نظر کن پس از این حال که چه حالت خواهد داد مرد را پس دوری نمای و خود را نگاهدار با جد و توانائی چه آنکس که در باغی پی سپار گردد ناچار است چون چشمش بر گلهای پربار افتد از آن بچیند گمان میکنیم که این زاهد است نیکو ناچار برسد بعاقبت کار بد و اندوه پرهیزکاری را شعار خود کن و هوا را مخالف باش و دوستار دین و آئین باش بی نیاز خواهد کرد ترا از آن کار دختر نار پستانی از آنکه مالک او باشی یا بعقد خود در آوری در اینحال تمنا و آرزوی تو بعمل میآید آنچه را که خواهی بی آنکه نهی الهی را بعمل آوری این جواب آنکسی است که کشته عشق است پس باش آماده از برای آن کار و نظیر این حکایت را در تاریخ خطیب بغدادی از غزی نقل کرده که گفت دیدم دو نفر را که هر یک دوستار آن دیگری بود و از اول شب تا صبح با یکدیگر بحدیث مشغول بودند چون صبح طالع شد برخاسته بنماز مشغول گشتند و در معنی اینحکایت

علامه محمود این چهار شعر را در لزوم ما لا یلزم گفته

لله وقفة عاشقین تلاقیا   من بعد طول نوی وبعد مزار
یتعاطیان من الغرام مدامة   زادتهما بعدا من الاوزار
صدقا الغرام فلم یمل طرف الی   فحش ولا کف بحل ازار
فتلاقیا وتفرقا وکلاهما   لم یخش مطعن عائب او زار

چه عجب میآید مرا از حالت آن عشاق که چون بیکدیگر رسند پس از زمان دوری و اسفار که بگویند با یکدیگر از حالت دوری خود شان و نیک تامل نمایند در آن مهر و محبتی که با یکدیگر همواره داشتند و پیوسته یاد میکنند و از خود دور مینمایند گناهان را و آن دوستی که براستی است چنان دوستی است که ملاحظه میل نمیکنند بافعال قبیحه و منهیات و نمیگشودند بند ازار با یکدیگر آنها از دیدار اتفاق میافتد و باز از یکدیگر دور میشوند و هر دو از آنها

نمیترسند از بدگوئی و عیب جوئی مردمان از حالتهای ایشان و ابن ابی القاسم در این معنی گفته

کم قد خلوت بمن اهوی فیمنعنی | منه الحیاء و قد اودی بمعقولی
یأبی الحیاء و شیبان الریبه | وخشیة اللوم من قال و من قیل

چه بسا از اوقات که خلوت دست میدهد مرا با آنکسی که دوست میدارم من او را پس نگه میدارد مرا از او حیا و شرم و بسا هست که بهلاکت میاندازد مرا شدت حفظی که از خود مینمایم بجهت آن حیا و پیری که مرا میپوشد نگاه میدارد از ملامت و ترس و خوف بدگویان و هم بدین مضمون ابرهیم بن عرفه گفته

کم قد ظفرت بمن اهوی فیمنعنی | منه الحیاء و خوف الله و الحذر
و کم خلوت بمن اهوی فیمنعنی | منه الفکاهة و التحدیث و النظر
اهوی الحسان و اهوی ان اجالسهم | ولیس لی فی حرام منهم وطر
کذلک الحب لا اتیان معصیة | لا خیر فی لذة من بعدها سقر

چه بسا از مردمان اگر عشق بر آنها چیره میگردد و نگه میدارند خود را از اعمال قبیحه و زشت از آن شرم که در طبع آنهاست حذر مینمایند از ترس بر گردد کار چه بسا از عشاق را اگر خلوت دست میدهد با معشوقه خود و قناعت میکنند از او بنگاهی و صحبت و گفتن حکایتی عاشق میشوند بنیکورویان و عاشق میگردند با آنها بنکه انس میگیرند نیکو نباشد از برای محرم اگر حاجتی از آنها بخواهیم این چنین است دوستی با نیکورویان نه آنکه از اسباب معصیت و نافرمانی نماید چه خیری نخواهد بود در آن لذت یکدم که بعد از آن جای در دوزخ ابدی باشد ونیز در همین معانی در باب عفت حکایت شده است از اعرابی که داخل شد در مجلس سعید بن [illegible] همدانی پرسیدند که کیستی ای مرد گفت من از قومی هستم که چون عاشق شوند ناگزیر بمیرند از او سبب این بیان را پرسیدند گفت از آن رو که در زنان ما صباحت است و در جوانهای ما عفت

ونیز در معنی این بیان گفته اند

ما ان دعانی الهوی لفاحشة | الا عصانی الحیاء و الکرم
فلا الی محرم مددت یدی | ولا مشت بی لزلة القدم

نخواند مرا هیچگاه عشق بکاری زشت مگر آنکه حیا و کرم ذاتی نگذاشت که مرتکب شوم بدی را و نه بسوی حرامی دست دراز کرده ام و نه درین طریق مرا زلت قدمی دست داده تا اینجا بود آنچه

در باب عفت اختصاص داشت از عشاق و اما آنچه رها شد که دلیل است بر کثرت وقوع عشق در میان طبقات خلائق و اختصاص قومی بر دیگری بیش از آنست که بتوان بر شمرد و آنچه بر آورده ایم هم چنان نکته نوعی از عروة بن زبیر نقل کرده که گفت از عذری پرسید که شما بهترین طوایف میباشید که رقت قلب دارید و همواره دوستی و مودت در میان شما هست گفت چنین است هم در این ایام در میان طوایف خود سی نفر از جوانان را دیدم که مبتلا بمرض سل گردیده و سبب نبود مگر عشق و نگهداشتن خود را از آن و کتمان کردن در منازل الاحباب از شهاب الدین محمود نقل شده است لیس حی اصدق فی الحب من بنی عذره ولا یضرب الامثال فیه الا بهم نیست قبیله از قبایل عرب در دوستی مانند بنی عذره هم چنانکه مثل میباشند در قبایل از ابو عمرو بن علا حکایت شده است که گفت از اعرابی که عذری بود سؤال کردم در مکه نزدیک خانه و او مردی فصیح بود پرسیدمش از عشق و شدت آن گفت آنچه باید از اخبار عشق و شدت آن پرسید از منظومات در اینباب چه دارم

این اشعار بر خواند

تتبعن مرمی الوحش حتی رمیننا | من النبل لا بالطائشات المخاطف
ضعایف یقتلن الرجال بلا دم | فیا عجبا للقاتلات الضعایف
وللعین ملهی فی البلاد و لم یقد | هوی النفس شیء کاقتیاد الطرایف

یعنی افتادم مانند افتادن وحش آنگاه که زد بتیر غمزه مرا نه با آن تیرهائی که گاهی خطا میکنند در نشان و آنان ضعیفهائی هستند که میکشند مردان قوی را بدون جریان خونی شگفتا از تیرهای چنین قاتلهائی که خود ضعیف مینمایند و زیر دم هر چیز را در دنیا ندیدم مانند عشق چیزی را که زیرکان عالم را دست و پای میبندد خواجه شیرازی مطلع غزل را نزدیک بمضمون این شعر گفته

شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند | که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

از بعضی حکمای هند حکایت شده است که رفتاری عشق نرسد با حدی از ما مگر آنکه چشم از زندگانی او پوشیدند و کشان او را بغریب گفتند و از حافظ مغلطا نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدا مینماید در مزاج بحسب اختلاف مردمان چه شدت نمیکند مگر بزیادتی ملاقات محبوب و زیادی فقر نزد او و عجز از وصول و دیدن او و از آن سبب ملوک و سلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهت اشتغال بامور ملکی و قدرت آنها بفراهم آوردن خواهشهای خود با این حال و حالت در نزد محبوب و معشوق خود کمال افتادگی را دارند موافق قول حکیم بن هشام

ظل من فرط حبه مملوکا ولقد کان قبل ذاک ملیکا
ترکته جآذر القصر صبا مستهاما علی الصعید تریکا
یجعل الخد واضعا تحت ترب للذی یجعل الحریر اریکا
هکذا یحسن التذلل بالحر اذ کان فی الهوی مملوکا

یعنی روزی آمد مرا که بندهٔ او گشتم از زیادتی عشق و دوستی که مرا با او پیدا شد و پیش از آن روز بودم پادشاهی با اقتدار گذاشتم و گذشتم آن روز از قصر سلطنت که شیفته خاطر گشته بودم در عشق او و خود را با خاک برابر نمودم گذاشتم صورت خود را بر روی خاک پای او آنسان مرا لذت حاصل گردید که گوئی بر تخت حریر و دیبا خوابیده بودم اینچنین نیکوست پستی که از برای آزادی میکردد بندهٔ عشق و معشوق و هم از هرون الرشید آمد نظیر این اشعار که گفته

ملک الثلاث الآنسات عنانی وحللن من قلبی بکل مکان
مالی تطاوعنی البریة کلها واطیعهن وهن فی عصیانی
ما ذاک الا ان سلطان الهوی وبه قوین اعز من سلطانی

مالک شدند مرا سه خوبروی نیکوی محض و گرفتند عنان اختیار را از دل من و جای گرفته اند در دل من هر جای که باشم نخواهد بود که فرمانبرداری کنند تمام مردم و من فرمانبردارم آنها را و آنها در نافرمانی من میباشند نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بمن و او از نیروی و عزت بیش است از پادشاهی من و هم ابن احمر پادشاه اندلس درین باب گفته است

ایا ربة الخدر التی اذهبت نسکی علی کل حال انت لا بد لی منک
فاما بذل وهو الیق بالهوی واما بعز وهو الیق بالملک

الا ای دلبر نیکو و پرده نشین که سخت بردهٔ دل و پرهیزکاری را از من بهر حال و حالتی که مرا افکندی در هر حال تو خواهی بود با من و من با تو اگر مقام خواری و فروتنی است سزاوار است بعشق و اگر بعزت است سزاوارم بملک و پادشاهی تا اینجا بود آنچه در اندر شدت عشق از آن کتاب اختصار شد و اما آنچه در رسوم و حدود آن از حکما و غیر ذلک آورده است اینست که بعضی از بزرگان اهالی فضل گفته اند العشق مجهول لا یعرف ومعروف لا یجهل هزله جد وجده هزل وهذا فی الحقیقة تعریف بالعوارض غیر اللازمة واشارات الی اختلاف الحالات الکائنة عند فان الجهل یعتری العشاق عند تزاید الحب فیوجب الحیرة فی الامر وعکسه عند انفصاله عن المخیلة والهزل

مبادیه والجد تمکنه عشق چیز نیست نامعلوم که نشناخته اند ماهیت آن را دانایان از شناختن آن در نادانی افتاده اند و بنادانی اهل دانش و این تعریف در عشق از عوارض آن که لازم عشق نیست اشاره باختلاف حالات او ست چه نادانی میرسد عشاق را در زیادتی دوستی و عکس آن چون از خیال معشوق بیفتد و هزل ابتدای آن و جد تمکن در آن و نظیر آنچه اکثم در جواب مامون گفت در وقتی که از او سؤال کرد ما العشق عشق چیست گفت سوانح للمرء یؤثرها النفس و یهیم بها القلب چیزهائیست از خیر و شر که میرسد بنفس و شیفتگی شوریدگی میرسد از آن بقلب آنگاه از ثمامه پرسید که بگوی که عشق چیست گفت که العشق جلیس ممتع والیف مونس وصاحب مالک و مملکت قاهر مسالکه لطیفة و مذاهبه غامضة و احکامه جائرة ملک الابدان وارواحها والقلوب وخواطرها والعیون ونواظرها والعقول وآرائها واعطی عنان طاعتها و قیاد ملکها و قوی تصرفها توارى عن الابصار مدخله و غمض فی القلوب مسلکه عشق همنشینی است نیکو و ظریف و دوستی آرام و شریف مصاحبی است که گوئی مالک است در دو تن و پادشاهی است چیره و توانا بر نفس و بدن راههای آن باریک و دقیق بدان طرق دشوار و ناپیدا و تاویلات فرمان آن ظلم آورنده است مالک گشته بر تنها و روحها و دلها و خاطرها و چشمها و بینندهها و عقلها و رایها و میدهد بدست عنان فرمانبرداری او و میبندند در فرمان او سر صاحب آن را و چیره است برین دست تصرف آن داخل میشود بر دیدههای اهل نظر و جای میمایند بر قلوب صاحبان خطر پس مامون از این بیان او را آفرین گفته و بفرمود تا هزار دینار زر مسکوک باو دادند تعریف اول تعریف بعوارض ذاتیه او بود و این تعریف جامع بود آن و در تعریف شدت عشق و حقیقت آن مؤمل که یکی از فضلا است گفته

شوق المؤمل یوم الحیرة النظر لیت المؤمل لم یخلق له بصر
یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم والله لا عذبتهم بعدها سقر

سخت دشوار است بر اهل امید آن روزیکه متحیر گردد دیدهها تمنا میکند مؤمل کاشکی خلق نمیشد او را دیده که ببیند آن ساعت را خود کفایت میکند عشاق را در دنیا آن رنج و سختی که میبرند قسم بپروردگار که نخواهند آنها را عذاب کرد در دوزخ تا اینجا بود آنچه از حدود و رسوم آن انتخاب و نگاشته شد و آماده باب آنانیکه شوق و عشق آنها نسبت بحضرت پروردگار بزرگ بوده چنین نگاشته که محبت در عشق از نهایت و غایت امر با سبب رسیدن بمقاصد و مطلوبات

دنیویه و اخرویه است و مبدأ آن حواس ظاهره است در اکثر اوقات و گاهی حواس باطنه یا میل نفس است بسوی مبدأ از آن روی منقسم شده است محبت و عشق بدو قسم اشرف از آنکه سبب مثوبات دنیوی و اخرویست حب فی الله است چه از برای آن فنا و زوالی نیست و در این باب هر طبقه از طبقات را حکایتهاست هم چنانکه ابو یزید بسطامی گفته هی استهلاک النفسانیة مع بقاء الروحانیة یعنی کشتن نفس است از برای بقاء دوام روح از شیخ جنید پرسیدند محبت چیست گفت هی الصفاء فی الباطن مع حقایق الحق والوفاء فی الظاهر مع استعمال دقایق الشرع آن دوستی است در باطن با حقیقت حق و وفاء در ظاهر است با نگهداشتن و بکار بردن دقایق شرع و بعضی از عارفین گفته اند شرط المحبة ان یکون مبذولا بلا نیل و شرط بلا اجزاء لئلا یزول عند زوال العوض شرط دوستی درین طریق آن دوستی است که رسیدن بمقصود نخواهد و شرطی بلا اجزاء و اگر غیر از این باشد عوض خواهد باقی نماند آن دوستی از حکایات این طبقه از ابن مبارک نقل شده است که گفت وقتی در بعضی از جبال حرکت میکردیم در آنحال شخصی را دیدیم چون نزدیک رفتم دیدم زنیست بلباس پشمین سلام کرده از من پرسید که کیستی و از کجائی گفتم مردی غریب رهگذر گفت چگونه خواهد بود که بود از دل بسوی آقای خود باشد با آنحال ترس از غریب داشته باشی و او مونس افتادگان و ضعفاست و محدث فقراء از کلام او مرا گریه سخت روی داده گفت سبب گریه تو چیست که طعم دوا را چشید و تغیر حالت از برایت پیدا گردید گفتم علیل را حالت بدینسانست پس از او درخواست کردم نصیحتی این چند شعر بر خواند

دنیاک غرارة فذرها | فانها مرکب جموح
دون بلوغ الجهول منها | منیته نفسه نطوح
لا ترکب الشر فاجتنبه | فانه فاحش قبیح
والخیر فاقدم علیه جهرا | فانه واسع فسیح

دنیای تو فریب دهنده است نفس تو را از خود را نگاهدار چه او مرکب سرکشی است و عنان اختیار نفس را از دست میگیرد پیش از آنکه برسد بدانی چون محل آن نفس است باید بهلاکت نفس کوشید هرگز مرتکب شر و زشت مشو و روی برتاب از آن چه بد است شر و فتنه گشتن کار بسیار زشت است پیوسته قدم در راه خیر باشکار بزن چه آن کاریست نیکو و وسعت صدر و فراخی مکان لازم آنست از علی بن سعید عطار نقل شده است که گفت در عبادان شخص کور مجذومی برخوردم که زنبوران زیادی

بر بدن او نشسته بود و نیش بر بدنش میزد و در آنحال شکر میگفت من نزدیک رفته گفتم این چه حالیست که در تو میبینم هنوز کلام من تمام نشده بود که فریادی بر کشید و گفت کیستی که مابین من و پروردگار من حایل شده پس اینکلمات بر گفت وعزتک وجلالک لو قطعتنی اربا اربا او صببت علی العذاب صبا ما ازددت لک الا حبا بعزت و جلال تو قسم که اگر پاره پاره کنی بدن مرا و بریزی عذاب تو بر من نخواهم مگر آنکه تو مرا دوست باشی و پیوسته با تو باشم

در ذیل این بیان گفته اند

ان المحبین احیاء و لو دفنوا | فی الترب او غرقوا فی الماء او حرقوا
ویقتلوا بسیوف وسط معرکة | او حتف انف و ان اضناهم الفرق
لو یسمعون منادی الحب صاح بهم | یوما لللباه من بالحب یحترق

یعنی آنهائی که دوستان از حقند زنده اند اگر مدفون گردند در خاک یا غرق شوند در آب یا بسوزند با آتش یا کشته گردند بشمشیرهای بران در میان میدان قتال یا در خوابگاه یا بمیرند و دوری بمیرند اگر بشنوند دوری صدای دوست و دوستی را فریاد میکشند و جواب میدهند و میگویند کیست آنکس که در طریق دوستی نسوخته باشد از احمد بن عیسی خراز حکایت شده است که گفت دیگر زنی مرا از برای غسل دادن فرزند جوانی که از او فوت شده بود نزد خود خواند پس از تهیه اسباب در حین غسل دادن دست مرا بگرفت و بفشرد مرا تعجب حاصل گردید گفتم سبحان الله زندگی بعد از موت زیاده عجب است در آنحال گفت ان المحبین لله احیاء وان ماتوا آنکسان که با محبت حقتعالی باشند زنده جاوید اند اگرچه بظاهر بمیرند تا اینجا بود اینچه نبذی از حب فی الله اختصاص داشت و اما آن جماعت که در راه دوستی محبوب حقیقی جان داده اند مختصری از اخبار و اشعار آنها بدینسانست از شیخ عبد الرحمن صوفی حکایت شده است که گفت روزی در بازار برده فروشان میگذشتم جوانی را دیدم بر روی زمین افتاده است و جماعتی بر گرد او ایستاده اند پرسیدم این جوان را چه افتاده و این حکایت چیست گفتند چون از این مکان میگذشت شنید که قاری میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله آیا وقت آن نیامده آنان که ایمان آوردند نرسید دلهای ایشان برای یاد کردن خدای چون این آیه بشنید بدانسان که میبینید فریادی بزد و بیفتاد چون سؤال و کلام من بشنید چشم خود بگشود و بمن نگاهی کرد و این اشعار برخواند

الم یأن للهجران ان یتصرما وللغصن غصن البان ان یتبسما
وللعاشق الصب الذی ذاب وانحنی اما آن ان یبکی علیه ویرحما
کتبت بماء الشوق بین جوانحی کتاباً علی نقش الوشاة منمنما

میگوید آیا وقت آن نشد که زمان هجران من بسر رسد ونخل آرزویم بار آورد وگل حاجت وامیدم بر شاخه تر وتازه بخندد وآن عاشقی که تمنای کامی دارد از محبوب در راه دوستی محبوب ومعشوقش جان بداد آیا کسی هست که بگرید براو ورحمت فرستد او را مینویسیم با آب آرزومندی واشتیاق بین استخوانهای سینه کتابی پر نقش ونگار پس از خواندن اشعار فریادی برکشید وجان بداد از منصور بن عمار حکایت شده است که گفت وقتی در تاریکی شب از مکانی میگذشتم جوانی را دیدم که مشغول بنماز بود پس از آن در مناجات میگفت الهی ما اردت بمعصیتی مخالفتک ولقد عصیتک اذ عصیتک وما انا بنکالک جاهل ولکن خطیئة عرضت واعاننی علیها شقائی وغرنی سترک المرخی وقد عصیتک بجهلی وخالفتک بجهلی فالآن من عذابک من یستنقذنی وبحبل من اتصل ان انت قطعت حبلک منی وا شباباه واشباباه ای پروردگار من بوده است معصیت تو بنافرمانی من خلاف تو را واگر فرمان تو را مطیع نبودم بسبب نافرمانی تو نه این بود که بعقوبت تو جاهل باشم هم خواهم تا گناه خود را عرض دهم ویاری خواهم از تو آنچه شقاوت از من ظاهر گشته ومرا مغرور ساخته است پرده پوشیهای تو که کوشش کردم بخلاف فرمان تو مخالفت کردم ترا بنادانی که مرا بود اکنون کیست که سلامت دهد وبرهاند مرا از عذاب تو وکیست که متصل کند ریسمان بندگی مرا پس از پاره کشتن بعصیان تو وای از حالت جوانی ونادانی که اینها همه از آن بمن رسیده است وچون از این کلمات ومناجات فراغت یافت در آنحال صدای این آیه بلند شد که قاری برخواند فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی اگر نکردید کارهای نیکو وهرگز نخواهید کرد پس از آن آماده باشید آتش سوزنده افروخته وسنگ کبریت را که مواظب افروختن آن کافرانند ونیز آماده شده است برای کافران پس از خواندن این آیه صدائی بلند برآمد ومنقطع شد چون صبح طالع گردید بر اثر آن صدا برفتیم ناگاه بجنازه برخوردیم که زنی پیر در عقب آنجنازه روان بود از حالش آنجوان را پرسیدیم گفت شب گذشته در حال مناجات بود که قاری این آیه را برخواند چون بشنید

بیهوش گشت ودر آن بیهوشی بمرد اکنون او را میبریم که بخاک بسپاریم از آن عجوز پرسیدیم آنجوان در حال حیوة چه میکرد وپیشه او چه بود گفت وجه معاش از زنبیل بافی فراهم مینمود وچون قیمت میگرفت بیشتر آنرا در راه خدا داده کمی از آنرا بمصرف خود میرسانید تا حالش بدینسان شد که دیدید ونظیر این حکایت از ذوالنون مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار دریا هنگام شب سیر مینمودیم در آنحال جاریه دیدم که لباس پشمین در بر داشت وبا آواز حزین مینالید وهر لحظه اندوه وزاری او بیشتر میشد تا آنگاه که فریادی بلند برکشید بیهوش بر زمین افتاد پس از ساعتی سر برداشت وروی خود را باسمان کرد ومیگفت سیدی لک تقرب المتقربون فی الخلوات ولعظمتک سبحت الحیتان فی البحار الزاخرات ولجلال قدسک تصافقت الامواج المتلاطمات انت الذی سجد لک سواد اللیل وضوء النهار والفلک الدوار والبحر الزخار والقمر النوار والنجم الزهار وکل شیء عندک بمقدار لانک لعلی القهار ای آقا ومولای من بتو نزدیکی میجویند آنانکه نزدیکند بحریم قرب بگاه تنهائی واقرار دارند ببزرگی تو وتسبیح میکنند ترا ماهیان در دریا بار وبجلال و بزرگی تو شاهد است برآمدن موجها وبهم خوردن آبها ترا میپرستم وسجده میکنم که شب را بروز وروز را بشب میگردانی وآسمان را بدور میآوری ودریا را زخار مینمائی و ماه را درخشنده میکنی وستاره را تابنده وهر چیز از موجودات در نزد تو مساوی وباندازه است از آنروی که تو خداوند بزرگ قهاری پس از گفتن این کلمات این چهار شعر برخواند

لحبک حبین حب الوداد وحباً لانک اهل لذاک
فاما الذی هو حب الهوی فحب شغلت به عن سواک
واما الذی انت اهل له فکشفک للحجب حتی اراک
فما الحمد فی ذا ولا ذاک لی ولکن لک الحمد فی ذا وذاک

ای محبوب ومعشوق حقیقی من مرا با تو دو مقام است در دوستی ومحبت اول محض دوست داشتن ودیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار داشتن دوستی وآن مرتبه اول محبت صرفست در دوستی دیگر آنکه سوای ترا نخواهند وبچیز دیگر مشغول نباشند وچون تو سزاواری بدوستی پس برداری پردهها را از پیش نظرهای ما تا ببینیم بنظر حقیقت در معرفت ترا نیست شایسته حمد وثنا جز او چنانکه حمد او را بجای میآوریم پس با اینحال حمد میکنم ترا ای پروردگار بزرگ

پس از خواندن این اشعار فریادی بزد و بیهوش گشت هم بدانحال بمرد کانیز او وداع کرد مرا
از دیدن آنحال وحالت تعجب وی دادم متحیر ایستاده بودم که چه خواهد شد ناگاه زنی پیدا
شده که نیکوتر از او بود در حالات و مشغول تجهیز و تکفین او شده بنزد من آمد و گفت اینک
مشغول نماز باید شوی من مشغول نماز شده و آن زن در یکسمت من ایستاده بود چون از نماز
فراغت یافتم گفت یا شیخ دیگر جای ماندن تو در اینمکان نیست بگذاشتم و بگذشتم دیگر
در باب عشاق جواری و کواعب که در عنوان آن باب آورده که عشق اکثر پیدا میشود گروه
مردمان را بنسوان هم چنانکه یکی از معتبرین عرفا در اینباب گفته النساء حبایل الشیطان
فهن حبایل العرفان زنان نیکو صورت دیدبانهای شیطانند و آن دیدبانها در بعض موارد
میرسانند مرد را بمقامات عرفان چه بسیار دیده شده است که از اینطریق بسرچشمه هدایت
و معرفت پی برده اند و اینمطلب نظیر اینست که گفته اند الریاء قنطرة الاخلاص ریاء
در عبادات چون اکثر دیده شده است که منتهی میشود بارادت و عقیدت و اخلاص صحیح
پس عشق مجازی نیز در فطرتهای نیک میکشاند مرد را بعشق حقیقت و رسیدن بسر منزل
طریقت هم چنانکه از ابن عباس حکایت شده است که گفت روزی نزدیک خانه کعبه نشسته بودم
شخصی که قوم خود را بجهت گذاردن حج با خود آورده بود از خانه استشفا میکرد مرض او را پرسیدم
آهی برکشید و این دو شعر برخواند

بنا من جوی الاحزان والحب لوعة ... تکاد لها نفس الشفیق تذوب
ولکن ما ابقی حشاشة ما تری ... علی ما تری عود هناك صلیب

یعنی بمن رسید از درد هجران و عشق سوزشی سخت که گوئی از آنحال و آن حالت آب میشد آن دل
که شکافته شده بود از سوزش عشق و نمانده است بقیه از روح که باید از اینحال مفارقت
کند و نخواهد برگشت آن روح ببدن با آنکه سختی کرده است در ماندن و با اینحال چهل روز
در نزدیک خانه او را دیدم که تمنائی جز این نداشت مطلع این قصیده نزدیکست بمضمون این شعر که گفته

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران ... که هیچ آدمی نیست دیده در هجران
کنون وصال همه بردلم فراموش کرد ... خوشا وصال بتان خاصه از پی هجران

از ابن انباری نزدیک باین حکایت نقل شده است که گفت وقتی نزد عالم اجل شیخ ابرهیم بن
محمد رفتم او را زیاده ملول یافتم سبب پرسیدم معلوم کردید از فروختن جاریه بود که

طرف میل و محبت او بود آنگاه حالتش تغییر کرده و این دو شعر برخواند

ابت الغداة بوصلها غدار ... فدموع عینك لا تجف غزار
واستبدلت بك صاحبا ومؤانسا ... وکذا الغوانی وصلهن معار

میگوید سخت شد بر من سختی و گرمی در آن روزیکه مرا باز گذاشت فراق برای من بر وصال
برگزید پس اینک چشم نخواهد خشکید از اشک و پیوسته از فراق آن دلبر طرار جاریست دیگری
هر کرا بجای تو نخواهم انیس و مونس خود قرار داد و هم چنین با زنهای خوشروی پارسا از نشین
برای خود زیاده شك میدارم و دیگر در اخبار متفرقه اینطبقه آورده از جمله عبدالملك
اصمعی گفته است که در نزدیکی قبیله از قبائل عرب بهنگام میگذشتم بقبری رسیدم در آنحال
از گوینده شنیدم که این دو شعر را برخواند

انعم الله بالحبیب عینا ... وبمسراك یا سعاد الینا
وحشة ما لقیت من خلل القبر ... عسی ان تراك وان ترینا

یعنی بخشید خداوند نعمت را بتو و سر در کرد دیده ترا بآن کسیکه دوست میداری تو
او را و بآمدن تو ای محبوب من نزد من بدیدم سختی و ترس را در تاریکی قبر بود باشد که
ببینم من ترا و تو مرا ببینی که بوصال ابدی رسیم چون صبح طالع گردید نزدیک قبیله رسیدم
دیگ جنازه را میاوردند من نیز با آنجماعت که همراه بودند آمده تا رسیدیم بهمان قبر یکه
آن دو شعر را شنیده بودم پس آنمیت را بیرون آورده در پهلوی آنقبر مدفون ساختند مرا
زیاده عجب آمد از برای آنجماعت آن دو شعر را که شنیده بودم برخواندم و استخبار نمودم از
حالت آنمیت گفتند این جوان میت را که دیدی در این قبر مدفون گردید دوست میداشت
دختر عمه خود را پس اسباب مواصلت فراهم کردیده او را تزویج نمود چند روزی نگذشت
که آثار موت از دختر عمه ظاهر گشت در هنگام وفات که بر بالینش حاضر بود از وعهد گرفت
که بعد از وی کسیرا بعقد خود در نیاورد پس از وفات او حالت اینجوان نیز تغییر کرده از شدت
اندوه خورد و خوابش برفت تا شب گذشته در گذشت و این قبر همان دختر عمه او بود که در
پهلویش دفن گردید اصمعی گفته است که مرا از آنحالت و شنیدن آن شعر تعجب حاصل گشته
دانستم که نفوس مجرده را با هم اتصال بیشتر است در عالم دیگر از این عالم و هم او حکایت
میکند که جوان اسدی عاشق گردید بر دختر عمه خود که نامش سعدی بود و اشتداد پیدا نمود

محبت او و همی خواست تا آن دختر را بنکاح خود در آورد جماعتی از خویشان و بزرگان قبیله
پدر او را گفتند چون این کفو او نیست دختر یکی از بزرگان قبیله را از برایش خواستگاری کن
و پسر غیر از آن دختر کسی دیگر را نمیخواست پدر دختر چون حال را چنان دید بیکی از خویشان
خود داد جوان از روز بروز عشق در تزاید بود تا روزی در محلی نظرش به او افتاده بی اختیار شده
بر زمین بنشست و این دو شعر برخواند

لعمرک یا سعدی لطال تأیمی — ومعصیتی شیخی فیک کلاهما
وترکی للحیین لم ابغ منهما — سواک ولم یربع هوای علیهما

یعنی قسم بجان تو ای سعدی بدراز کشید دوری از تو و ناکدخدا شدن من و نافرمانی
کردم در راه تو هر دو پیر خود را و باز گذاشتند که نمیخواستند غیر خود دیگری را غیر از مکان
تو منزلی نخواهم گزید و جز تو هوای دیگری را نخواهم داشت دختر چون این دو شعر از آن
جوان شنید حالتش دگرگون شد و این اشعار برخواند

حبیبی کلا تعجل لتفهم حجتی — کفانی ما بی من بلاء ومن جهد
ومن عبرات یعتریبی و زفرة — تکاد لها نفسی تسیل من الوجد
غلبت علی نفسی جهارا ولم اطق — خلافا علی اهلی بهزل ولا جد
ولم یمنعونی ان اموت بغمهم — غدا خوف هذا العار فی جدث وحدی
فلا تنس ان یأتی هناک فتلتمس — مکانی فتشکو ما تحملت من بعدی

ای دوست و عاشق حقیقی من شتاب مکن که بدانی آنچیزیرا که از تو مرا است در دل از آتش عشق تو
خود کفایتست آنچه آمده مرا از دردها در راه محبت تو و از کوششی که کردم و از اشکهائی که جاری
شد از فراق تو بر روی من و کشیدن نفسهای سرد نزدیک شد که جان از قالب من بیرون رود از
اندوه عشق تو آشکار گردید از من و طاقت نماند بر من خلاف خویشهای خود و اهل قبیله
چه بدروغ و چه براستی اگر مرا باز خواهید داشت از عشق و رسیدن بوصل هم بمیرم بگمان
آنها بهنگام صبح تنها از ترس اینکه بقبر من پی نبرند فراموش نکنی ای دوست حقیقی من و
بنا بر سرگشته محبت خود تا شکایت کند نزد آنچه دید و متحمل شد از فراق تو چون صبح روز
دیگر شد موافق اشعاری که خوانده بود آنجوان خواست از حالت معشوق استفسار نماید
چون بیامد در بین راه او را در گوشه مرده یافت آنگاه جسد او را برداشته در شعب بدی

که مسمی بعرفان بوده بفتح عین و ضم راء مهمله ببرد معشوق را بر سینه خود چسبانیده
جان بداد تا یکسال خویشان و اهل قبیله بر آنحال اطلاع نداشتند و نمیدانستند که
بر سر آنجوان و آن دختر چه آمده تا آنکه یکی از اعراب از نزدیک آن کوه میگذشت از هاتفی شنید که میخواند

انا الکریمان ذوا انصافی — الذاهبان بالوفاء الصافی
والله ما لاقیت فی تطوافی — ابعد من غدر ومن خلاف
من میتین فی ذری اعراف

ما که کریم و بخشنده ایم که ستوده شده است حال ما بنیکی که رفتیم از این دنیا با وفای
صرف پاکیزه قسم بخدای که ندیدیم یکدیگر را در جامه طواف از آنروی که دور بودیم از
حیله و خلاف از آن دو دوستی که خوابیده اند در شعب اعراف مرد عرب چون این شعرها
بشنید و بنوشت اهالی آن قبیله را مطلع ساخت که تا در آن کوه چه حکایتست که بعضی چیزها
شنیدم جماعتی از اهل آن قبیله روی بدانجا نهادند پس از تجسس دیدند که آنجوان و دختر
بیکدیگر چسبیده اند و هیچ تغییر رنگ که لازم اموات است در آنها نیست چون خواستند که
از یکدیگرشان جدا کنند میسر نگردید ناچار در پهلوی یکدیگر دفنشان نمودند و این حکایت را
نوشته ضبط کردند و نظیر این حکایت از این دریت نقل شده از یکی از ادباء که گفته است وقتی از
تشییع جنازه برگشته بودم از شدت گرما خواستم پناه بسایه برده تا رفع شدت گرما کنم
بر سکوی خانه نشسته دیدم از اندرون صوت مطربی بلند گردید شدت عطش با آن باز داشت
که در بکوبم تا شدت عطش را بخوردن آبی بنشانم در آنحال جوانی خوبروی در باز کرده
که اندک آثار رنجوری از بشره او پیدا بود مرا بدرون خانه برد در منزلی نیکو و مفروش
بفرشهای قیمتی چون نشستم جاریه آبی سرد بیاورد و ابریق و طشت نزد من گذاشت
من دست و پای شستشوی داده ابریق و طشت برداشت لحظه نگذشته که دیگر باره ابریق و طشت
همان جاریه بیاورد گفتم لحظه نگذشته که دست شستم گفت این بار مخصوص است بخوردن غذا
پس غذا حاضر کرده آنجوان بجمیع همراهی که من غذا بخوردم متبسم بود و گریه گلوی او را گرفته
هر لحظه اشک از دیده گانش جاری میگردید پس از برچیدن خوان و برداشتن طعام شراب
حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید پس بمن گفت اینک برخیز تا من بیا آن ندیمی
که مونس منست شب و روز من با او هستم یکی بنگر خواهش او را اجابت کردم برخواستیم بهم

او با طاقی دیگر داخل شد جائی پاکیزه و نظیف دیدم که در زمین آن ریگی ریخته بود بنشست جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید آنگاه این سه شعر بر خواند

اطأ التراب و انت رهن حفیرة | هالت یدای علی صداك ترابها
انی لاغدر من مشی ان لم اطاء | جفون عینی ما حییت جنابها
لو ان حشو جوانحی متلبس | بالنار اطفأ حرها او اذابها

یعنی قدم میگذارم من روی خاک قبر تو و زنده مانده ام و تو در زیر خاک پنهانی و میریزد دستهای من که بگذارد بر قبر تو که بریزد بر جسد تو که در زیر خاک خفته از آن خاک لحد من از روی تدبیر و حیله میروم بر روی خاک تو اگر قدم بگذارم بچشمان خود خواهم گذاشت چه شرم میبرم از آنکه قدم گذارم در آستانه تو اگر استخوانهای پهلوی مرا از آتش سوزان پر نمایند هر اینه آتش هجران تو که در درون من است حرارت آنرا میفشاند و آب مینماید پس از خواندن این اشعار بر روی قبر افتاده از هوش برفت خادمی که داشت آمده آب سرد بر رویش زده بهوشش آورد پس برخاست و بنشست و این دو شعر بر خواند

الیوم تاب لی السرور و لا ابتنی | ایقنت انی عاجلا بك لاحق
فغدا اقاسمك البلا و یسوقنی | طوعا الیك من المنیة سابق

یعنی امروز بدل گشت و باز گردید اندوه من بخوشحالی از روی آنکه یقین گردید که بزودی بتو خواهم رسید و بنزد تو خواهم آمد پس چون صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میان من و تو آن پوسیدگی و شکستگی که در تن من بود و میراند مرا بسوی مرگ و از روی رغبت خود مرا بسوی آن پس من بحال انصراف از نزد وی افتادم گفت ای یار عزیز حال که چنین اتفاق افتاد و با تو اسباب مودت فراهم گردید انتقد حق از من بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمایم و آن اینست که هنگام صبح بجنازه من حاضر شوی من باو گفتم این صحبت مدار و از اینکلام دل ما را مسوزان خداوند عمر ترا زیاد نماید چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت تو را حلال نخواهم کرد اگر نیائی

جاور خلیلك مسعدا فی ربه | کیما ینالك فی البلا ما ناله

یعنی باید در نزدیک دوست خود که سعادت یابی از خاک قبر او که رسید بلای هجران و مفارقت بدو چون بمنزل رسیدم و شب در رسید از خیال آنجوان و آنحالات و آنچه از او شنیدم مرا خاطر

پریشان بود و خواب نبرد تا صبح طالع گردید از جای برخاسته در کمال تعجیل بسوی منزل آن جوان رفتم چون بدر خانه رسیدم لحظه پیش از رسیدن من وفات کرده بود هم او گفتند که زیاده از دیدن آنحال و حالت آنجوان تعجب نمودم شرح حالش را از کسانش پرسیدم گفتند آنجوان عاشق دختر عمه خود بود و ساعتی از خیال معشوقه خود غافل نبود پدر دختر میل نداشت که دختر را بدو تزویج نماید زمانی بر نیامد که پدر دختر وفات کرد اسباب مواصلت فراهم آمد دختر را بنی خود در آورد چون سه شب از زمان مواصلت بگذشت روز چهارم هنگام ظهر او را حمی عارض شده بروز بنشست لحظه سر خود را بر زانو نهاده پس آب خواست چون خواست بنوشد آب بر گلویش جستن کرد او را در همان مکان که دیدی مدفون ساختند و بدانحال که آنجوان را دیدی با ناله و زاری و اندوه و بیقراری بسر میبرد تا دیروز که بمرد سخن به روز بیشتر نکشید وی گفته است سالهای دراز هر وقت که این حکایت مرا یاد میآید اندوه زیاد مرا دست میدهد و ایضا نظیر این حکایت از شیخ یوسف نحوی نقل شده که گفت وقتی در یکی از قبائل اعراب در بادیه وارد شدم بر مالك عذری که از قدیمی اصدقای من بود زیاده از روی دیدن من اظهار سرور نمود و آنچه لازمه مهمانداری بود بعمل آورد بیش از آن معمول داشت در

محلی که نشسته بودیم در حین صحبت زنی را دیدم که بمنزل وی در آمد و از برای نسوان وی حکایتی میگفت و آنها از روی تعجب جواب میدادند از مالك پرسیدم حکایت چیست و این زن چه میگوید گفت یکی از جوانان قبیله ما عاشق دختر عمه خود بود و عشق خود را ظاهر نمیساخت بلکه بسببی از اسباب تزویج و مواصلت او را فراهم کنند در آنحال کسی دیگر او را خواستگار شده تزویج نمود و بمجاز برد جوان از شدت عشق رنجور گردیده اکنون سالهاست که بر بستر ناتوانی خفته و با احدی تکلم نمینماید بیا برویم گفتم مرا زیاده که آنجوان را ببینیم اگر مرا دلالت بنزد وی نمائی کمال منت بر من مالك قبول کرده با هم روانه شدیم تا بمنزل وی رسیدیم بر بالینش نشستیم مادر آنجوان زیاده از رفتن ما بپرسش حال فرزند خوشحال شد بر بالینش آمده گفت ای پسر عم تو مالك است که بر بالین تو نشسته چشمان خود بگشای جوان بجهد چشمان خود را باز نمود بما نگاهی کرده این شعر بر خواند باهم

لیبکنی الیوم اهل الود والشفق | لم یبق من مهجتی الا شفا رمق
الیوم آخر عهدی بالحیوة فقد | اطلقت من ربقة الاحزان والغلق

یعنی مگویید امروز برای من آنکسانیکه با من مهربان و دوستدارند که باقی نمانده است در روح مرا در بدن که بدان سبب شفا یابد آن رنجوری که باقی مانده است بمن امروز آخر زندگانی من است

در دنیا و رهائی خواهم یافت از بند و بستگی اندوه و اضطراب پس نفسی برکشید و روح از بدنش مفارقت نمود ما در ایاد از دیدن آنحالت اندوه دست داده برخاستیم تا بسوی منزل رویم در بین راه بدختری نیکوروی رسیدیم که لباسی فاخر در بر داشت مکرر پیش و بیش از اندازه جزع مینمود سبب اندوه و گریه اش را پرسیدیم که ناله و بیقراری تو از چیست آنگاه این اشعار برخواند

الیوم ابکی لصب شف مهجته   طول السقام واضنی جسمه الکمد
یا لیت من خلف القلب المقیم به   عندی فاشکو الیه بعض ما اجد
انشر تربک اسری لی النسیم به   ام انت حیث نیاط السحر والکبد

یعنی در هم چنین روز در روز گریه این عاشقی است که گوئی تمام شده است جان او از طول بیماری و ناخوشی که بر گردانیده است رنگ تن او و تمنا میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم و شکایت میکردم آنچه رسید بمن از رنج دوری و سختی او نه دانستم از خاک تو بوئی نسیم صبح بمن آورد یا عشق تو که آویخته و جای داشت در درون من خبر داد و آگاه کرد مرا از مردن تو پس فریادی کشید و بر زمین افتاد چون نیک نظر کردیم او را مرده یافتیم از سبب آنحال و حالت آن دختر پرسیدیم گفتند آنجوان که دیدید بیماری عشق بر بستر خفته بود این دختر او را عاشق و خواستگار بود هم او گوید که پس از دو ماه دیگر باره با آن صدیق اتفاق ملاقات افتاد بتقریبی صحبت از آن جوان در میان آمد گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دیدید خبر رسید پس از آنکه شوهر او را انجاز بود در بستر ناتوانی بجهت درهمان روز که آنجوان در آنجا از عشق و هجر در حساب نگه داشتند دختر نیز در همان روز وفات کرده بود و در اخبار جماعتی از ادباء آورده از جمله حکایت سعید وراق است که از اهل رها است و در همان شهر دکانی داشت و بوراقی مشغول بود و جماعتی از فضلاء و شعراء همواره در دکان وی بصحبت مشغول بودند چه خود از مشاهیر اینطبقه بود و جوانی نصرانی که نامش نشتر عیسی بود روزها بنوشتن مشغول و اخذ خط از او مینمود و سعید را با وی محبتی در باطن بود و هر لحظه اشتداد پیدا کرده تا روزی بدو نگاهی کرده بی اختیار این اشعار برخواند

اجعل فؤادی دواة والمداد دمی   وهاک فابری عظامی موضع القلم
وصیر اللوح وجهی وامحه بیدی   فان ذلک لی برء من السقم
تری المعلم لا یدری بمن کلفی   وانت اشهر فی الصبیان من علم

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خون دل مرا دوات قرار ده و مرکب آن دوات را خون من و بگیر بندهای استخوانهای مرا بجای قلم و لوح خود را بجهة نوشتن صورت من قرار ده و بدست خود پاک نمای آنرا از آنروی که این دوائیست از برای دفع بیماری من هی بیند که معلم خود نمیداند چیزیکه بیاموزد ترا برحمت و تو معروفترین اطفال میباشی در دانش پس عشق وی با جوان نصرانی در نزد اعالی و ادانی مشهور گردید و چون بمقام رشد و تمیز رسید بخیال رهبانیت افتاده کسانش بدان رضا نمیدادند پس از اصرار و ابرام راضی شدند و در دیر زنگی که یکی از دیرهای معروف بود و نزدیک بشهر رها و رهبانی سالخورده در آنجا مقیم اختیار اقامت نمود سعید چون چنان دید همه روزه بدیر راهب رفته و بخیال دیدن آن پسر در آنجا مینشست و بنظری کامی از روی او برمیداشت همان آمدن سعید را بدیر مکروه میداشت و آنجوان را منع کرده بود از زیاده بیرون رفتن از دیر و تکلم کردن و نشستن با وی و چون رفتن بدیر راهب از حد بگذشت راهب وی را بگفت تا در بروی او بسته بدیرش راه ندهند چون چنین کردند و وی از دیدن معشوق مأیوس گردید برفت و خانه خود وانچه در آنجا بود آتش زد و در صحرا در اطراف دیر منزل گزید و بخواندن اشعار مشغول بود و هر طرف که دیر سایه میانداخت در آن سایه مینشست و شب این در همانجای بسر میبرد صنوبری که از فضلای آنعصر و از دوستان او بود روزی بجهة تحقیق حال نزد او آمد دیدش با حالتی دگرگون که موی سر بلند و رنگ رخسار برگشته در نزد او بنشست و دلداریش داد در آنحال کبوتری بر بام دیر بنشست پس صنوبری بدو گفت یا سعید هیچ دانی این مرغ که بر لب بام دیر نشسته چه میگوید گفت بلی خواستم که رسالتی از من نزد عیسی نماید پس با او گفت آیا نزد تو دوات و قلمی هست یا قرطاس که بمن دهی گفتم موجود است آنگاه قلم و دوات و قرطاس بدو دادم هم این اشعار بنوشت

بدینک یا حمامة دیر زنگی   وبالانجیل عندک والصلیب
قفی وتحملی منی سلاما   الی قمر علی غصن رطیب
حماه جماعة الرهبان منی   وقلبی ما یقر من الوجیب
وقالوا راتیا المام سعد   ولا والله ما انا بالمریب
وقولی سعدک المسکین یشکو   لهیب جوی احر من اللهیب
فصله بنظرة لک من بعید   اذا ما کنت تمنع من قریب

وان الی مت فاکتب حول قبری   محب مات من هجر الحبیب
رقیب واحد تنغیص عیش   فکیف بمن له الفا رقیب

بدین خود ترا قسم میدهم ای کبوتر و بدین زنگی و با نجیل که در نزد تست و بصلیب که نظر در آن
نمای و برسان سلام از من بسوی آن ماه که بر شاخه تر و تازه است بگوی بآن جماعت رهبان که دل
من پیوسته از دوری او در خفقانست و نیز بگوی که آن عاشق سوخته تو میگوید که هر گز این
ظن بد مبر و بگوی که سعد مسکین شکایت میکند از آتش عشق و دوری تو که سوزنده تر است از
آتش سوزان بیک نگاهی مرا بنواز از دور اگر از نزدیک تر از من منع نموده اند و اگر از عشق و دوری
تو بمیرم بنویس در اطراف قبر من که دوستی مرد از عشق معشوق خود یک رقیب عیش مرا مکدر
میدارد و منع میکند مرا از وصال چگونه سازم با هزار رقیب بالجمله وی در اطراف آن دیر تو
بر همین حال و حالت بود تا آنکه او را در اطراف دیر صباحی مرده اش یافتند حاکم رها که در آن
ایام عباس بن وکیع بود بر راهب آن دیر برآشفت و خواست تا آنجوان نصرانی را بسوزاند جماعه
رهبانان صد هزار درهم بحاکم داده از آنخیال منصرف گردید و حکایت مردن سعید از عشق
آنجوان نصرانی در شهر رها مشهور بود و هر وقت آنجوان بدیدن خویشان خود میرفت اطفال در
معابر بدو سنگ انداخته و میگفتند یا قاتل سعید چون حال بدینسان دید ناچار از دیر
زنگی بدیر سمعان رفت که از گفتگوی مردمان آنشهر فارغ باشد و دیگر نظیر این حکایت را
آورده است که شهاب الدین حاجی جوانی بود از اهل فضل و ادب گویند از اولاد جنید بود
بر جوانی عاشق گشته که ساعتی نمیتوانست خود را از عشق او نگاهدارد و در همان حال معشوق
او مریض گشته و از مرض وی حاجی نیز مریض گردید در آنحال بعضی از دوستان وی بجهة عیادت
از در در آمدند گفت خواهم که یکی از دوستان مرا این دراهم را بمحبوب من فلان برساند یکی از آن
جماعت که اطلاع از عشق حاجی نداشت گفت امروز وی بمرد او را تغییر حالت کلی پدید گشته
بدوستان خود التماس کرد که مرا بمکانی که جنازهٔ او را از آنجا میگذرانند ببرید پس او را از آن
خانه بود حرکت داده در محلی که موسوم بمناظر السباع بود بردند چون بدانجا رسید لحظه
بر زمین بنشست آهی بر کشید و جان بداد در همان روز جنازهٔ او و محبوبش را نماز کرده بخاک
سپردند و این چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجی است که در اینجا نوشته میشود
ملأت فؤادی من محبة شادن   امیل الیه و هو کالظبی راتع

وقلت لقلبی قم لنعشق شادنا   سواه فقال القلب ما انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند بچه آهو است و روی دل من بسوی او
و او مانند آهو روشن بچراگاه است بارها بدل میگویم بیا او را عشق و دوستی او بگذر و معشوق
دیگر اختیار کن دل گوید نتوانم از او گذشت و خود را بکسی دیگر دهم و از اوست در تعریف معشوق

له عین لها غزل و غزو   مکحلة و لی عین تباکت
و ما کت فی فعاعلها المواضی   فبالله مقلة غزلت و حاکت

یعنی آن دلبر طرار و عیار را چشمی است که گوئی هم غزلسرا است بجهة راهزنی عشاق و هم
جنگجو است و سرمه کشیده و مرا دیده ایست از فرقت آن دو چشم پیوسته گریان حکایت میکند و
ظاهر میشود از کارهای آن چشم و اجفان او کار شمشیر بران آفرین بر آن چشمی که هم غزلسرا است
و هم حکایت کننده از گرفتاری عشاق و هم از وست در تغزل

لا تبعثوا غیر الصبا بتحیة   ما طاب فی سمعی حدیث سواها
خطت احادیث الهوی و تضوعت   نشرا فیا لله ما اذکاها

از تو خواهم ای دلبر بی مثل و نظیر که نفرستی پرسش من مگر باد صبا زیرا که نیکو نیست در گوش
من غیر از باد صبا اگر از تو خبری آورد که او از بر دارد حکایات عشق و عشاق را و پراکنده میکند
بوی خوش ترا و میرساند بمشام عشاق عجب دارم از آن بوی خوش که تو میفرستی بمشام جان او جانی
تو میدهد بگرفتاران بند و کمند تو

لم انس ایام الهوی و الصبا   لله ایام البخا و النجاح
ذاک زمانا مر حلو الجنی   ظفرت منه بحبیب و راح

یعنی دل را آرام و رامشی نبود مگر در عشق و جوانی سوگند بخدا و ندکه بود آن وقت ایام رهائی و
فیروزی چه نیکو زمانی بود که شیرین کام بود از وصل محبوب در کشیدن با وی جام شراب را و دیگر
در باب آن عشاقی که بوصل محبوب و محبوبه خود رسیده اند آورده که یکی از متصوفان بغداد که
بزهد و عبادت موصوف و معروف بود بجوانی جندی که از مشاهیر بود عاشق گردید باندازه که
طاقت و توان از وی برفت و آن امر در نظر غلامان آنجوان معروف و مشهور گردید از آن روی که آن
مرد زاهد هر روزه در معبر آنجوان می نشست تا نظری بدو اندازد بلکه لحظه آتش اشتیاقش
بخیال وصال فرو نشیند و آنجوان از حالت گرفتاری وی اطلاع نبود تا هر در آن ایام

آنمرد زاهد شبی بر بام خانهٔ خود نماز میگذارد که ناگاه صدای معشوق خود را شنید بی اختیار
گردید و بلب بام آمد که نظری بدو اندازد از آنجا بزیر در افتاد غلامان که بر حالت آن زاهد و
عشق او اطلاع داشتند بخندیدند جوان از افتادن وی و خندیدن غلامان بر حالت
او را باطنی پی برد و سبب خنده پرسید گفتند چیزی نیست بعضی از آنها را فرمود که سر خنده را
بگوئید بعضی از آنها که با وی مقام محرمیت داشتند شرح عشق آن زاهد را بوی گفتند پرسید
چندگاهی است گفتند روزگاری دراز است که او گرفتار بند محبت تست گفت بعمر دینی بوده
که از برادر خود در این مدت دوری کرده و از حالش پرسش نموده پس بر بالین وی آمد در حالی
که از هوش رفته بود سرش را بزانو نهاد و شمع در دست گرفته و دست بر صورتش مالید در آن حال
چند قطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خود را بگشود معشوق خود را دید که بر
بالینش نشسته و سرش بر زانو نهاده آهی کشید و این دو شعر برخواند

یا محرقا بالنار وجه محبه	رفقا فان مدامعی تطفیه
حرق بها جسدی و کل جوارحی	واشفق علی قلبی فانک فیه

یعنی ای کسیکه میسوزانی باتش صورت عاشق خود را آهسته باش که خود اشک دیدهٔ او خاموش
میکند آنرا بسوزان جسد من و تمام اعضای مرا و دلم را نگاه دار از آنروی که منزل تو در او است
پس آنجوان بغلامان خود بگفت تا او را بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت ننمود و
نیز نظیر این حکایت را از صاحب بدر الدین وزیر نقل کرده که او را برادری بود صاحب جمال
که لحظه از خود دورش نمینمود و معلمی که در ظاهر صاحب هیبت و وقار بود از برایش آورده زمانی
بر این برگذشت که معلم بتعلیم برادر وزیر مشغول بود اما در باطن محبتی از آن طفل در دلش
افتاده و روز بروز آن محبت در تزاید بود تا آنگاه که اختیار از دستش بیرون رفت تا در خلوتی
نزد آن طفل که مجد تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری و حالت خود را نمود پسر گفت با آنمواظبت که
برادرم وزیر در حق من دارد چگونه خواهد شد که من بتوانم بدون غیر لحظه با تو نشست گفت چون
خانه نزدیکست تنها توانی لحظه بیرون آمد بدون مکث و درنگ بجای خود برگرد پسر مطلب او را
قبول نموده چون شب در آمد و هنگام خواب نزدیک شد پسر برسم مقرر که در نزد وزیر میخوابید
در بستر خفت و زیر پیرید بستر خواب رفته در بین نوم و یقظه بود و پسر بگمان اینکه او خوابیده است
جامه پوشیده لباس در بر کرده از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن او را میبرد

چون بدانحال دید بی اختیار شده بمنزل خود بود پسر دید که معلم از هر چیز از خوردنی
و نوشیدنی حاضر نموده پس بنشستند و جامی چند در دو بدل نمودند و آن شب لیلة البدر
بود وزیر چون دید که برادر بیرون رفت و آمدنش دیر کشید از جای برخاست تا بدان حالت
پی برد پس تنها از خانه بیرون شد صدائی از خانهٔ معلم بشنید بر اثر آن صدا بر جای بلند
برآمد معلم را دید با برادر خود نشسته و جام در دست در آنحال این سه شعر را برخواند شرح

سقانی شربة من خمر فیه	وحیا بالعذار وما یلیه
و بات معانقا خدا لخد	ملیح فی الانام بلا شبیه
و بات البدر مطلع علینا	سلوه لا ینم علی اخیه

یعنی بنوشاند جامی از شراب بمن که در بزم فتنه موجود است و برسان بعذار و اطراف آن
چه خوش حالیست که شبی بروز میاوردیم با این حالت که صورت من بر صورت آن یار نمکین که
شبیه آن در میان مردمان نیست باشد در شب ماهتابی که آگاه گردند بر حالت ما و خواهم که
او را اتفاق نیفتد خواب کردن با برادر خود وزیر چون این حال و حالت را او بدید یکی از محرمان
خود را بخواست و گفت با ابنا را مواظب باش و مزاحمت مکن تا آنگاه که خود بمیل طبع از یکدیگر
جدا شوند و دیگر در باب انگسانی که خود را از ارتکاب عصیان نگهداشته و مقامات عالیه
ادراک نموده اند آورده که یکی از اهالی حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رفتم و او را
مطلع بر اخبار و احادیث یافتم چون تحقیق و تدقیق از حالتش نمودم او را مسلم دیدم و هر کس که
متعلق او بود در دیر زیادتر مرا تعجب حاصل گردید و سبب آن از او پرسیدم گفت مرا جاریه بود مسلم
که اهل زهد و عبادة بود بعاشق گشت بتوسط رسولی او را از حال خود آگاه کرده تمنای وصال
نمود جوان زاهد بدو پیغام داد که اگر ترا از معصیت باکی نیست من از خدای خود ترسانم و حکم
چنین تمنائی کنی که در تصرف غیر است و ترا اختیاری نیست جاریه چون از وصال آنجوان محروم و ناامید
گردید مثال زیادی از خود بصورتگری داد تا صورت او را نقش نمود و آنصورت را در نزد خود گذاشته
هر روزه میبوسید و میبوسید و میگریست بهمان حال خود را تسلی میداد و لحظه از اندوه و زاری
و ناله و بیقراری آرام نمییافت هم در آنحال و حالتی که بود آنجوان از رنجوری بیمار گشته و بمرد
خبر فوت او را بجاریه دادند چند روز مانم او را گرفته پس از آن شبی آنصورت را نزد خود آورده
بوسیده و در بر گرفته جان بداد چون صبح شد از حالت او جویا شده دیدند آنصورت را در بر گرفته

و مرده است و این چهار شعر را در دست آن جاریه مکتوب یافتند

یا موت زرنی وحی بعد سیدها | خذها الیک فقد اودت بما فیها
اسلمت وجهی للرحمن مسلمة | ومت هوت حبیب کان یعصیها
لعلها فی جنان الخلد یجمعها | یوم الحساب و یوم البعث باریها
مات الحبیب و ماتت بعده کمدا | محبته لم تزل تشفی محبتیها

یعنی ای مرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب و آقای خود روان و جان من بگیر پس از آن محبوب و من
که زندگانی او وداع گفت با این آتشی که در درون منست نخواهم زندگی بعد از او بپذیرفتم خدای
بزرگ را باور دین اسلام و مردم بمردن معشوق خود که ظاهر با من نبود و دوری میجست از من
تا مگر بدین حالت یعنی و دوری که من از او دیدم در بهشت جاویدان با او باشم بمرد اند و شت و
معشوق حقیقی و بمرد بعد از او عاشق شیفته زار بیقرار و درد هجران از او زایل نگردید تا مگر
شفا یابد از دوست خود بوصال جاودانی پس از آن از اسلام آن جاریه و موت او جماعت
مسلمین آگاه شده آمده او برسم اسلام تجهیز کرده در پهلوی قبر آن جوان مسلم زاهد بخاک دند
یکی از بزرگان آنجا جاریه را بعد از دفن بخواب دیده پرسید خدای تعالی بعد از گذاشتن در قبر با
تو چه کرد این اشعار برخواند

اصبحت فی راحة مما جنته یدی | وبت جارة فرد واحد صمد
محی الاله ذنوبی کلها وغدا | قلبی خلیا من الاحزان والکمد
لما قدمت علی الرحمن مسلمة | وقلت انک لم تولد ولم تلد
اثابنی رحمة منه واسکننی | مع من هویت حیوة اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مردن در آسایش و راحتی که نمیرسد دست احدی بدان و شب کردم
در حالتی که بودم با خداوند یکتای بی همتا پاک نمود از جریدهٔ اعمال من گناهان مرا چون بود
دیگر شد خالی بود از اندوه دل من از گرفتگی و اندوه چون بنزد پروردگار بزرگ رسیدم در
حالتی که اسلام اختیار نموده بودم و گفتم که تو پروردگاری هستی که همواره بوده و قدیمی
آنگاه در محل رحمت خود نشانید مرا و جای داد در بهشت ابدی با آنکس که هواخواه او بودم و
محبوب من بود رهبان گفته است پس از دیدن این حکایت دانستم که دین اسلام خوب است
و من و سایر اهالی دیر بشرف اسلام مشرف شدیم ونظیر این حکایت از ابن عاصم نقل شده امت

که گفت وقتی بکوه می رفتم بنزد یکی از دوستان روزی مرا گفت آیا میل این هست ترا که جوانی
عاشق را ببینی گفتم زیاده بر این کار میل ندارم پس برخاسته با یکدیگر بخانه داخل شده جوانی را
دیدم نشسته و سر بزیر افکنده جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرفی بدو میزدند
او جوابی نمیداد و دانه از گل سرخ در دست داشت و میبوسید پس یکی از جالسین او را گفت
این گل که در دست داری فلان از برای تو فرستاده حالتش تغییر کرده سر برداشت و این
اشعار برخواند

جعلت من وردتها | تمیمة فی عضدی | اشمها من حبها | اذا علانی کمد
فمن رای مثلی فتی | بالحزن اضحی مرتدی | اسقمه الحب وقد | صار حلیف الاود
وصار سهواً دهره | مقارنا للکمد

یعنی این گل سرخ که از جانب معشوقه من رسیده حرز بازوی خود گردانیدم ببوی او و بدوستی
او میبویم او را بلکه اندکی ببرد دردهای درون مرا کجاست مانند من عاشق جوانی که همواره
بگذراند با عشق و پرده خود را در راه معشوق پاره نماید عشق او بر مجودی اندوه مرا تا آنکه
که در بستر خوابیده و مرا بستر آماده شدم گویی روزگار فراموش کرده است مرا که آسوده گرداند هد
از رنج و اندوه پس از نزد وی برخاسته بدرخانه نرسیده بودیم که آهی کشید و بمرد ناچار
برگشته با تجهیز و تکفین وی همراه شده چون بخاکش سپردیم و مشغول گشتند بخاک ریختن بر سر
قبر او در آن حال جاریه از دور دیده شد که رنگش از دوری محبوب زرد گشته و بدان خوبی و
نیکوئی هرگز ندیده بودم چون نزدیک بقبر او رسید از حالت او برداشته و بر سر [illegible]
از عقب او رسیده خواستند تا او را ببرند گفت هستم با ننگ تو مگر مرا بعد از او زندگانی نخواهم
بود و از سر قبر او برنخاست تا جان بداد از حالت او جویا شده گفتند این معشوقه آن جوان بود
و آن جوان بجهت آنکه او را بملک خود در آورد مبلغی مال موجود کرده صاحبش راضی نشد و آن جوان
بجهت تقوی و پرهیزکاری که داشت خود را حفظ نمود بالاخره اسباب مواصلت فراهم نیامد تا
بدین سان شد که دیدید گوید مرا زیاده از آن حال حیرت دست داد و هر وقت آن حکایت مرا یاد می آید
سبب اندوه من میگردد و دیگر در باب آنکسانی که خود را حفظ کرده اند از غلمان خوفا للعصیان
آورده که یکی از بزرگان حکایت کرده است که در بعضی از شهرهای قوم لوط گذار من افتاد بجهت حاجتی
سنگی از آن مکان برداشتم و چون بخانه خود آمدم در محلی منزل بر جای بلندی نهادم در آن حال

مهمانی رسیدند و طفلی همراه داشت بدانجای که آن سنگ بود رفت با آن طفل کار خود را صورت داد
پس از انقضای عمل آن سنگ بر سر او خورده فی الحال بمرد مرا زیاده از آنحال تعجب حاصل گشته از قهر
الهی بترسیدم و هیچگاه آن ترس از من زایل نگردید و دانستم که آن سنگ از سنگهای غضب الهی بوده
از یکی از متصوفه که در ابتدای حال مجوس و مسمی بمهرجان بود حکایت شده است که او را دیدند در
بیت المقدس که با او جوانی نیکوروی بود و شبها در نزدیکی او میخوابید و وی بر میخاست و همه شب با بکا
و زاری و بیقراری مشغول بود و هر ساعت چند رکعت نماز میگذارد و چون صبح طالع میشد میگفت
اللهم انت تعلم ان اللیل قد مضی علی سلیما لم اقارف فیه فاحشة و لا کتبت الحفظة علی فیه معصیة
وان الذی اضمره فی قلبی لو حملته الجبال لتصدعت او کان بالارض لتدکدکت ثم یا لیل
اشهد بما کان منی فیک فقد منعنی خوف الله عز و جل عن طلب الحرام و التعرض للآثام پروردگارا
تو دانا و آگاهی که شب بپایان رسید و من بسلامت بودم و از من در نگذشت که بکاری زشت
دیده باشند و ننگاشتند دیده بانان بر من نافرمانیی را اگر پنهان میشد در دلم و بر میداشت
کوهها را پاره میشد از هم یا زمین را انباشته میکردند پس خطاب بشب میکرد و میگفت ای شب
بآن چیزیکه در من بود از ترس پروردگار نگاه داشت مرا از خواهش نفس و کار زشت و بد رسانیدن
ببندگان خداوند پس میگفت سیدی انت جمعت بیننا علی نهی فلا تفرق بیننا یوم یجمع الاحباب
ای آقای من چون تو فراهم کردی و جمع نمودی میانه ما و پرهیزکاری را پس پراکنده مساز ما را روزیکه
جمع میشوند با هم دوستان تو پس میگریست و مینالید و مراد از این بیان گذشت خود بود و نگهداشتن
نفس خود را از سرکشی و علاج نمودن بد و رنجه دور کردن یکی از معالجاتست که حفظ میکند مرد را
از افعال و اعمال زشت و نظیر بحکایه از ابوحمزه حکایت شده است که گفت صوفیی را دیدم که مدتی
زمانی با جوانی خوشروی معاشرت داشت در باطن مهر او میورزید و در ظاهر از و دوری گزیده
بنزد او نمیرفت و بدو نظری نمیانداخت وقتی او را دیده سبب دوری را پرسیدند گفت ترسیدم از آنکه
نفس سرکش من با او آمیزد و بخلوت کشد و بدان سبب بیفتم از نظر پروردگار از این جهت از او دوری گزیدم
تا دریابم اجر صابران را و حفظ نمایم خود را از کار زشت شاید خداوند جمع نماید میان من و او در
دار کرامت یعنی بهشت جاودان و هم از او حکایت شده است که گفت دیدم مردیرا که مدتها با جوانی
خوشروی مصاحب بود و هم در زمان امرد بمرد آنجوان بعد از موت او محزون و ملول شد دیدم سبب
حزن و اندوه و بیقراری او را پرسیدم گفت چرا چنین نباشم که او مرا ادب آموخت و حفظ نمود از

خطا

خطا و خلاف و هم از ابوحمزه حکایت شده که گفت مرد صوفیی را دیدم که با جوانی ماهروی نظری داشت
که اختیار از دستش رفته بود و از عشق او مریض شده ببستر افتاد مرا چون با او الفت و محبتی بود
بعیادتش رفته تا از حالش بپرسم در آنحال معشوق او نیز اطلاع از مرض او پیدا کرده ببالینش حاضر
گردید و از حالتش پرسید او چشم باز کرده نظرش بر جمال معشوق افتاده از جای برخاست و مرضش
برفت روزی معشوق نزد او رفته چون خواست با او بنشیند و او را همراه باشد او را منع کرد سبب را از او
پرسیدند گفت مرا مقام عصمت نیست که توانم خود را حفظ نمایم چه معاشرت با او و نشستن در خلوت
از آن بیم دارم که زلتی از من روی دهد که در نزد پاکان و نیکان شرمسار گردم و نیز نقل شده است
از محمد بن قطن الصوفی که سالهای دراز با جوانی نیکوروی مودت و محبت داشت و مصاحب بود در همه
آن ایام آنجوان رنجور گردید گشته زندگانی را وداع کرد پس از مرگ آنجوان وی روز بروز ضعیف
و ناتوان گشته و از اندوه و زاری لحظه فراغت نداشت روزی جماعتی از دوستانش از قبرستان میگذشتند
او را دیدند که بر سر قبر آنجوان نشسته و اشک از دیدگانش جاریست و باران بر سرش میبارد هم بدان
حالت بود تا روز دیگر در پهلوی قبر معشوقش او را مرده یافتند کسانش را اطلاع داده پس از تجهیز
در پهلوی قبر معشوقش دفن نمودند و نیز از شیخ ابوالحسن که از مشاهیر اهل دانش بود حکایت شده است
که بر جوانی خوبروی مفتون شده دل از دست بداد روزها بجهت دیدن او در معابر میایستاد در هم
بدانحال بی پرده در شهر مشهور شد کسان آنجوان از بیرون آمدن سرایش منع نمودند شیخ ابوالحسن
از دوری و ندیدن آنجوان رنجور گشته و بدنش ضعیف گردید چون مشرف بموت شد دیدند که
از برایش برئی از آن مرض نیست این سه شعر برخواند

یا من بدایع حسن صورته   تثنی الیه اعنة الحدق
لی منک ما للناس کلهم   نظر و تسلیم علی الطرق
لکنهم سعدوا بامنهم   و شقیت حین اراک بالفرق

میگوید آن دلبری که زیاده نیکوست رخسار و جمال او که همواره بسوی او میل دارند دیدهها نه اینست
که تنها مرا است بسوی او دوستی بلکه تمام مردم را نظر و دیده براه دوستی اوست نیکو بود از برای همین
زمانیکه وصال او از برای من میسر بود و زیاده سخت است اکنون که میبینم هجران او را در آنحال
و حالت بود تا آنگاه که روزگار زندگانی را وداع گفت و دیگر در باب آن اشتیاقی که بزجر و منع
و بعضی معالجات ترک عشق گفته اند آورده که شبی عمر در زمان خلافت در کوچهای مدینه

میکرد بعد از اتمام الصلاة التی ابتدا کرده بود این اشعار برخواند

هل من سبیل الی خمر فاشربها | او من سبیل الی نصر بن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل | سهل المحیا کریم غیر ملجاج
تنمیه اعراق صدق حین ینسبه | اخو حفاظ عن المکروب فراج

آیا کسی هست که راهنمائی کند و برساند بمن جامی از شراب که بدکشم آن را یا دلیل گردد و برساند
مرا بسوی نصر بن حجاج و او جوانیست دارای نسب و حسب نیکو روی کریم که بر کسی هرگز نبود و بزرگند
اجداد او چون نسبت دهند او را بدانها با چنین کسی باید دوستی نمود که سبب در بودن غم و غم
از دل دوست خود پس عمر بحال آن افتاد که از حالت آن زن و نصر بن حجاج مطلع گردد تا آنکه
شناسائی داشتند کیفیت حال را بگفتند آنگاه گفت تا آن زن را حاضر کرده بودند و از پانزده شب تر سانید
و از خواندن اینگونه اشعار منعش نمود پس نصر بن حجاج را نزد خود خواند و نظر بود تا موی سرش
بستر بهند که شاید از برای کمی حسنش گردد دیدند که خوبی رخسارش از پیش بیش است چون خلیفه چون چنین کرد ندیم
حال را چنان دید بگفت تا نصر از مدینه بصره رود چه سکنای در شهری که نسوان تمنای او کنند
خلاف حزم و دور نباشد که عاقبت کار بفساد انجامد پس وی بفرمان عمر از مدینه بصره رفت
از آن از خوف اینکه مبادا از خلیفه بدو صدمتی و آسیبی فرا رسد این چند شعر نگاشته نزد عمر فرستاد

قل للامام الذی تخشی بوادره | مالی و للخمر او نصر بن حجاج
انی غنیت ابا حفص بغیرهما | شرب الحلیب و طرف غیر سجاج
ان الهوی زمه التقوی فقیده | حتی اقر بالجام واسراج
امنیة لم اطر فیها بطائره | والناس من هالک فیها و من ناج
لا تجعل الظن حقا او تبینه | ان السبیل سبیل الخائف الراجی

بگو با آن پیشوای مردم و امامی که میترسانند هر لحظه خشم و غضب او مرا چه کار است با شراب یا
عشق نصر بن حجاج شعری بود که مرا از دهان بیرون آمد بدون آنکه خیالی از شرب شراب
و غیر آن کرده باشم و مرا چشمان از بس آرمیده نیست همند سرکش نفس را تقوی و پرهیزکاری
میبندد تا آنگاه که او را لجام کرده و زین بر روی پشت نهند مرا دینی است محکم که نمیخواهد رفت بسوی
لعمال [illegible] از این روی مردمان بعضی هلاک گشتند و بعضی دیگر نجات یابند بر من گمان را اینگونه مکن
چه تو سنا که ... امام و امید گذشت از گذشت و دارم آنگاه عمر از جماعتی که بر احوال آن زن

اطلاع داشتند نیکی و زشتی او را سؤال کرد بر خوبی و پرهیزکاریش شهادت دادند کسی نزد نصر
فرستاد او را اطمینان داده که بر تو باکی نیست پس نصر بن حجاج مدت زمانی در بصره اقامت
نمود آنگاه حب وطن او را بدان باز داشت که از خلیفه تمنا کند که اذنش داده بمدینه عود نماید
و در ضمن آن این اشعار نگاشت

لعمری لئن سیرتنی او حرمتنی | وما نلت من شتمی علیک حرام
ان غنت الذلفاء یوما بمنیة | وبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الظن الذی لیس بعده | بقاء فمالی فی الندی کلام
فاصبحت منفیا علی غیر ریبة | وقد کان لی فی المکتین مقام
ویمنعنی مما تظن تکرمی | واباء صدق سالفون کرام
ویمنعها مما تظن صلاتها | وحال لها فی قومها وصیام
فهذان حالانا فهل انت راجعی | فقد جب منی کاهل وسنام

سوگند میخورم بدین و آئین خود که اگر فرستادی از مکان خودم بشهر دیگر و باز داشتی از
وطن مألوف هرگز بر دل نخواهم گرفت از آن شتمی که بر من رسید در عوض عطای تو اگر ذلفاء
بجهت آرزوی خود چیزی گفت و خواند بعضی آرزوها و گفتهای بی کردار زنان است بر آنها دریافتم
گرفت و نباید در گذشت از آنها و گمان بدی که بمن رفت از تو و تهمت بمن چنین گمانی از گفته
و کلام زنی که بخیال خود چیزی سروده با این دال از وطن خود نفی شدم بدون تقصیر در نامقام
دوار ض شریفه باز داشتند مرا از شهر و دیار خود با نیکوئی حال و نسبی که بود مرا از دیدن آن
که همگی اهل تقوی و پرهیزکاری بودند او را منع نمودی با آنکه گمان غیر رفت باو غیر از عبادات
و حالتی که پیوسته بقیام و صیام اشتغال داشت پس اینها که نوشته شد حال و حالات ماست
آیا مأذون میسازی مرا ببرگشتن بسوی اهل و وطن که از دوری یار و دیار حالت تغیر کلی نموده ماننده
شتری که سنام و کوهانش بریده باشد عمر چون نامه نصر بن حجاج و این اشعار را برخواند بر رفتن مدینه شده
مأذونش نساخت و از برایش محلی معین کرده که معیشتش در رفاه باشد و حاکم بصره را بپرد
که زیاده با وی احسان و نیکوئی نماید گویند نصر پس از آنکه از رفتن مدینه مأیوس گردید نزد
مجاشع بن مسعود سلمی که از بنی اعمام او بود رفت زیاده اش بنواخت و اکرام کرد و در آن ایام زن
مجاشع ... که بی حیاء را بی بهره بود که در حسن و جمال عدیل و نظیری نداشت چون شمیله

نصر را بدین حالت بیمار گشته دل از دست بداد و هم چنین نصر فریفته حسن او گشته قرار و آرامش رفته ولی از مجاشع مخفی میداشتند تا روزی در گوشه نشسته بود این کلمات را بر روی زمین نقش میکرد و بزبان میگفت احبک حبا لو کان فوقک لاظلک او تحتک لاقلک و مجاشع از دور نگاه کرده از حالت وی تعجب نموده نزدیک رفته گفت ای پسر عم چه میکوئی و چه مینویسی گفت میکویم و مینویسم ما العسر ذا که چه نیکوست خانه تو مجاشع از حالت وی پی برد که او را محبت نسبت بزوجه او است وی از محبتی که با برادر زاده داشت گفت هی طالق الفا یا ابن اخی پس نصر گفت هی طالق ان زوجت بها آنگاه نصر از پسر عم خود معذرت خواسته گفت این گرفتاری و حالتی که بر من روی کرده حالتی نیست که علاج پذیر باشد و مرا چنین خیانتی بر خانه تو نبوده و نخواهد بود پس نصر را خورد و خواب رفته ناتوان و نحیف گشت مجاشع را از حالت وی زیاده تغییر حالت پدید گشته بگفت تا غذائی مقوی مناسب حالت وی بپختند و بنزد نصر برده بوسیله زن بچشانید و بدست خود غذا بر دهانش میگذاشت در آنحال یکی از حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را که این بیت را در اینمقام نیکو سروده

لو اسندت میتا الی صدرها عاش ولم ینقل الی قابر

اگر تکیه دهند مرده را بر سینه او زنده گانی خواهد کرد و نخواهد مرد و نخواهد رفت بگورستان پس در همان روز نصر وفات کرده تجهیز کرده بخاکش سپردند و شنیده گشت که از وی زمانی دراز در روزگار نماند و مجاشع نیز تا روز چهل نماند و هم در آن روز کشته گشت و در باب معنی حسن و جمال آورده که آنچه یکی از نیکوئی مطلوب و مقبول است نزد عقلا و اهل دانش اصلاح سرایر است و تهذیب بواطن نیز آراستگی ظاهر و بسا خواهد بود که ظاهر را اصلاح نباشد بجهة تحصیل کمال و این حال اکثر دلالت دارد و مزاج را بر اعتدال و قسم اول که متعلق است بتهذیب باطن تمام نمیشود و کمال نمیگیرد مگر بنیکوئی حال و اصلاح عقاید و پاکی دل و پیروی اوامر و نواهی الهی همچنانکه بزرگان از حکما گفته اند که در بدن انسان پاره از گوشت است چون آن اصلاح یابد جسد نیز از وی باصلاح آید و چون فاسد گردد جسد نیز بمتابعت آن فاسد میگردد و آن دل انسانیست و اصلاح آن حاصل نمیشود و قبول آن مستعد نمیگردد مگر بهره بیابد از امهات اخلاق و آن حکمت و تعفف و مروت و عدالت باشد و دیگر خصایل نیکو از ین قبیل و اما حسن ظاهر آنست که ادبا و شعرا بنظم و نثر آورده اند و آن تناسب خلقت و اعتدال بشره و صفاء ماده و پاکیزگی

وصباحت منظر و سپیدی رنگ و سیاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحت و جز اینها است و هر یک از اهالی نظر را در اینباب اشارتی است و اهل مقال را حکایتی هم چنانکه بعضی نیکو این بیان را گفته اند

عبارتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

آنچیزهائی را که ما میگوئیم پراکنده است و نیکوئی تو یکی است و هر یک از آن بنیکوئی رخسار تو بر میگردد و نیز گفته اند

فکم بین هذا الجز ء التنازع وما بین عشاق الجمال تنازع

چه بسا که ما بین اهالی رزم و جنگجویان گفتگو است هم چنان ما بین آنهائی که بصورت خوب دل بسته اند گفتگو و نزاع است و اینهائی که گفته شد حسن عام است و اما گروهی که از اهل نظر و صباحت نیکوئی مخبرند هر یک از اعضا را بصفتی وصف نموده اند حلاوت را در چشم و ملاحت را در دهان و جمال را در انف و کیاست را در زبان و هم گفته اند چشم نیکو آنستکه بسیاهی مایل باشد و دهان را کوچکی که در حین تکلم تمام دندانها پیدا نباشد و پیشانی نورانی و صورت مایل بسرخی و از نیروی نیکوئی صورت زیاده شنوده شده است هم چنانکه بعضی از حکما گفته اند من نعم الله علی العبد تحسین خلقه و خلقه و نیز از خاتم انبیاء نقل است که فرموده است ان الله جمیل یحب الجمال و بعضی از ادبا تشبیه کرده اند هر یک از اعضا را بحرفی از حروف همچنان که تشبیه کرده اند ابرو را بنون و چشم را بعین و صدغ را بواو و دهان را بصاد و میم و دندان را بسین و طره را بشین و قامت را بالف و بسا هست که چشم را تشبیه بصاد مینمایند و نیز بضاد بعضی از نواکه هم چنانکه صورت را بسیب و لب را بعناب و پستان را با انار و گاهی بگلهای خوشبوی تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ و چشم را بنرگس و عذار را بیاس و نیز تشبیه بعضی نباتات نموده اند چون لب را بعقیق و دندانها را بلؤلؤ و دهان را ببید و هم باشیاء مختلفه تشبیه کرده اند مانند آنکه صورت را ببدر و فرق را بصبح و موی را بشب و عرسله را بمار و صدغ را بعقرب و نیز تشبیه مینمایند صورت را باب و آب دهان را بشراب و پستان و ناف را بحقه عاج و دیگر هر یک از اهل ادب و شعرا بسلیقه خود در اینمقام تشبیهاتی است و علاء الدین شاهینی را قصیده ایست که در تشبیه بعضی از حروف و غیر آن سروده و آن اینست

ثم العذار بعارضیه و سلسلا ونقمت بالک المراشف سلسلا

صبحا مع الجوزاء لاح لناظری — متبلجا فارح لیلا الیلا
من لی بغصن نقا تبدی فوقه — قمر تغشی جنح لیل فانجلا
کتب الجمال علی صحیفة خده — بیراع معناه البهیج ومثلا
نبدا بنونی حاجبیه معرفا — من فوق صادی مقلتیه و افضلا
ثم استمد فمد اسفل صدغه — الفا الفت به العذاب الاطولا
فاعجب له اذ هم بنقطة نقطه — من فوق حاجبه فجائت اسفلا
فتحققت فی خال حمرة خده — خالا فتم هواه قلبی المبتلی
قسما بفاء فتور جیم جفونه — لاخالفن علی هواه العذلا

یعنی زینت داده است عذار آن دلبر طراوت دو رخسار او را مانند سلسله که از مشک بر گرد ماه کشند و دیگر از نیکوئی که در طی آن شمرده میشود گوئی رخسار او صبحی است که بیرون آمده باشد با آن صبح ستاره درخشنده جوزا آشکار است مر نظر کننده آنرا که میبرد روشنائی آن شب تاریک را چه افتاده است مرا با آن شاخ تر و تازه که آشکار است در بالای آن ماه تابان که پوشیده است تاریکی شب آنرا و روی با انجلا نهاده نوشته است قلم نیکوئی بر صحیفه خد او طراوت و نضارت نیکوئی را و ظاهر میسازیم معانی آنها را و مثل میزنیم پس ابتدا مینمائیم بنون در ابروی او که شناخته میشود بر بالای صاد چشمان و نیکو ند میکرد بیک یکی پس کشیده میشود مدی در زیر صدغ او و الفی که پیوند میدهد بعذاب طولانی را بشگفت آیید از آن نقطهائی که زده شده است بر بالای ابروی او و میل او بزیر و آشکار کرد دید در خال حمره خد او خالی که دلم را شیفته خود گردانیده سوگند بفاء فتور و جیم جفون او که مهر او را از سر نخواهم نهاد اگر چه زبان ملامت گویان در عقب من باشد و نیز در مقام تشبیه است بهمین ترتیب

ارسل فرعا و لوی هاجره — صدغا فاعیا بهما و اصفه
فخلت ذا من خلفه حیة — تسعی و هذا عقربا واقفه
ذا الف لیست بوصل و ذا — واو و لکن لیست العاطفه

انداخته است گیسوی پر پیچ و تاب خود را بر پس و پیش گوش آنچنانکه زبان وصف نتواند آنرا وصف نمود که از یک طرف گوئی ماریست که در حرکت آمده و در طرف دیگر عقربیست ایستاده و یا مانند الفی است اما نه الف وصل و واوی که نمیتوان گفت آنرا واو عاطفه

لا تقولی لا فمکتوب علی — وجهک المشرق بالنور نعم
بحروف خلقت من قدرة — ما جری قط علیها من قلم
نونها الحاجب و العین بها — طرفاک الفتان ثم المبسم فم

یعنی لفظ لا را بر زبان میاور زیرا چه نوشته شده است روی درخشان تو نعم با حروفی که آورده شده است از قدرت و هرگز نخواهد بود که چنین نگاشته شود از قلم نون نعم ابروی تست و عین نعم چشمان فتان تو و میم آن دهان و هم در خاتمه کتاب بعضی حکایات آورده از آنجمله اینست که بر زوج سه زن و مبادرت نباید نمود در خانه نباید نگاه داشت اول حنانه و آن زنیست که از زوج سابق خود صاحب فرزند است و دیگر منانه که بر زوج کاهی چیزی بدهد و بر او منت نهد و سیم انانه که پیوسته یاد شوی سابق خود نماید نقل است که غدور بنت قیس بن خالد زوجه لقیط بن زراره بود پس از وفات لقیط عمرو بن عمرو او را بخواست و غدور پیوسته از موت شوهر لقیط تاسف میخورد و عمرو روزی گفت او را با این جوانی و حسن و جمال و حسب و نسبی که من دارم تو را چه افتاده که پیوسته یاد لقیط مینمائی گفت چنین دارد و آن اینست که روزی خورد او خوشبوی نموده ها فاخر در بر نموده بودم و بخوردن شراب مشغول گشتیم چون سرمان از باده ناب گرم شد مرا در بر گرفته بخفت هنوز چشمانش گرم نگردیده بود که برخاست و بجانب صید از جای برخاست در آنحال دو شیر عظیم از دور پدیدار گشته بروی حمله بردند وی شمشیر کشیده یکی از آن دو شیر را بکشت آنگه پشت برگردانیده فرار کرد با آنحال روی بجهه نهاده من در بستر خفته بودم چنان مرا در بر کشید که تا مرا زندگانی باشد از یاد نخواهد رفت آنگاه عمرو را از او پرسید مرا نسبت بخود با او چگونه دیدی پس آهی بر کشید و گفت ماء و لا کصداء و مرعی و لا کالسعدان و از بعضی بزرگان نقل شده که گفته اند کن فوق المرءة بالسن و المال و الحسب و الا احتقرتک باید مرد از زن بر تری داشته باشد بسن و مال و حسب و اگر غیر از این باشد او را بچشم حقارت خواهد دید و زن نیز باید بخوبی صورت و صبر و ادب ممتاز باشد و الا مرد او را حقیر خواهد شمرد و دیگر از نوادر و عجایبی که در ذیل اینکتاب آورده این است که در دوره اسلامیه دو ولیمه داده شد که بزرگترین ولیمهای دنیاست که چنین ولیمه نشنیده است اول ولیمه اینست که در عروسی زبیده از برای هرون الرشید مهیا نموده کرد بخششها و صلات و جوائز باندازه رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند از جمله چیزها که در مجالس چیده شده بود ظرفهای طلای احمر مملو از سیم سپید مسکوک بود و

ظرفهای نقره پر از زر مسکوک انفقد که عدد آن بشمار در نمیآمد و نافهای مشک و پارهها
عنبر و هر یک از انواع جواهرات بدانسان که بتعداد در نمیآمد و بعضی از آنها که در حساب در
میآمد پنجاه و پنجهزار هزار دینار بود که بشمار آمد و دیگر ولیمه بوران بود که مأمون بهم کرد
از جمله حصیرها بافته بودند از طلا و نثار میکردند بر روی آن گوهرهای قیمتی و خلایق حاضر
بودند و میبردند بدان سبب خلقی کثیر با مکنت شدند آنچه را محاسبین بحساب در آوردند از
مخارج چهل هزار هزار دینار بود و در این دو ولیمه چیزهای دیگر نوشتهاند که در این مقام جای
نوشتن نداشت و هم در باب نسوان آورده از کلام حکما که گفتهاند خیر النساء ما عفت و لفت
و رضیت بالیسیر بهترین زنان آن زنیست که عصمت خود نگهدارد و بکمتر از آنچه باید قناعت نماید و هم
گفتهاند خیر الرجال الذی لم یکل المرئة الی طلب شیء و لم یعصها فی الخلوة و لم یطعها فی الشهوة
بهترین مردان آنمرد نیست که غیر از زن خود بجمال دیگری ننگرند و در خلوت نافرمانی نکند یعنی
با غیر صحبت ندارد و تمتع نکیرد و در طلب شهوة نباشد و بعضی از بزرگان اینکلمات را معنی
کرده و گفتهاند مراد بعفت پارسائی است که خود را حفظ کند از غیر شوی و بی اذن او از خانه بیرون
نرود و با بزانگاه ندارد و از ایذای بشوی در هنگام غضب شوی نرم زبانی کند چه بالاترین
زنان آن زنیست که بشوی خود نیکوئی نماید و بجمله ماکول و ملبوس صدای خود را بلند نسازد
و اگر غیر از این باشد سبب فساد و چیزهای دیگر خواهند بود و دیگر از چیزهائیکه بر مرد واجبست
مواظبت آن اینستکه محاسن خلق و خلق زوجه خود را از برای غیر بیان ننماید که مایه فسادهای
کلی و سبب تفرق خواهد گردید نقلست که یکی از بزرگان جاریه صاحب جمال داشت و زی او را گفتم
چه سبب شده است با آنکه از برای تو میسر است بر خود حلی و زیور قرار نمیدهی گفت صاحب جمال
و عفت را حلی و زیور بچه کار آید چه حلی و زیور میپوشانند و مستور مینماید نیکوئی رخسار و جمال
نیز اهم چنانکه میپوشاند حلی و زیور عیوب را هم چنانکه استاد الکل شیخ سعدی این مضمون را بنظم آورده

کیسوت عنبرینه و گردن تمام عود　　　معشوق خوب روی چه محتاج زیورست

و در ذیل این بیان گوید اللذات اربع لذاتیکه از برای مرد هست بر چهار گونه است لذة
الساعة و هی الجماع لذتیست که در ساعت و لحظه برود و آن مباشرت با زنانست و لذة یوم و
هی الحمام و لذتیست که در روزی بیاید و آن حمام است و لذة جمعة و هی النورة و لذتیست در
روز جمعه حاصل میشود و آن پس از کشیدن نوره است لذة حول و هی تزویج البکر و لذتیست که

یکسال در مرد بپاید و آن بزنی آوردن بکر است و از نوادر حکایات که در ذیل اینحکایت آورده
اینست که روزی زنی بمجلس عمر در آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا زوجی است که همواره در روز صائم
و شبها بنماز تا صبح طالع گردد مشغول است عمر گفت خدای او را جزای خیر دهد از این حکایت
آن زن مکرر مینمود و در هر بار عمر او را دعای خیر میگفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن
گوئی بدین زبان حق خود را از و مطالبه مینماید که حق فراش باشد عمر گفت مرا نیز بخاطر
اینمرحله خطور کرد زوج را بخواه و ما بین زن و او حکم نمای پس بفرمان عمر زوج آن زن را حاضر
کردند کعب الاحبار گفت ترا وجه بود در نزد امیر المؤمنین از تو شکایت نمود مرد گفت در حق او از هیچ راه
کوتاهی نشده که مورد شکایت باشم پس آن زن این شعر را برخواند

یا ایها القاضی الحکیم رشده　　　الهی خلیلی عن فراش مسجده
نهاره و لیله ما یرقده　　　فلست فی حکم النساء احمده
زهده فی مضجعی تعبده　　　فاقض القضا یا کعب لا تردده

ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی دانائی و راستی آیا صحیح است که دوست من خود را مشغول دارد
از من و فراش من بعبادت نه در روز او را خفتنی باشد و نه در شب نیست چنین کاری در طریق
زن داری نیکو پس مرد پرهیزکار را خفتن در خوابگاه خود نیکوست در اینکار حکم با تو است ای
کعب بدون درنگ و باز گشتن از حکم پروردگار پس زوج آن زن گفت در جواب وی باین دو شعر

زهدنی فی فرشها و فی الحجل　　　انی امرؤ اذهلنی ما قد نزل
فی سورة النمل و فی السبع الطول　　　و فی کتاب الله تخویف جلل

مرا پرهیزکار و پست نموده چه در خوابگاه و چه در منزل و ماوای خود این زوجه من فراموش کرده
کلام پروردگار را آنچه نازل شده است در سوره نمل و هفت سوره بلند و در کتاب پروردگار
ترسانیده است خلاف کننده احکام او را آنگاه کعب گفت

ان لها حقا علیک یا رجل　　　نصیبها فی اربع لمن عقل
فضیته من ربنا عز و جل　　　فاعطها ذاک ودع عنک العلل
فان خیر القاضیین من عدل　　　و قد قضی بالحق جهرا و فصل

آن زن را حقی است بر تو ای مرد نیکوکار و قسمت و بهره اینست هر چهار شب یک شب بحکم عقل چه حکم
آن در کتاب پروردگار شده پس حق او را فرو گذاشت منمای و دور منمای از خود مرضعها و ستاو

نفسانی را چه بهترین حکم کنند کان آشکار احکام آن نموده است پس گفت چون خداوند تبارک و تعالی
چهار زن بر یک مرد حلال نموده پس از هر چهار شب یک شب خود نیست که با مرد در یک بستر باشد عمر از زهد
آن مرد و کاردانی او خوشش آمد بر یکی از بلادش والی نمود بزرگان اعراب بمجمّه آنکه الفت پدید نمایند
با دختر های انها شوهرهای آنها باید بدینسان وصیت کرده اند کونی لها ارضا یکن لک سماء و
معاشرتا کونی مهادا یکن عمادا و امة یکن عبدا و فراشا یکن و لا تقربی فیملک و لا تبعدی فینساک
و لا تغاضبه شهوته و علیک بالنظافة و لا یرضبنک لاحسنا و لا یشم الا طیبا و لا یسمع الا
ما یرضیه و لا یفشی سره فیسقطی من عینه و لا تفرحی از غضب و لا تغضبی از فرح مباش از
برای شوی خود مانند زمین پست تا او باشد از برای تو چون آسمان و مباش مر او را چون خوابگاه
تا او ترا تکیه گاه باشد و او را کنیزی کن تا ترا بنده کرد و چون بستر باش او را تا سبب خوشی تو
کردد انقدر دور و نزدیک مکن تا تو را بچشم حقارت نگرد و انقدر دور مشو تا ترا فراموش کند
پیرو نفس خود مباش و هموار خود را پاکیزه دار تا آنگاه که ترا بچشم نیکوئی و بدماغش نرسد از
تو مگر رایحه نیکو بر آنچه رضا که او راضی نیست کوشش مدار سر او را نزد غیر آشکار مکن که از نظر
شوی ساقط شوی بر غضب او شاد مباش و شادی منمای چون او را غضبی روی دهد و از نوادر
حکایاتی که او را دارد این است که روزی منصور عباسی در هنگام ظهر در قصر خود نشسته بود و مردم از
پای قصر عبور کرده و او مشاهده و اطلاع از حالت خلایق پیدا مینمود در آن حال مردی را دید که از پای
قصر عبور میکرد و آثار حزن و اندوه از ناصیه اش پدید بود منصور کسی بفرستاد و او را نزد خود خواند
منصور چون بحضور منصور در آمد و شرایط ادب بجای آورد گفت بنشین و بی اطلاع حکم خلیفه را بنشست
حاضرین خدمت را گفت تا بکناری روند چون مجلس خلوت شد از او پرسید بر تو چه امری روی داده که
بدینسان اندوهناکی گفت من از سوداگرانم و سرمایه من هزار دینار بیش نبود آنرا نقد کرده بخانه
بردم و نزد زوجه خود گذاشتم امروز چون از و مطالبه نمودم مفقود شده بود و مرا چون سرمایه
منحصر بآن هزار دینار بود از آن روی چون دیوانگان بهر سوی میروم تا سرانجام چه خواهد شدن
منصور گفت در این مدت از زوجه خود چیزی دیده بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده
آگاه نیستم بودم گفت تشویش مکن که من گمشده تو را پیدا خواهم کرد بشرط آنکه هیچ کس را از آمدن نزد من و اینمطلب
آنگاه شیشه را که در آن عطری مخصوص بود بخواست و بدو داد گفت این را امروز بجهت زوجه خود ببر
و چند روز بخانه خود مرو پس از چند روز نزد ما بیا آنگاه منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست

و گفت هر کس که در برابر خلافت در آید و رایحه عطر شنید از وی ببینید او را نزد من آورید دربانان
مواظبت کردند تا روزی شخصی با لباس فاخر خواست از برابر خلافت در آید دربانان دیدند رایحه عطر از
وی آشکار است او را نزد خلیفه آوردند خلیفه مجلس را خلوت کرده آن شخص را گفت هزار دینار بفلان
نشان نزد تست اگر الحال آنرا حاضر نمائی گردنت را نزنم مرد چون دید از حکم خلیفه گریز و گزیر
نیست کسان خود را بفرستاد تا هزار دینار را آورده بحضور خلیفه نهاد آنمرد را گفت برو هر چه
نیست بود و دیگر گرد اعمال زشت مگرد پس صاحب مال حاضر شده هزار دینار را بفرمود تا بنزد او نهادند
گفت نیک بنگر تا عین مال تست عرض کرد همان دینارها است که نزد زوجه خود گذاشته بودم
خلیفه گفت مال خود را با زوجه خود ده و او را گفت از مکر زنان آسوده مباش و در ذیل کتاب آنچه از
نوادر اشعار بعضی از آن انتخاب کرده ترجمه میشود

الا یا حمام الشعب شعب مونس — سقیت الغوادی من حمام و من شعب
سقیت الغوادی رب خود خریده — اصاحت لحفص من غسانك فی نصب
فان ترتحل صحبی بجثمان اعظم — فهم قلبی المحزون فی منزل الرکب

یعنی آگاه باش ای کبوتر شعب که بود مارا ابد آنجایگاه انس و پیوند دوستی سیراب کند هر بامداد
خداوند مقام آن کبوتر که بوده در شعب هم سیراب کند خداوند هر بامداد مکانرا که در بسا خوبان
نیکو روی در آنجا مقام گرفته بودند و میخواند کبوتر در چنان مقامی باواز پستی بلند و با آهنگ زیر
و بم اگر بظاهر از آنجا دوری میکنم و میروم ولی تن من دل اندوهگین پیوسته در آن مقام خواهد بود

لئن کنت لا اشکو هواك فانني — اخو زفرات والفؤاد کئیب
فانکان قلبی فیك یضنی صبابة — وقد عرضت من مقلتیك قلوب
فما عجب موت المحبین فی الهوی — ولکن بقاء العاشقین عجیب

اگر مرا شکایت بر زبان نیاید از دوری روی عشق تو خود در من پیدا است از اشك دیده و دل اندوهگین
اگر مرا دل همواره نزد تو باشد بیمار گردد از نگاه چشم بیمار تو و این عجبی نیست چه بیمار بدارند دو چشمان
تو دلهای عاشقان شگفت مدار از آنکه بمیرند در راه دوستی عاشقان عجب آنستکه زندگانی یابند
عاشقان با عشق و دوستی تو

فلو ان ما بی بالحصی فلق الحصی — وبالریح لم یسمع لهن هبوب
ولو انني استغفر الله کلما — ذکرتك لم تکتب علی ذنوب

ولو ان انفاسی اصابت بحرها حدیدا اذا ظل الحدید یذوب

یعنی اگر آن حال و حالتی که مراست برسد بر سنگ میشکافد آن سنگ را از هم و همچنین بایدون نمیشنود کس حرکت و صدائی از آن و اگر مرا همواره توبه بر زبان آید و مواظبت نمایم بباد توبه من نخواهد رفت و نوشته نخواهد شد گناهی و آن نفسی که مراست که را محبت تو اگر گرمی آن باهن رسد در بنا به و مکان سرد آن را مانند آتش سوزان آب خواهد نمود

وروض اتیناه عشیة اقبلت ملاح الربا من غصن و غضة
حکی لونه والبیض محدقة به زبرجدة خضراء فی وسط فضة

یعنی و بسا بستان و باغ نیکوئی که رسیدیم بگاه عصر که انجا بودند در آن بستان جماعتی از زنان و نیکورویان فضای آن بستان خرم و سبز و باصفا که سپید گرد آن را گرفته بود مانند قطعه زبرجد که در میان نقره سپید نصب کرده باشند

اذا اختلجت عینی رات من تحبه فدام لعینی ما احبت اختلاجها
وما ذقت کاسا مذ تعلقنی الهوی فاشربها الا ودمعی مزاجها

یعنی هر گاه حرکت کند دیده من و بگردش آید چیز جز دوستی او نمیبیند و این حرکت همواره هر گاه که حرکت نماید بسوی او نامراد دیده گانی تا هوای او مرا در سر است و نچشم بیاد او جامی از شراب مگر آنکه ممزوج میشود اشک من با آن شراب

انا الکاسات فی انتظام وبنت الکرم واسطة العقود
وقد منا بزوجها ابن مزن فهل لک ان تکون من الشهود

یعنی انجماعت که اهل بزم و نوکشند کان جام شرابند من آنها را خواهم برشته انتظام کشید و جام شراب را واسطة العقود قرار دهم و تزویج کنم آن را با آب آیا چنین مجلس تزویجی محتاج نخواهد بود مگر بشهود چه شود ترا که ندیم بزم و مجلس باشی از شهود آن مجلس

ولما رایت البدر الغی شعاعه علی نیل مصر والسفین بنا تجری
تخلیته نسرا یسیر بسیرنا من الفضة البیضاء فی لجة البحر

یعنی هر گاه ظاهر شود ماه تمام از افق مشرق و بیفکند روشنائیش در رود نیل در انحال کشتیها در حرکت باشد در روی آب گمان میکنی که آن کشتیها مانند مرغانند که در هوا پرواز میکنند و ما حرکت میکنیم در سینه سپید در کنار آن دریا

ولما

ولما رایت الشمس عند طلوعها ونحن بوسط البحر فی النیل من مصر
تحجبت ها نیک القلوع و سقفها قصور نضار والقصور بنا تجری

میگوید چون بنظر آمد آفتاب تابان بگاه بیرون آمدن از افق مشرق و ما بودیم در میان دریای نیل در مصر گمان مینمودیم آن قلعها و بناهای خوش و خرم که در اطراف بحر نیل بود با ما حرکت میکنند

لی فی محبته شهود اربع وشهود کل قضیة اثنان
خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی وصفار لونی واعتقال لسانی

یعنی مرا در محبت آن معشوق نیکوروی چهار شاهد است و بر هر قضیه که اقامه شهود کنند دو شاهد کفایت است طپیدن دل و حرکت مفاصل و زردی رنگ و گرفتگی زبان

وکاعب قالت لاترابها یا قوم ما اعجب هذا الضریر
هل یعشق الانسان ما لا یری فقلت والدمع بعینی غزیر
ان کان عینی لا تری وجهها فانها قد صورت فی الضمیر

یعنی لبی نیکوروی نار پستان از روی تعجب میگوید ببند کان خود و گروه مردمان که ما تعجب از این کور که چگونه عشق میورزد بانکسی که نمیبیند میگویم من که اشک پیوسته ریزان است از دو چشم اگر نمیبیند چشم من روی او را صورت نقش گرفته است در درون من و جای نموده است در دل

لحی الله یوم البین کم ملت عاشق اری قومه لا یطلبون بثاره
وغادره اضحت یلوم علی الهوی اخا لوعة لم یستفق من خماره
ولغید فی جیش من الحسن یقتدی لماه وعیناه وخط عذاره
حکی الظبی ظبی الرمل جیدا ومقلة فیا لیته لم یحکه فی نفاره

یعنی چه بد روزی بود آن روز جدائی که بسا عاشق که مردند و دیدند کسانشان و نخواستند خون آنها را آنکس که سرزنش و ملامت میکرد از عشق از سوزش درون آگاهی نداشت که فرو نمیگذاشت از شراب و غیر خمار چه خوبروی نرم بدنی که بود در لشکرگاه که دهانیدند او را حسن صورت از سبزی لب و چشمانش و خط عذار او و حکایت میکرد اندام او از گردن و چشم آهو را کاشکی از آن آهو نبود که رام میشد و رم نداشت

هذا الخدود وهذه الحدق فلیبدن من بفواده یثق
لو انهم عشقوا لما عذلوا لکنهم عذلوا وما عشقوا

عنفوا

عفوا علی بلومهم سفها	لو جرعوا کاس الهوی دفقوا
لیس الفؤاد معی فاعلم ما	قد نال منه الشوق والقلق
ما الحب الا مسلک خطر	عسر النجاة وموطئ ذلق

میکوید دوستی این صورت محبوبان و عشق چشمان ایشان همچنان در دل محزون جای نموده که کوئی چسبیده است و استوار شده است بدانجای اکر عشق خوبانرا بایکدو زید از سرزنش نباید در راه محبت ترسید اکر از سرزنش بترسند عشق خوبانرا باید از سر بنهند اکرچه سخت آمد اول بر من ناآهلان چون درکشیدم جام شراب محبت را آسان کودید بر من کوئی نیست دل باختیار من و با من تا رسید بدو آرزومند عشق و بی آرامی نیست دوا عشق و پیمودن آن را مکر بدشواری و سختی است دها از آن از آنکه باید بیماری دفع و زایل کردن و آن بسیار

احبک یا سلمی علی غیر ریبة	ولا بأس فی حب تعف سرائره
فقد مات قلبی اول الحب فانقضی	فان مت امسی الحب قد مات آخره

یعنی من دوست دارم ترا ای سلمی بدون شایبه حاجتی و خیالی و غمی باشد سخت آید دوستی که نکاه دارد سرائر آنرا اکر میمیرد دل من در ابتدای دوستی نیستی حاصل میکردید اکر با آخر روز میمیرد دانسته ای دوستی و آخرش همچنین خواهد بود

یقول اناس لو نعت لنا الهوی	و والله ما ادری لهم کیف نعت
فلیس لشیء منه حد احده	ولیس لشیء منه وقت موقت

میکویند کروه مردمان که وصف کنید از برای ما که باشد عشق سوکند بپروردکار که نمیدانم عشق چکونه صفت نمایم پس آن چیزی نیست که بتوان برشمرد و از یکدیکر تمیز داد و نیز از برایش زمانی نیست که بتوان تعیین آنرا نمود

اذا نحن خفنا الکاشحین فلم نطق	کلاما تکلمنا باعیننا شدا
نصد اذا ما کاشح مال طرفه	الینا و تبدی ظاهر بیننا هجرا
فان غفلوا عنا ارتب خدودنا	تصافح او تغرا و نرعی ابتغر
ولو قذفت اجسادنا ما تضمنت	من الضر والبلوی اذا قذفت جمرا

یعنی در هنکامیکه بترسیم از دشمنان و رقیبان حرفی نخواهیم کفت از دوستی و ظاهر خواهیم ساخت پراکندکی را و روی برنخواهیم کرداند از آن بدخواه که نظر افکند بسوی ما در این حال ما آشکار میسازیم

بنزد او حالت دوری اکر او را از حالت ما غفلتی پدید باشد میبینند نیکخواهان ما که در دست معشوق است در دست ما و صورت آنها بر صورت ما آنچنانکه کوئی دندانهای ما بیکدیکر میچسبند اکر سنک بزنند بر بدنهای ما در راه محبت او و نمیپذیرد درد رنج و سختی اکرهم بجای سنک آتش بزنند آتش نخواهد سوزانید بدنهای ما را آنیم

لبعضهم

اذا کنت من اسر الهوی غیر منفد	فدع جسدی یضنی و دع مقلتی تبکی
الا قاتل الله الرقیب و موقفا	یکبنا به والبین یعثر بالضحک
وعزب عز بان النوی حین تثربت	تعینا من البین المفرق بالوشک
فیا ویح ذی العشاق امست دماؤهم	تطل غراما وهی هینة السفک

هرکاه خواهم من بپوشانم عشق دوری او را از من خارج نمیکردد و ظاهر میشود خود از بیماری تن و از چشم کریان خداوند بکشد رقیب را که من میکریم از عشق دوری او و او تغافل مینماید که تیر مرا بخنده خواستند تا دوری نمایند از اوطان و جایکاه خود در آن هنکام که او را برکشید غرابی که پراکنده بود یار را از جایکاه خود وای بر حالت عشاق که ریخته میشود خونهایشان در حالتی که خود آنها نیز مهیای آن هستند که جاری شود خونهایشان

وما الحب الا شعلة قدحت بها	عیون المها باللحظ بین الجوانح
ونار الهوی تخفی وفی القلب فعلها	کفعل الذی جادت به کف قادح

یعنی نخواهد بود مکر زبانهای آتشی که میزنند چشمان خوبرویان بانیر مژکان با ستخوانهای پهلو آتش عشق پنهان کار میکند و جای میکیرد در دل مانند دست تیراندازی که کار زدن بدان اندیشه جای کرفته است

فسئلتها باشارة عن حالها	وعلی فیها للوشاة عیون
فتنفست صعدا وقالت ما الهوی	الا الهوان ازیل عنه النون

پرسیدم از او بطریق اشاره از حال آن عاشق که بر من نکاه میکرد از چشمهای بیمار خود پس آهی برکشید و کفت چه پرسی از هوا که آن هوانی است که زائل کرده اند از آن نون آنرا هوان یعنی خواریست چون نون آن زایل شد هوا میماند یعنی عشق

حسین بن ضحاک

الا انما الدنیا وصال حبیب	واخذک من مشموله بنصیب
ولم ار فی الدنیا کخلوة عاشق	وبذلة معشوق ونوم رقیب

یعنی بباید دانست که در روزکار چیزی نیکوتر از رسیدن ونشستن با دوست نیست ودر یافتن وصال او وبکیرند از دست او شراب وبدر کشند آنچه خواهند نه بکه در روزکار چیزی بهتر از خلوت عاشق با معشوق وصحبت با وی وخفتن در غیب وغفلت او

محمد بن موسی

یا جفونا سواهر اعدمتها … لذة النوم والرقاد جفون

ان لله فی العباد سهاما … سلطتها علی القلوب العیون

ای چشمان دلبر بیدار ندارند از عشق آن چشمان دیدهای عشاق بردی لذت خواب را از چشمان انها پروردکار عالم تیرهای بلایی است که آماده است بدکان را وبر دلهای عاشقان چیره است

بر مژکان دلبران لبعضهم

لیس المحب الذی یخشی العقاب ولو … کانت عقوبته فی الفة النار

بل المحب الذی لا شیء ینفعه … او یستقر ومن یهواه فی النار

یعنی نمیتواند دعوی عشق نماید آن عاشقی که بترسد از سختی وعقوبت اگر چه او را در راه معشوق باتش اندازند بلکه عاشق آن کسی است که چیزی سود نکند او را مکر آنکه بسوزد باتش محبت ودوستی

شیخ داود صاحب الترجمة

هیفا کالغصن الرطیب اذا انثنت … تختال فی ثوبی حیا ودلال

تسبی القلوب باسرها بجفونها … فی اسرها لکن بغیر جمال

یا وجهها الحاوی لبهجة روضة … انواره انت العزیز العالی

اذ فیک کل عجیبة ما بین تفاح … وورد یانع ولآلی

والشهد والخمر الحلال وفرقف … مع برده تسلی ولست تبالی

یا جفنها الغزال کم من عاشق … بلک فی المحبة مثل شن البالی

عجبا امتت العاشقین ونحن لم … نعرف سوی الاحیاء للغزال

یعنی دلبر بار یک میانی که مانند شاخه درخت تر وتازه است هر کاه میل کند بطرفی میفریبد مرا چون نزدیک شود بمن شرم وناز او اسیر مینماید دلهای عاشقان را تمام ما پس تمام آنها میبندد ببند حسن وخوبی ای ذات ای صورتیکه جمع است در آن نیکوئی ودرخشندکی تو عزیز بلند قیمتی در خلقت صورت نیکوی تست هر چیز عجیبی که ما بین کل سرخ تازه پر بار وکوهرهای قیمتی وشیرینی وشراب حلال وباده سرد یکه نیست واجر یان ای دیده خوبان چه بسا از عشاق که در راه عشق

ودوستی شما بوسیده بدنهایشان شکفتا که میمیرند عشاق وما نمیشناسیم مکر زندهای انها را که عشق خوبان در سر انهاست

وسالبة بالحسن عقل ذوی النهی … لطلعتها اسنی البدر ادنی افل

اذا ما تجلت دک طور قلوبهم … وخروا الی الاذقان والعقل زائل

فیا کعبة العشاق هل ثم مطلب … سواک الیه یستحط الرواحل

ویا طلعة اصبحت للحسن جامعا … له القلب وقف والتبدل باطل

عذولی تعد اقصر فکل جوارحی … لها عن سماع الزور والعذل شاغل

اذا ما اطلت اللوم لا بد ینتهی … وعند التناهی نقض المطاول

لئن لم تزرنی او تمن بنظرة … وینعم دهری بالذی انا امل

فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة … ویا نفس جدی ان دهرک هازل

یعنی آن دلبر طراز میربابد نیکوئی رخسار خود دانش وعقل خداوندان معرفت را زیرکی را چنان رخسار دیکر از درخشندکی روشنی ستارهای درخشان را پنهان نموده چون نماید آن رو برابر عشاق ویران میکند بکد فعه طور دلهای آنان را ومیافتند از دیدن آن بر روی وعقل از آنها میرود وای کعبه عاشقان در آنجا کر توئی کاری نیست مکر آنکه ترا خواهانند وقافله دلها در کوی تو فرود میایند ای دلبر یکه در نیکوئی رخسار مانند تو نیست وجمع کشته است در تو تمام خوبیها دلها در سر کوی تو مقیم است وتغییر نخواهند یافت وبجای دیکر نخواهند رفت ای کسیکه ملامت میکنی مرا از عشق او که بکذار از سر آن جانان دوستی او جای در جوارح من نموده است که ملامت ملامت کننده تاثیری نخواهد نمود وهر کاه نکوهش وسرزنش اغیار در من بماند پایدار آخری خواهد داشت وآنچه که باخر خواهد رسید کوتاه خواهد بود هر چند کمان درازی در آن باشد اکر ببوی عاشق خود روئی نکنی ومنت نکذاری بنکاهی وروزکار او را بدان نیکو نسازی چه کند با این آرزو که او را همواره بوده پس ای مرک زود در بر دم من آی که اینکونه زندکانی بد وسخت است وای نفس سخت باش که روزکار وزندکانی آن بیاده بیهوده است ونیز از دوست

افدی فتاة فتنت مهجتی … وقد اذیب القلب من صدها

مالی وللدنیا اذا لم ترد … اذ لیس یحلو العیش من بعدها

یقول لی الآسی وقد داعه … ما یفؤادی من جوی بعدها

خدها ورد ولسان معا … یشرب بالمائین من شهدها

شیخ داود انطاکی

۱۸۲

قد صدق الآسی هذا الدوا / هو الشفا لو کان من عندها
بان یکون الشهد من ثغرها / یجنی وماء الورد من خدها

یعنی سر فدای آنجوان ماهروئی که گداخت از فرقت خود جان مرا و گداخت ربودن ناکامی و اندوه دل مرا از زیادتی بانگ و ناله که نمود مرا هیچکار دیگر یاد نیا چون دیگر او را نتوانند دید دیگر شیرینی نخواهد بود در زندگانی بعد از او میگویند مردمان عیب که مداوا کن این خجسته که در درد دوست از فرقت او و ندانستند که هر لحظه در افزونی و زیادتیست چگونه آن سوزش که در دل منست بیفکند بعد از و گویند بگیر گلاب و زبان او باهم و در دهان خود بگذار آنگاه خواهی نوشید دو آب با شیرینی آن راستگو بود آن طبیبی که تجویز کرد این دوا را و آن برنده درد من است اگر بوده باشد آنرا و از نزد آن طبیب هم چنانکه گفت آن شیرینی در دندان اوست و گلاب از گل صورت او و نیز از اوست و قند در دهان حکیمه

نار بوجنتک التی حرق الوری / منها کما رفی فواد مسعره
لکن یقول الفیلسوف الحاذق / افنی الرطوبة محرق ما اضمره
فلذاک احرق مهجتی تصعیدها / فطرته اجفانی و خدک احمره
اذ فیه ماء حیا العشاق غدت / فیه الحرارة باعتدال مزهره

یعنی آتشی است افروخته در رخسار تو که کوی سوزانده است دلهای عشاق را مانند آتشی که از آتش زنه بچوب خشک درافتد لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت بجهة ضدیت تمام کرد رطوبت را می سوزاند آنچه را که در درون آنست از آن روی چون آتش افکند برجان من اشتیاق او و بالا داد آب درون مرا و از پلکهای چشم ریزان کردید واین سبب سرخی رخسار تو گردید که در آن آب زندگانیست مر عشاق که در آن حرارتی ظاهر است با اعتدال تا اینجا بود آنچه ذکر از کتاب تزیین الاسواق نقل افتاد و دیگر مؤلفات وی از این قرار است کتاب غایة المرام فی تحریر المنطق والکلام و در ترجمه ملک افضل الدین بدین اسم کتاب نگاشتیم غایة المرام فی علم الکلام و دیگر از مؤلفات وی نزهة الاذهان فی اصلاح الابدان است که زیاده در خوبی تالیف آن مبالغه نموده و دیگر زینة الطروس است در احکام عقول و نفوس و دیگر الفیه که مطالب طبیه را در آن منظوم نموده و دیگر نظم قانونچه طبی است و قانونچه را بعضی نسبت بچغمینی داده اند در ذیل شرح احوال ابن منده اصفهانی بجهت آن در رفت و دیگر رساله در هیأت و کتاب کفایة المحتاج فی علم العلاج

انطاکیه بفتح الف و سکون نون و یاء مخففه از بلدان شام است و در اینکتاب

خاتمه

۱۸۳

درچند موضع اسم آن ضبط شده یاقوت برخلاف گفته زهیر راند
در این شعر

علون بانطاکیة فوق عقمة / وراد الحواشی لونها لون عندم

بعنایت و توفیق حضرت باری تعالی عز اسمه جلد ششم کتاب مستطاب
نامه دانشوران ناصری باین ساعت شرح حال شیخ داود انطاکی اختتام یافت
وانشاء الله تعالی سال دیگر بجلد هفتم شروع خواهد شد
فی شهر ذی القعدة الحرام
سنه ۱۳۲۲ هجری

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن در
فتحعلیخان	سنه ۱۰۹۷	سنه ۱۱۳۳	شش سال	سنه ۱۱۳۹	چهل و دو سال	خوجه ربیع
محمد حسن	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر چهل	مدفن حضرت
شاه	سنه ۱۱۲۷	سنه ۱۱۶۴	هشت سال	سنه ۱۱۷۲	و پنج سال	عبدالعظیم
حسینقلی شاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر بیست و	مدفن
ملقب بجهانسوز شاه	سنه ۱۱۶۴	سنه ۱۱۸۴	هفت سال	سنه ۱۱۹۱	هفت سال	استرآباد
آقا محمد شاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر پنجاه و	مدفن
مرحوم	سنه ۱۱۵۵	سنه ۱۱۹۳	هیجده سال	سنه ۱۲۱۱	شش سال	نجف اشرف
فتحعلیشاه	ولادت	جلوس در طهران	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنج ماه	رحلت	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن
مبرور	سنه ۱۱۸۵	سنه ۱۲۱۲		سنه ۱۲۵۰		قم
نایب السلطنه عباس میرزا مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنج سال و شش ماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت	عمر چهل و دو سال و یازده ماه	مدفن
طاب ثراه	سنه ۱۲۲۲	سنه ۱۲۵۰		سنه ۱۲۶۴		در قم
شاهنشاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت هفدهم	مدت عمر	مدفن
مبرور ناصرالدین شاه	ششم صفر سنه ۱۲۴۷	ذی القعده سنه ۱۲۶۴	چهل و نه سال	ذی القعده سنه ۱۳۱۳	شصت و هفت سال	حضرت عبدالعظیم

السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مظفر الدین شاه بن ناصر الدین شاه ابن محمد شاه ابن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلیشاه ابن حسینقلی شاه ابن سلطان محمد حسن شاه ابن فتحعلی خان ابن امیر شاه قلیخان ابن محمد ولیخان ابن محمد بیگ خان ابن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة النبویة صلی الله علیه و آله و سلم

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تخت سلطنت در دار الخلافه باهره

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده که بر شهر فیروزی و میمنت عید مبارک این ایام آغاز سال [illegible] سلطنت جاوید آیت همایون است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید مهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام اقباله العالی تولد یوم چهاردهم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اشجع السلطنه ملک منصور میرزا دام اقباله العالی تولد روز هجدهم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابو الفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اعضد السلطان ابو الفضل میرزا دام اقباله العالی تولد اواخر سنه هزار و سیصد هجری

نواب مستطاب اشرف والا اعتضاد خاقان تولد اواخر سنه هزار و سیصد و [illegible]

نواب مستطاب اشرف والا ناصر الدین میرزا تولد شب چهارشنبه بیست و [illegible] شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و سیصد و [illegible] هجری

نوادهای سلطنت

نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه حسینعلی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا محمد حسن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا محمد حسین میرزا احتشام الدوله فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا فتح الله میرزا شهاب الدوله فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا کیکاوس میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا اکبر میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا ابو الحسن میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا محمد رضا میرزا فرزند حضرت والا سالار الدوله

نواب اشرف والا عباس میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

نواب اشرف والا اردشیر میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

بنات سلطنت

نواب مستطابه علیه عالیه [illegible]	تولد در سنه	۱۲۸۷
نواب مستطابه علیه عالیه عزت السلطنه	تولد در سنه	۱۲۸۹
نواب مستطابه علیه عالیه عزة السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۱
نواب مستطابه علیه عالیه قمر السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۲
نواب مستطابه علیه عالیه نور السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۵
نواب مستطابه علیه عالیه شکوه السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۶
نواب مستطابه علیه عالیه شکوه الدوله	تولد در سنه	۱۲۹۷
نواب مستطابه علیه عالیه فخر الدوله	تولد در سنه	۱۳۰۰
نواب مستطابه علیه عالیه اقدس السلطنه	تولد در سنه	۱۳۰۱
نواب مستطابه علیه عالیه اقدس الدوله	تولد در سنه	۱۳۰۹
نواب مستطابه علیه عالیه فروغ السلطنه	تولد در سنه	۱۳۰۳

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان	سلطان مسعود میرزا
نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه	کامران میرزا
نواب مستطاب اشرف والا سالار السلطنه	نصرة الدین میرزا
نواب مستطاب اشرف والا رکن السلطنه	محمد رضا میرزا
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا	یمین الدوله
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا	عضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عصمة الدوله	نواب علیه عالیه بانوی عظمی
نواب علیه عالیه ملکه ایران	نواب علیه عالیه افتخار السلطنه
نواب علیه عالیه اختر الدوله	نواب علیه عالیه تاج السلطنه
نواب علیه عالیه شرف السلطنه	نواب علیه عالیه عزت السلطنه
نواب علیه عالیه قدسیه السلطنه	نواب علیه عالیه عزیز السلطنه

اعمام سلطنت

نواب اشرف والا عز الدوله عبد الصمد میرزا

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب جلال الدوله سلطان حسین میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان نواب والا اکرم [illegible] میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب والا امیر تیمور میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان [illegible] میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان ملک میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه نواب والا [illegible] قلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

بسیار شاهزادگان عظام و میرزادگان کرام منتسب به خاندان سلطنت عظمی هستند که [illegible] هستند در ذیل بعضی [illegible] اسامی شان [illegible] ترتیب

نواب والا عمید الدوله امیر تومان نواب والا اجل سیف الدوله سلطان محمد میرزا نواب والا اشجع الدوله حاجی سلیمان میرزا امیر تومان نواب والا شاهزاده عماد الدوله امیر تومان نواب والا انیس الدوله نواب والا محمد میرزا علاء الدوله نواب والا اعظم السلطنه نواب والا اعتماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان نعلدنواب مستطاب والا اعز الدوله نواب عین السلطنه قهرمان میرزا ولد ایضا نواب نجم الدوله فرید ون میرزا ولد نواب ایضا نواب دفتر الدوله نظر علی میرزا امیر تومان ولد مرحوم رکن الدوله نواب جلال السلطان اسد الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب عین الملک امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب اعلی الدوله رضا قلی میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب [illegible] السلطان محمد رضا میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب اعظم الدوله سلطان حسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عبد الحسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب شبل الدوله ولد مرحوم عبد العلی میرزای معتضد الدوله نواب غلامشاه خان سرتیپ اول داماد قراقیه ولد اکبر مرحوم عبد الله میرزای حشمت الدوله نواب ناصر الدوله ولد مرحوم ناصر الدوله فرمانفرما نواب حاجی فرید ون ولد مرحوم بهاء الدوله نواب شاهزاده سلطان حسین میرزا ولد اکبر مرحوم سیف الملوک میرزا نواب عبد الحسین میرزا پسر مرحوم محسن میرزای امیر اخور نواب محمد حسن میرزا خلف مرحوم اسد الله میرزای نایب الایاله نواب حاجی محمد حسین میرزا حشمت السلطنه امیر تومان نواب امیرزاده فتح السلطنه ولد نواب والا انیس الدوله نواب تاج الدین میرزا پسر نواب والا عمید الدوله نواب شجاع الدین میرزا ولد ایضا نواب حسام السلطنه ولد مرحوم ابو النصر میرزای حسام السلطنه نواب عبد الحسین میرزا شمس الشعراء نواب یحیی میرزا ثقة السلطنه نواب محمد علی میرزا امیر تومان پسر مرحوم بهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم السلطنه نواب نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله نواب حسام الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نواب اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم خانلر میرزا نواب غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب منصور السلطنه مرتضی قلی میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم عماد الدوله نواب جلال الدین میرزا محتشم الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب امیر مجد الدین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب والا مشکوة الدوله سلطان ابراهیم میرزا ولد مرحوم ایضا نواب سلطان اسمعیل میرزا محتشم السلطان سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب عباسقلی میرزا سرتیپ اول فرزند نواب معتمد السلطنه نواب اسحق میرزا اکرم الدوله سرتیپ ولد مرحوم عماد الدوله نواب ملک قاسم میرزا عماد السلطان ولد مرحوم ایضا نواب ملک ایرج میرزا ناظم الدوله سرتیپ اول ذخیره مبارکه ولد مرحوم ایضا نواب امیرزاده منوچهر میرزا نواب حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صارم الدوله نواب

کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول   نواب محمد باقر میرزا ولد مرحوم معزالدوله   نواب فضل الله میرزا ولد
مرحوم ایضاً   نواب محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضاً   نواب عبدالباقی میرزا ولد مرحوم ایضاً   نواب عباسقلی میرزا
معتمدالملک سرتیپ اول   نواب ارسلان میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا   امیرزاده
امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضاً   امیرزاده حاجی سیف الملوک میرزا معتمد خسرو پیشخدمت خاصه
همایون پسر مرحوم حاجی جهانداد میرزا وثوق السلطنه   امیرزاده جهانشاه میرزا ولد ایضاً   امیرزاده حاجی
عبدالوهاب میرزا ولد مرحوم معتضدالدوله   امیرزاده شاهزاده محسن ظهیرالسلطان ولد ایضاً   امیرزاده
شمس الدین میرزا مرآت الدوله ولد مرحوم سلطان حسین میرزا   امیرزاده ضیاءالدین میرزا ولد مرحوم ایضاً
امیرزاده قوام الدین میرزا نوه مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما   شاهزاده مسعود میرزا   شاهزاده مسیح الله
میرزا ... السلطنه   امیرزاده تیمور میرزا ... الملک   امیرزاده محمد کاظم میرزا پسر مرحوم ... شاه میرزا
امیرزاده مقبل الدوله شاپور میرزا   امیرزاده ابوتراب میرزا احتشام الممالک ولد مرحوم حاجی محمد ولی میرزا   امیرزاده
سلطان حسین میرزا پسر مرحوم نایب الایاله   امیرزاده اکبر میرزا ولد مرحوم معززالسلطنه حسین شاه میرزا
امیرزاده ادریس میرزا پسر یحیی میرزا   امیرزاده محمد علی میرزا ولد ایضاً   امیرزاده محمد کاظم میرزا ولد ارسلان
میرزا   نواب محمد علی میرزا مشکوة الملک ولد مرحوم خسرو میرزا   نواب حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا
نواب حاجی محمد حسین میرزا ولد مرحوم ایضاً   حاجی فتح الله میرزا ولد مرحوم ایضاً   شیخ حسن میرزا ولد ایضاً
محمد علی میرزا ولد حاجی نصرالله میرزا   حسینعلی میرزا ولد ایضاً   امیرزاده کامران میرزا ولد مرحوم معین الدوله
امیرزاده جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضاً   امیرزاده ابوالفتح میرزا ولد مرحوم ایضاً   امیرزاده ماکر میرزا
ولد مرحوم ایضاً   علینقی میرزا ولد مرحوم ایضاً   تیمور میرزا ولد مرحوم ایضاً   نورالدین میرزا سرتیپ سیم
احمد میرزا سرتیپ دوم ولد محمد میرزا   حاجی مجدالدین میرزا سرتیپ دوم   ذبیح الله میرزا سرتیپ ولد حاجی کیکاوس
میرزا   اسدالله میرزا سرهنگ توپخانه مبارکه ولد مرحوم کیکاوس میرزا   کامران میرزا سرتیپ سیم
بهمن میرزا سرتیپ سوم   امیرزاده جهانسوز میرزا ولد مرحوم ایضاً   امیرزاده یدالله میرزا ولد ایضاً   محمد حسین
میرزا سرتیپ دوم   امیرزاده اجلال الملک ولد نواب معتضدالسلطنه   امیر اصلان میرزا سرتیپ سوم
نواب محمد تقی خان ولد مرحوم مؤیدالدوله   محمد کریم میرزا ولد مرحوم ایضاً   غلامحسین میرزا ولد
مرحوم ایضاً   احمد میرزا نایب آجودانباشی پسر مرحوم کیقباد میرزا   جلال الدین میرزا نایب آجودانباشی
سلطان مجید میرزا نایب آجودانباشی   سلطان احمد میرزا نایب آجودان باشی

ایضاً امیرزادگان فخام که از نوادگان سلطنت هستند

نواب قهرمان میرزا صارم الدوله سردار اعظم   نواب جلال السلطنه محمد میرزا امیرتومان پسر
مرحوم اعتضاد الدوله   نواب اعتضاد الدوله عباس میرزا امیرتومان ولد مرحوم ایضاً الحکمران
قم   نواب فضلعلی میرزا اعتضاد الملک امیرتومان ولد مرحوم ایضاً

اسامی

اسامی شاهزادگان و امرا و خوانین و آقایان ایل جلیل قاجار

ابوالمجیعی جناب مستطاب اجل اکرم مهدیقلیخان مجدالدوله امیرتومان
جناب جلالتمآب اجل مجدالدوله ایلخانی کل ایل جلیل قاجار
جناب جلالتمآب اجل مجدالاشراف مستوفی اول و مباشر کل ایل جلیل قاجار

شاهزادگان

نواب شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا   حبیب الله میرزا ولد
محمد هادی میرزا   محمد حسین میرزا ولد حاجی آقا عبدالرحیم میرزا
سیف الخاقان ولد عبداللطیف میرزا سیف خاقان   حاجی سیف
الملوک میرزا ولد وثوق السلطنه   حاجی علینقی میرزا ولد ...
میرزا مؤیدالدوله   حسینعلی میرزا ولد السلطان یوسف میرزا   ابراهیم
میرزا ولد محمد حسن میرزا   محمد ... میرزا ولد محمد حسین میرزا
عیسی خان ولد مرحوم محمد شریف میرزا   سلطان اویس میرزا ولد
محمد علی میرزا   ابوالحسن میرزا ولد ادریس میرزا   جلال الدین میرزا
عبدالصمد میرزا ولد عبداللطیف میرزا   جهانشاه میرزا
عزیزالله میرزا

طایفه قوانلو خوانین بنی اعمام اشکاکی قوانلو

امیرالامراء العظام خلیل الله خان ضیاءالخاقان رئیس   حیدرخان
میرپنجه ولد مهدیخان   عباسخان ولد ایضاً   علی اکبرخان ولد ایضاً
علی اصغرخان ولد ایضاً   محمد حسنخان آقا سردار منتصرالدوله
محمد تقیخان سرتیپ ولد نظام العلماء   محمد اسمعیلخان میرزا
محمد خان ولد حیدرخان   میرزا احمدخان ولد ایضاً   علیخان
نواده حسنخان معتمدالملک   محمود خان نواده امیر قاسمخان
محمد حسنخان ولد محمد باقرخان   محمد قلیخان معترف
محمد علیخان ولد جعفرخان

طایفه حاجی مهدیقلیخانی قوانلو

جناب امیرالامراء العظام حسینقلیخان امیر قاجار   امیرالامراء النظام
مشیر قاجار رئیس سرتیپ اول   محمد کاظم خان امین قاجار
محمد ناصرخان نصرت نظام   سلیمانخان وقار الملک
غلامعلیخان ولد مرحوم محمد قلیخان   علیمحمدخان   سلیمانخان
احتشام قاجار   احمدخان   عبدالله خان   یوسفخان ولد
مشیر قاجار   یوسفخان ولد محمدخان

طایفه قزل ایاغ قوانلو

امیرالامراء العظام احمدخان معظم الملک رئیس سرتیپ اول   محمد حسنخان
علیمحمد خان ولد غلامحسینخان   غلامرضاخان احتشام قاجار   قربانخان

ولد حسینقلیخان   علی اکبرخان   غلامرضاخان ولد غلامحسینخان
محمد قاسمخان معین قاجار   غلامعلیخان قوام قاجار   محمد علیخان
حسینقلیخان ...

طایفه دولو

امیرالامراء العظام محمد علیخان اعتماد قاجار رئیس و سرتیپ اول
میرزا احمدخان ولد اسکندرخان سردار   حاجی ابوالحسنخان
محمدخان سرتیپ   محمد مهدیخان   امان الله خان   عبدالباقیخان
عبدالعلیخان بهاءالسلطنه   حسینخان   ابوالقاسمخان ولد حاجی حسینعلیخان

طایفه عزالدینلو

عمدة الامراء العظام عزیزالله خان رئیس   عمدة الامراء العظام
باقرخان رئیس   محمد قاسمخان   غلامحسینخان   رحیمخان   غلامحسینخان

طایفه شامبیاتی

امیرالامراء العظام محمد حسنخان سراج السلطنه رئیس و سرتیپ اول   اسمعیلخان   محمود
خلیل الله خان   سلیمانخان امیر پنجه   ابراهیمخان   محمد جعفرخان
حاجی علیمحمدخان ولد محمدخان   محمد کاظمخان سراج نظام   اسدالله خان

طایفه حاجی مشهدی سپانلو

امیرالامراء العظام محمد طاهرخان ناظم الممالک   حسینخان معتمد قاجار
میرزا باقرخان دکتر رضاخان معتضدالاطباء   محمد رضاخان
عباسقلیخان   حاجی علیخان   ذکیخان   علینقی خان
نصرالله خان   ابوطالبخان

طایفه شاه بوداغلو

امیرالامراء العظام محمودخان حاجی قنداد الممالک رئیس   حاجی محمدخان
احمدخان سرهنگ   محمد اسمعیلخان   علیخان

طایفه قاینلو و غیره

عمدة الامراء العظام محمد صادقخان رئیس صدق الممالک   محمد تقی آقا
جعفرقلیخان   حاجی محمدخان داسلو   حسینخان زیادلو

طایفه خزینه دارلو

محمد قلیخان عمدة الامراء العظام عبدالحسینخان رئیس
حسینقلیخان   میرزا حسینعلیخان

طایفه کرلو

عمدة الامراء العظام عباسخان رئیس کرلو   عبدالحسینخان   مصطفیقلیخان   اسدالله خان

باقی خوانین قاجار   سیصد و پنجاه نفر

دوائر دولت

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهزاده معظم سلطان عبدالمجید میرزا عین الدوله صدر اعظم دولت علیه ایران

اسامی بعضی از وزراء و امراء و رجال و اجزای دولت که اسم شان در ادارات مخصوص ذکر نشده ولی دولتی هستند و بدون رعایت ترتیب و تقدیم و تأخیر

وزراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک جناب مستطاب اجل مستوفی الممالک جناب مستطاب اجل نظام السلطنه جناب مستطاب اجل فرمانفرما وزیر مخصوص جناب مستطاب اجل فخر الملک جناب مستطاب اجل حاجی مدبر الدوله جناب مستطاب اجل حاجی علاء السلطنه وزیر فواید جناب مستطاب اجل مجد الملک جناب مستطاب اجل امین الدوله جناب مستطاب اجل محمد قاسم خان وکیل السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی صدر الدوله جناب جلالتمآب اجل مستشار الملک جناب جلالتمآب اجل نصیر الملک جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه جناب جلالتمآب اجل شهاب الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی دبیر الملک جناب جلالتمآب اجل صاحب دیوان جناب جلالتمآب اجل مدیر السلطنه جناب جلالتمآب اجل مشیر خلوت جناب جلالتمآب اجل امین همایون جناب جلالتمآب اجل سپهر وزیر نظام جناب جلالتمآب اجل اعتماد حضور جناب جلالتمآب اجل حاجی مخبر السلطنه جناب جلالتمآب اجل دبیر حضور جناب جلالتمآب اجل منیر الملک جناب جلالتمآب اجل میرزا علی محمد خان مستوفی الوزراء جناب جلالتمآب اجل میرزا محمود خان قائم مقام جناب جلالتمآب اجل میرزا هاشم خان امین دربار جناب جلالتمآب اجل مفتاح الملک جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسخان مهندس باشی جناب جلالتمآب میرزا محمود خان سلاح الدوله جناب جلالتمآب منشی حضور ولیعهد جناب مستطاب مجد الملک جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمد علیخان ناصر الدوله جناب جلالتمآب نجم الممالک جناب جلالتمآب بدایع نگار جناب علیخان ملک الشعراء جناب احمد خان مجاهد الدوله پسر مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی جناب وکیل الممالک پسر مرحوم وکیل الملک جناب میرزا جواد خان مؤتمن الممالک جناب جلالتمآب ملک المورخین لسان السلطنه جناب جلالتمآب ضیاء السلطنه میرزا صدر الدین خان وزیر سابق خراسان جناب میرزا محمد خان مفاخر السلطنه وغیره

امراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل معیر الممالک جناب مستطاب اجل محمد صادق خان قاجار امیر توپخانه جناب مستطاب اجل حاجی امجد الدوله جناب مستطاب اجل ناظم السلطنه عبدالله خان امیر تومان جناب مستطاب اجل علاء الدوله سردار جناب جلالتمآب اجل حسام الملک امیر افخم جناب جلالتمآب اجل اعتصام السلطنه جناب جلالتمآب اجل مصطفی خان برادر جناب مستطاب اجل امین السلطان جناب جلالتمآب اجل میرزا عبدالله خان ولد جناب مستطاب اجل امین السلطان جناب جلالتمآب اجل حاجی میرزا احمد خان ولد ایضاً جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل موقر السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی معین السلطان جناب جلالتمآب اجل ظهیر السلطنه جناب جلالتمآب اجل خازن السلطنه جناب جلالتمآب اعظم الدوله جناب جلالتمآب سالار السلطان جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب میرزا حسنخان معتمد الملک جناب جلالتمآب مؤید الملک امیر تومان جناب جلالتمآب مشیر حضور جناب جلالتمآب ناظم الدوله ولد مرحوم ناظم الدوله جناب جلالتمآب خازن الدوله جناب جلالتمآب امین حضور جناب حاجی مشکوة السلطنه امیر الامراء العظام یوسفخان معزز الممالک پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام سپهبد جناب اعتماد حضرت جناب امیر الامراء العظام حاجی سهم الملک امیر تومان جناب جلالتمآب حاجی معظم الدوله امیر تومان جناب امیر الامراء العظام حاجی حسام لشکر امیر تومان جناب جلالتمآب مسعود السلطنه پسر جناب صاحب دیوان جناب جلالتمآب بهاء الملک قراگوزلو امیر الامراء العظام جلال الملک جناب امیر الامراء العظام عمید الملک جناب جلالتمآب نظم الملک امیر تومان جناب رضا قلیخان رئیس دار الفنون پسر جناب مستطاب نیر الملک جناب میرزا حسنخان ولد جناب مستطاب نظام السلطنه جناب سعد الملک ولد مرحوم سعد الملک عمدة الامراء العظام معین حضور جناب حشمة الممالک جناب سلیمانخان ادیب السلطنه وغیرهم وغیرهم

وزارت جلیله جنگ

در تحت توجهات پادشاه سلطنت عظمی

جناب مستطاب اجل حسن خان سردار افشار وزیر نظام کل عساکر منصوره

جناب امیر الامراء العظام یار محمد خان افشار امیر تومان آجودانباشی کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام

مجلس محاکمات وزارت جلیله عسکریه

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس مجلس نواب والا اعتضاد نظام نایب رئیس جناب آقا سید ابراهیم حاکم عسکری نواب محمد علی میرزا نواب حسینعلی میرزا منشی باشی عمدة الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ نوه آصف الدوله جناب میرزا علی اکبرخان لشکرنویس عمدة الامراء العظام میرزا مسعود خان سرتیپ فیروزکوهی ناظر و آجودان مجلس عمدة الامراء محمد علیخان سرتیپ ظفر السلطان یوسفخان سرتیپ حاجی خان آجودان سرتیپ میرزا عیسی لشکرنویس فتح الله خان منشی

سواء از عظام امراء و صاحب منصبان محترم وزارت جلیله جنگ سوای شاهزادگان عظام و بعضی از وزراء و ولاة و حکام و صاحب منصبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب و لقب از نظامی هستند

سرداران فخام

سوای آنهائی که اسم شان در مواقع دیگر مذکور میشود

جناب مستطاب ساعد الدوله سردار نواب مستطاب ظفر السلطنه سردار جناب مستطاب نصر السلطنه سردار معظم جناب جلالتمآب عبدالله خان سردار اکرم جناب ظفر الدوله سردار مؤید جناب سردار مفخم بختیاری

امراء تومان

سوای آنهائی که اسم شان در مواقع دیگر ذکر میشود

جناب مستطاب امیر افخم حشمة الملک جناب امیر الامراء العظام عمید السلطنه طالش جناب امیر الامراء العظام مشیر خلوت جناب امیر الامراء العظام نظم الدوله جناب امیر الامراء العظام امین خاقان جناب امیر الامراء العظام ضیاء الملک جناب امیر الامراء العظام منصور الدوله جناب امیر الامراء العظام عنایت الله خان سالار امجد شاهسون جناب امیر الامراء العظام حاجی ظفر الدوله شاهسون جناب امیر الامراء العظام غلامحسین خان جنرال جناب نصر الملک جناب امیر الامراء العظام علیخان مشیر لشکر جناب امیر الامراء العظام سالار الملک پسر مرحوم [illegible] امیر نظام جناب امیر الامراء العظام محمد باقر خان اعتصام الدوله امیر الامراء العظام غلامرضا خان احتشام الدوله پسر بهاء الملک امیر الامراء العظام ناصر قلیخان شهاب الملک شاهسون امیر الامراء العظام عزیز الله خان سهام الدوله سالار مفخم بجنوردی نواب والا محمود میرزا پسر مرحوم بهمن میرزا امیر الامراء العظام میرزا حسنخان سهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام احمد خان سیف الممالک امیر الامراء العظام محمد تقیخان معتصم السلطنه امیر الامراء العظام حسینقلیخان منصور الملک شاهسون امیر الامراء العظام بهجة الملک شاهسون امیر الامراء العظام میرزا محمد خان اعتصام الممالک امیر الامراء العظام علیمحمد خان امیر الامراء العظام میرزا احمد خان دریابیگی

سرتیپان اول

امیر الامراء العظام علی اکبرخان سیف السلطنه افشار پسر وزیر نظام یحیی خان رفیع السلطنه علیرضا خان صمصام الدوله سهرابخان عمید السلطان میرزا عباسخان واثق السلطنه اسکندر خان افخان رضا قلیخان اجلال الملک برادرزاده وزیر نظام میرزا حسنخان انتظام الملک حبیب الله خان شجاع الممالک پسر سردار مفخم محمد علیخان پسر مرحوم امیر الامراء جناب میرزا عباسخان میرپنجه ملیخان پسر مرحوم صاحب اختیار عظیم السلطنه پسر مرحوم آقاخان سردار حاجی قلیخان مجید الدوله جوانشیر محمد مهدیخان جهانبیگلو علی آقاخان مجلل السلطان پیشخدمت علی اکبرخان پسر مرحوم حاجی هاشمخان غلامعلیخان افتخار الملک پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا محمد خان خوئی حشمتخان نواده شجاع الدوله افشار عزة الله خان عطاء السلطنه کریم دادخان بجنوردی

محمد علیخان خازن لشکر میرزا
حسنخان پیشخدمت میرزا مرتضی
خان مستشار الممالک ولد مرحوم
میرزا زین العابدین البرز رجبخان
پیشخدمت امیر اصلانخان نظام
السلطان پیشخدمت نواده مرحوم
نظام الدوله ذو الفقار خان
سهم السلطنه

سرتیپ دویم

میر سلیمانخان صارم السلطنه
محمد حسنخان شجاع الملک حسینقلی
خان عموی وزیر نظام میرزا اسد الله
خان ولد عطاء الله خان محمد مهدیخان
مظفر الملک برادرزاده وکیل الملک
علی اکبرخان اصفهانی میرزا سید علیخان
پیشخدمت جعفرقلیخان ولد ظفر الملک
سلطانعلیخان حاجی حیدرخان
پسر مرحوم شهاب السلطان علیرضا
خان پسر مهر الممالک محمد حسنخان
سراج حضور میرزا محمدخان ولد ایضا
میرزا حسنخان معظم السلطنه پسر معاون
دیوان محمد علیخان پسر رضاقلیخان
قزوینی میرزا جوادخان عباسقلیخان
برادر بشیر الملک هدایة الله خان
مرتضی قلی آقا میرزا محمدخان پیشخدمت
میرزا علی اکبرخان احتشام دیوان
کلبعلیخان ولد مرحوم نظام الدوله
حاجی رستمعلیخان شیرازی میرزا
عبد الحمیدخان سرتیپ

سرتیپ سیم

عباسقلیخان پشتکوهی میرزا نصر الله
خان مهندس مصطفی قلیخان ولد مرحوم
معتمد الدوله محمد باقرخان میرزا عبد
الکریمخان سرتیپ سابق فوج مخصوص
میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا نبیخان
ساوجی علیخان ولد مرحوم نظام الدوله

نصر الله خان ماکوئی حبیب الله خان
ولد ابو الفتحخان اسد الله خان
طالش مرتضی قلیخان میرزا سید
علی اصغرخان کاشانی میرزا آقاخان
وثوق نظام حاجی حسینخان میرزا
حسینخان قاجار میرزا علی دادخان
همدانی یمین نظام میرزا مهدیخان
کلانتر کرمانی عباسقلیخان جهانبگلو
میرزا حسنخان میرزا حسینخان سرحد دار
میرزا هادیخان نواده مرحوم صدیق
الملک عباسقلیخان ولد محمد علیخان
خلج محمدخان پسر ظفر الملک [illegible]
نواده عبد الله خان میرزا احمدخان
ولد مرحوم میرزا علی اکبرخان عبد الله
خان علی اکبرخان

اطبا و جراحان ملتزم رکاب مبارک سوای اسامی که در ادارات دیگر اسمشان نوشته شده

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیم باشی و رئیس
کل اطبا نظام میرزا محمد ناظم الحکماء
حاجی میرزا حسین ساوجی میرزا محمد علی
شمیرانی میرزا احمد میرزا حسن اشتیانی
حافظ الصحه میرزا محمد علیخان میرزا
محمد یزدی حاجی میرزا رضا میرزا تقی
طبیب قورخانه میرزا سید ابو القاسم
میرزا ابراهیم حافظ الصحه میرزا عبد
العین آذربایجانی سایر اطبا ۱۳ نفر

جراحان و دواسازان

بیست و دو نفر

قاموس ولایات

(آذربایجان)

میرزا علینقی افتخار الاطبا میرزا زین العابدین
میرزا رفیعخان میرزا عبد الحسینخان
میرزا محمد حسین میرزا عبد الله طبیب
توپخانه سایر اطبا پنجنفر جراح دو نفر
سایر

دواساز دو نفر

خراسان

میرزا حسین اعتماد الحکماء میرزا سید عبد الله
میرزا مهدی میرزا محمد علی میرزا ابو القاسم
میرزا حسینخان میرزا محمد حسین مامور
بجنورد میرزا یحیی سایر اطبا هشت نفر
میرزا قاسم جراح میرزا سید باقر ایضا
سایر جراحان و دواسازان نه نفر

استرآباد

حکیم قبله بهاء الاطبا صدیق الاطبا
سایر اطبا و جراحان و دواساز هفت نفر

بسطام

میرزا حسن طبیب مرحوم شاهزاده امیر تومان
میرزا صالح طبیب

سمنان

میرزا حبیب الله حکیمباشی سایر اطبا
و جراحان پنجنفر

کرمان

میرزا عبد الرضاخان شیخ الاطباء سایر
اطبا و جراحان و دواسازان شش نفر

گیلان

میرزا ابراهیم ناظم الاطباء سایر اطبا
و جراحان سه نفر

مازندران

میرزا فضل الله طبیب سایر نفر

اصفهان

معین الاطبا میرزا داودخان میرزا سید
هدایة الله خان سایر اطبا و جراحان و غیره ده نفر

بروجرد

میرزا محمد صادق حافظ الصحه میرزا یوسفخان

خمسه

سراج الاطبا سایر دو نفر

ساوه

میرزا عبد الله طبیب سایر دو نفر

عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح

سایر دو نفر

کردستان

میرزا ابراهیم طبیب سایر نفر

کزاز و فراهان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

کرمانشاهان

میرزا ابراهیمخان احتشام الحکما سایر اطبا
و جراحان و دواسازان سه نفر

همدان

میرزا حسین معتمد الاطباء سایر نفر

لرستان

میرزا عبد الحسین فخر الحکماء سمنانی میرزا
مهدیقلی سایر پنج نفر

یزد

میرزا احمد طبیب

فارس

میرزا محمد علیخان مجد الحکما رئیس اطبا میرزا لطف الله
طبیب سایر اطبا و جراحان و دواسازان ده نفر

سرهنگان

کلبرضاخان ولد مرحوم امین نظام عبد العلیخان
ولد مرحوم ایضا سیف الله خان پسر وزیر نظام
الله یارخان ولد ایضا امیر قاسمخان پسر ایضا
جان محمدخان پسر ایضا خانبابا خان ولد علینقیخان
شقاقی اسد الله خان ماکوئی علینقی خان
علی اکبرخان برادر مشار الیه فتح الله میرزا
زین العابدین خان حسینقلیخان
حسنعلیخان هراتی ابراهیمخان لاریجانی
رفیعخان لاریجانی محمد حسنخان دویرن
غلامرضاخان حسینقلیخان ولد مرحوم
ایلخانی مجیدخان هاشمخان خانبابا
خان حاجی قلیخان محمود میرزا عبد الله
خان پسر محمد امیرخان سردار کلائی
علیرضاخان پسر صارم السلطنه حسینخان
برادر مرحوم علیخان قزاقی آقاخان
دشتی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا
فتح الله خان فیروزکوهی محمدخان درجزینی

میرزا احمدخان ولد میرزا فتح الله
میرزا محمد قلیخان ولد مرحوم میرزا غفارخان
کردستانی عبد العلیخان کلائی دشتی
عبد الله خان پسر مرحوم میرزا عیسی خان
اسد الله خان تفرشی میرزا علی اکبرخان
شیرازی محمد رضاخان ایضا فرج الله
خان ذو الفقار میرزا علی آقا یوسفخان شقاقی
غلامرضاخان بسطامی حاجی قوام الدین
میرزا محمد ناصرخان نواده مرحوم
محمدخان امیر تومان محمد یوسف میرزا
میرزا مهدیخان ولد مرحوم پاشاخان
مظفر السلطنه میرزا موسی خان
نواده صدر اصفهانی رحمن قلیخان
بجنوردی

نائبان اجودان باشی

سوای اشخاصی که در ادارات دیگر و جزو ابناء ملوک نوشته شده اند
ابو المحمدخان محمد حسنخان فراهانی محمد علی
خان ناصر علیخان میرزا فضل الله خان
غلام محسن خان علی اکبرخان نواده فضلعلی
خان محمد حسینخان جعفرقلیخان محمد
حسینخان ولد جمشیدخان باقرخان نواده
حاجی محمد قلیخان حسینخان محمدخان
پسر مرحوم ادیب الملک حاجی شیرعلیخان
میرزا سید مهدیخان غلامرضاخان
میرزا مهدیقلیخان دشتی ابو الحسنخان
نوری قلیخان نوذر میرزا حسینخان میرزا
کاظمخان میرزا اسکندرخان مهدی بیک
غلامرضاخان علیخان قهرمانخان
سید حسنخان فیروزکوهی سید حسین
خان ایضا میرزا علیخان جعفرقلیخان
عبد العلیخان افشار میرزا حسنخان
امیرخان علی اکبرخان پسر مرحوم محمد علی
خان اسکندرخان حسینخان ولد
شکر الله خان علی آقا اسمعیلخان
بسطامی مرتضی قلیخان کرد

مصطفی قلیخان قاجار کرمانشاهانی
محمد علیخان کرندی غلام حسینخان
علیخان ولد مرحوم حاجی میرزا شفیع
خان محمد حسینخان علیخان
مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل الله
خان فیروزکوهی میرزا نعمتخان
صادقخان منسوب مرحوم وکیل الملک
محمد قلیخان منشی الدوله سلیمان
خان حاجی محمد علیخان تفلیسی

یاوران خارج از فوج

یوسفخان اسمعیلخان بادکوبه
محمد یوسفخان هراتی عزیز محمدخان
ایضا رجبخان گوداری میرزا علیخان
خسروخان خمسه مرتضی قلیخان
دنبلی لطفعلیخان شکر الله خان
جهان بیگلو

معلمین و غیرهم

بریاست جناب امیر الامراء العظام بادر
محمدخان امیر تومان اجودانباشی کل
عساکر منصوره نظام و غیر نظام

(ایرانی)

کوچکخان سرتیپ معاون نظام عباسخان
افتخار نظام کوچکخان اجلال نظام
حسینقلی آقا ادیب نظام مصطفی خان
عمید نظام شمس الذاکرین میرزا صفاء الدوله
مدبر نظام جلال نظام ابو الفخر میرزا
خبیر نظام نواب ید الله میرزا میر نظام
میرزا آقاخان میرزا رضاخان نایب اول
اجودانباشی میرزا اسکندرخان ایضا
میرزا یوسفخان صنیع لشکر حسنخان
سرتیپ مخبر نظام وکیل باشی کل
افواج قاهره

[illegible]

سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر
نایب سرهنگ دو نفر یاور دویم
یازده نفر سلطان چهل و دو نفر

نایب اوّل و فدوی و غیره پنجاه و هشت نفر

(فرنگی)

امیر الامراء پولترو داد یان مفتش کل نظام
مسیو لمر موزیکانچی باشی ماژور و فانتا

معلمین موزیک

شکر الله خان ضیاء نظام میرزا آقاخان
بهجت نظام باقرخان سرور نظام سلیمان
خان سرتیپ یحیی مسلم خان سرهنگ
سایر چهارده نفر

مدرسه مبارکه نظامی موزیک ابتدائی

جناب میرزا شفیع خان رئیس مدرسه
عمدة الامراء العظام مرتضی قلیخان سرتیپ
ناظم مدرسه میرزا سید علی اصغر خان
سرتیپ اجودان نواب محسن میرزا
کفیل الدوله امیر اصلانخان مستوفی
میرزا محمد حسین حکیمباشی کریمخان
سرتیپ معاون نظام معلم علوم نظامیه
میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس نواب
ابو الفتح میرزا سرتیپ معلم نواب محمود میرزا
سرهنگ معلم مسیو لمر [illegible] معلم موزیک
دکتر [illegible] معلم زبان فرانسه حسینقلیخان
سرهنگ معلم زبان روسی میرزا رحیمخان
نایب اسلحه خانه مصطفی خان سرهنگ
معلم موزیک میرزا علی اصغر خان خلیفه
درس فرانسه میرزا علی اصغر خان
یاور خلیفه موزیک سایر معلمین و
شاگردان مدرسه و سرایدار و غیره
یکصد و شصت و پنج نفر

گارد نصرت

ابو الفتح میرزا جناب جلالتمآب عزیز
السلطان سردار صاحب منصبی
محمد علیخان نصرة نظام
سایر صاحب منصب و تابین
هفتاد و یک نفر

توپخانه مبارکه

بریاست نواب والا
سیف الدین میرزا امیر تومان مدیر
توپخانه مبارکه

صاحب منصبان حضور ریاست توپخانه

(اجودان ریاست توپخانه)

محسن خان سهام السلطان امیر پنجه
غلامحسین خان ضرغام الممالک امیر پنجه
احمد خان معین الممالک امیر پنجه
سلیمان خان [illegible] الملک امیر پنجه
اسکندر خان اجودان همایون سرتیپ
عبد الحسین میرزا علاء السلطان

اجزاء ریاست توپخانه

میرزا حسین خان نایب اجودانباشی
میرزا سید جواد خان سرتیپ ناظم
صاحب منصبان کشیک توپخانه
میرزا آقا کیخان سرتیپ آردلباشی
توپخانه میرزا سید علیخان سرهنگ
مأمور خدمت دفتر محمد علی میرزا
معلم قراولان میدان الله پناه خان
سرهنگ وکیلباشی کل میدان
نویسنده و سایر اجزاء چهار نفر

ارباب قلم

جناب جلالتمآب صفا السلطان لشکر
نویس توپخانه میرزا علی سررشته دار
کل توپخانه میرزا محمود خان سررشته دار
میرزا عباسخان سررشته دار میرزا
سید عبد الله عون السلطان میرزا
حسن سررشته دار میرزا غلامرضا
سررشته دار میرزا ابو الحسین خان
سررشته دار میرزا عبد الله شرف

دربخانه توپخانه مرکب

از چهار دیویزیون

اسد الله خان امین توپخانه امیر پنجه
فرمانده کل دیویزیان

اجودانهای دیویزیان

ناصر خان نصرة نظام میرزا عبد الله خان
اقتدار نظام رضا خان معاون نظام
علی اکبر خان سرتیپ قزوینی اسعد نظام
بیوک خان سرتیپ [illegible] اسد الله
خان ناظم الممالک میرزا حبیب الله
خان سرهنگ مأمور خدمت اصطبل

دیویزیون اوّل مرکب از دو باطری توپهای سرکوب

آقاجان خان ضرغام السلطنه امیر پنجه
فرمانده دیویزیون اجودان دو نفر

موزیکانچیان شهری

بریاست شکر الله خان ضیاء نظام
میر پنجه میرزا حسین خان سرتیپ
میرزا مصطفی خان سرهنگ یاور
دو نفر سلطان و نایب شش نفر
سایر بیست و نه نفر

باطری اوّل

میرزا محمد علیخان سرتیپ فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

شیپورچیان

بریاست سلطان احمد میرزا سرتیپ
یاور دو نفر سلطان و نایب دو نفر
سایر بیست و هشت نفر

تدارک باطری اوّل

میرزا علی اکبر خان تفرشی فرمانده تدارک
فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

باطری دویم

محمود خان سرتیپ فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری دویم

کریم خان سرهنگ فرمانده تدارک
فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

دیویزیون دویم مرکب از دو باطری توپهای سرکوب

میرزا غلامحسین خان ناصر الممالک میر پنجه
فرمانده دیویزیون اجودان دو نفر

باطری سوم

میرزا سید علیقلیخان علوی سرتیپ
فرمانده باطری اجودان و فرماندهان
دسته چهار نفر

تدارک باطری سوم

علی محمد میرزا فرمانده تدارک
فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

باطری چهارم

میرزا مهدیخان منیر نظام سرتیپ فرمانده
باطری اجودان و فرماندهان دسته
چهار نفر

تدارک باطری چهارم

محمد علیخان سرتیپ قاجار فرمانده
تدارک فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

دیویزیون سوم توپهای کوهستانی مرکب از دو باطری

محمد کاظم میرزا شهاب الممالک سرتیپ
فرمانده دیویزیون اجودان دو نفر

موزیکانچیان اردوی شهرستانکی

صفر علیخان سرتیپ عسکر نظام رضا
علیخان سرهنگ صاحب منصبان جزو
و سایر پنجاه و نه نفر

باطری پنجم

میرزا علی اکبر خان سرتیپ فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته سه نفر

تدارک باطری پنجم

اسد الله خان نواده عزة الدوله فرمانده
باطری و تدارک فرماندهان دسته
و غیره پنج نفر

باطری ششم

میرزا تقیخان سرتیپ فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته سه نفر

تدارک باطری ششم

عنایت الله خان سرهنگ فرمانده
باطری فرماندهان دسته و غیره
پنج نفر

دیویزیون چهارم توپهای ماکزیم مرکب از دو باطری

حاجی میرزا محمد خان امیر پنجه فرمانده
دیویزیون مسیو هانری آلمانی
معلم اجودان دو نفر

باطری اوّل

میرزا فتح الله خان نصیر نظام فرمانده
باطری اجودان و فرماندهان
دسته پنج نفر

باطری دویم

میرزا سید رضا خان سرهنگ فرمانده
باطری اجودان و فرماندهان
دسته پنج نفر

باطریهای ذخیره

باطری توپ چهار پوند قدیم خانه ایرانی طرح اطریشی

علی اکبر خان سرتیپ مساعد الممالک
تنکابنی فرمانده صادقخان
سرتیپ اجودان سایر اجزاء چهار نفر

باطری توپ کوهستانی اطریشی هفت سانتیمتری

میرزا حسینخان سرهنگ فرمانده
سایر اجزاء پنج نفر

اجودانهای وزارت جلیله جنگ از توپخانه

نواب جلیل الدوله میرزا زمانخان
امیر پنجه حاجی میرزا محمد خان میر پنجه
یوسفخان سرتیپ دویم

طبیب و جراح

جناب افتخار الحکماء حکیمباشی میرزا
محمد خان طبیب سعید الاطباء
مدبر الحکماء مسیح السلطان میرزا محمد
طبیب میرزا حسین جراح میرزا
بزرگ جراح دواساز دو نفر

معلمین مجلس درس

امیر الامراء العظام میرزا ابراهیم خان
امیر تومان حسنخان سرتیپ
میرزا سید ابراهیم خان سرتیپ
میرزا رضا خان سرتیپ نقشه کش
میرزا محمد خان سرهنگ حسینقلیخان
سرهنگ

مأمورین خدمت تیراندازی

محمد باقر خان امیر پنجه حسنخان میر پنجه
برادر اجودانباشی غلامحسین خان
امجد الممالک برادر ایضاً میرزا علیخان
نصیر نظام میرزا نجفقلیخان سرهنگ
حاجی نوح الله میرزا سرهنگ تقی خان
یاور

انبارهای ذخیره توپخانه مبارکه

میرزا سید علیقلیخان علوی سرتیپ
تحویلدار کل مخزن تدارکات از بابت [illegible]
و اسلحه و غیره خان محمد خان
سرهنگ میرزا سید هادیخان
سایر اجزاء هشت نفر

انبار توپهای اطریشی

میرزا علیخان سهام نظام تحویلدار
سایر اجزاء یازده نفر

انبار توپهای ایرانی

رضا خان سرتیپ تحویلدار ابراهیم
خان سرتیپ خرقانی سایر اجزاء
ده نفر

صاحب‌منصبان مأمور محاکمات عسکریه

مورخ السلطنه سراج نظام
حاجی اسمعیل خان سرتیپ اول محمد
علیخان سرتیپ قاجار باقرخان سرتیپ قاجار
عبدالله خان یاور

صاحب‌منصبان مأمور محاکمات توپخانه

حاجی اسدالله میرزا احتشام خاقان
محمدتقیخان میرپنجه فتح‌الله خان
اقبال نظام محمدعلی میرزا سرتیپ
عباسخان معظم السلطنه

اصناف و سرایداران

طاهرخان نایب‌اجودانباشی رئیس
سرایداران اصناف و سرایدار
پنجاه و شش نفر

(ارقه‌باشی)

مأمورین وزارت جنگ

محمدآقا امیرپنجه صمصام السلطان
آردلباشی سایر صاحب‌منصبان
چهل و شش نفر

مأمورین وزارت لشکر

حاجی میرزا سید حسنخان صادق نظام
آردلباشی نواده مرحوم قائم‌مقام
سایرین شانزده نفر

صاحب‌منصبان مأمورین کشیک توپخانه

میرزا احمدخان آصف خاقان حسنخان
سرتیپ میرزا ابراهیمخان معین نظام
فتح‌الله خان سرتیپ سلطان
محمود میرزا سایر از سرهنگ
و یاور و غیره پانزده نفر

صاحب‌منصبان که در جزو دربار و غیره نوشته نشده‌اند

جناب میرزا اسمعیل خان آجودانباشی
توپخانه امیرتومان جناب مرتضی قلیخان
امین نظام امیرتومان جناب اسمعیل‌خان

قوام نظام امیرتومان مصطفی‌خان
سالار پسر جناب جلالتمآب اجل امیرتومان
هاشمخان بهاء نظام حاجی علیمحمدخان
سرتیپ حسینقلیخان معتمد نظام
جعفرقلیخان منتصر السلطان
ابوالقاسمخان قاجار سرهنگان
هجده نفر یاوران هفده نفر
سلطان و نایب‌ها پنجاه نفر
شاگرد مشتی‌بگیر شصت و پنج نفر
میرزا شفیعخان مدیر لشکر
میرزا صدرالدین سررشته‌دار
میرزا علیخان سررشته‌دار
سایر سررشته‌دار و مشرف یازده نفر

صاحب‌منصبان تحصیل علم الموسیقی سوای صاحب‌منصبان که در جزو دربار نوشته شده است

میرزا آقا صدق لشکر سررشته‌دار
سایر صاحب‌منصبان و توپچیان
هفتاد و پنج نفر
افواج توپخانه کما فی السابق است
مگر بعضی از سرکردگان که عوض
شده‌اند در سالنامه تعرض شده
و آنچه باقی مانده مثل سنوات
سابق است

مجلس محترم کمپانی نظامی

که حسب الامر مبارک بندگان
اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی
خلدالله ملکه و سلطانه و تصویب
وزارت جلیلهٔ جنگ و اراء علیه
از ابتدای سال همایون فال اودئیل
سنه هزار و سیصد و بیست و یک تشکیل
یافته که در این مجلس تعدادکات و
مصادف نظامی کلیه با نهایت دقت
و تصدیق اهل خبره هر صنف از اصناف
بازدید و قیمت میشود و بعد از
امضاء اهالی و اجزاء مجلس کمپانی
بروات آنها از دفتر صادر شده بمخرج
منظور میگردد

اجزاء مجلس محترم کمپانی نظامی

جناب امیرالامراء العظام عباسقلیخان
اعتماد نظام امیرتومان رئیس مجلس
کمپانی نواب والا شاهزاده
محمدحسن میرزا کمال الدوله امیرپنجه
امیرالامراء العظام اسدالله خان امین
توپخانهٔ مبارکه امیرپنجه عمدة الامراء
امیرحسینخان آقا سردار عمدة الامراء
العظام محمدمهدیخان جهانبیگلو امیر
پنجه معتمد السلطان عبدالحسینخان
مؤید الصنایع سرتیپ و قوم معتمد
السلطان میرزا ابوالحسنخان شهاب
لشکر لشکرنویس سررشته‌دار دفتر
کمپانی

قورخانهٔ مبارکه

در تحت اقتدار اداره جناب مستطاب
اجل اقبال الدوله وزیر قورخانهٔ
مبارکه

دکان مبارک

جناب جلالتمآب حاجی معتمد نظام
مستوفی قورخانه و خبره و انبار توپخانه

ارباب مناصب

که دارای کارخانجات میباشند
عمدة الامراء العظام غلامحسینخان
میرپنجه مؤتمن نظام عمدة الامراء العظام
عبدالحسینخان مؤید الصنایع میرپنجه
مباشر تفنگ‌سازی و مهمات عمدة
الامراء العظام سید کاظمخان میرپنجه
یمین نظام مباشر عمل چراغانی عمدة
الامراء العظام خسروخان مقتدر نظام
مباشر عمل آتشبازی عمدة الامراء العظام

میرزا سید یوسفخان بشیر السلطنه مباشر
عمل توپ معتمد السلطان میرزا حسنخان
سرتیپ مباشر عمل انبار خاصه کار
عباسقلیخان سرهنگ مباشر عمل چاشنی
سازی استاد حسینخان سرهنگ مباشر
کارخانه تفنگ‌سازی مرتضی‌خان
سرهنگ تحویلدار انبار تفنگ
علیخان سرهنگ مباشر کارخانه ریخته‌گری
حاجی عبدالله خان سرهنگ مباشر
کارخانه سراجی غلامحسینخان یاور
مباشر کارخانه چرخ بخار علی‌اکبرخان
یاور مباشر کارخانه طرقه‌سازی
استاد میرزا محمد نجارباشی مباشر
کارخانه نجاری

سرتیپان

سهرابخان عمید السلطان میرزا حسینخان
مستشار نظام میرزا سید علی اصغرخان
سرتیپ مهدیخان صمصام لشکر
محمدعلیخان صولت نظام سید محمدخان
صنیع حضرت حسنخان محمدخان
هاشمخان میرزا فضل‌الله خان حشمت نظام
میرزا علی‌اکبرخان یوسفخان میرزا
ابوالقاسم خان میرزا سلیمانخان
کنیاز میسچی محمدباقرخان سرتیپ لواء
نظام سایر سرتیپان پنج نفر

ارباب قلم

جناب میرزا علی‌اکبرخان افتخار لشکر
جناب میرزا اشرف لشکرنویس جناب
میرزا سید ابوالحسنخان شهاب لشکر
سررشته‌دار مخصوص استیفای قورخانه
جناب میرزا غلامحسینخان انتخاب لشکر
میرزا سید علینقیخان حشمت لشکر
میرزا سید محمودخان مؤید دفتر
میرزا شکرالله خان لشکرنویس میرزا
مصطفی‌خان سررشته‌دار میرزا حسنخان
سررشته‌دار میرزا علیخان سررشته‌دار
میرزا حسین سررشته‌دار میرزا علیخان
سررشته‌دار میرزا جعفر عزب دفتر

سرهنگان

غلامعلیخان سرهنگ امیرخان سرهنگ
میرزا محمودخان محمدتقیخان
یحیی‌خان سید اسمعیل خان سرتیپ
لواء لشکر گل محمدخان میرزا
اسمعیلخان میرزا سید احمدخان
میرزا مهدیخان نایب‌اجودانباشی
سایر سرهنگان ده نفر

یاوران و سلطان و نایبان

دویست و چهل و هشت نفر

قورخانه‌چیان

دویست و پنجاه و چهار نفر

ولایات

آذربایجان

میرزا عبدالله خان سرتیپ حشمت الشکر

خراسان

حاجی مهدیخان سرهنگ

اصفهان

محمدعلیخان سرتیپ

استرآباد

رضاخان یاور

بروجرد و لرستان

غلامحسینخان سرهنگ

عربستان

علی عسکر سلطان

فارس

حاجی محمودخان اجلال نظام

کردستان

محمدعلیخان سرتیپ ضیاء دیوان

کرمان

غلامحسینخان یاور

کرمانشاهان

غلامرضاخان سرهنگ

یزد

حسن سلطان

اجزای شخصی جناب مستطاب اجل وزیر توپخانه

جناب میرزا باقرخان معین الدوله
مستوفی اول وزیر شخصی معدل
الممالک شیرازی میرزا غلامحسینخان
مستوفی و منشی‌باشی میرزا احمدخان
دبیر دیوانخانه

(افواج قاهره)

(آذربایجانی)

(فوج جهادیان)

نمره (۱)

در اداره جناب مستطاب اجل امیر نظام
ابوالجمعی جناب شجاع السلطنه امیرتومان
صمصام همایون میرزا فرج‌خان
سرهنگ صاحب‌منصبان جزو چهل و هشت نفر

فوج اول خاصه

نمره (۲)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوا
جمعی جناب شجاع السلطنه امیرتومان
اعتصام نظام سرتیپ حاجی آقاخان
سرهنگ صاحب‌منصبان جزو چهل و چهار نفر

فوج اقبال

نمره (۳)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابوالجمعی شجاع السلطنه امیرتومان
امیرحسنخان سرتیپ میرزا علیخان سرهنگ
صاحب‌منصبان جزو چهل و نه نفر

فوج دوم نصرت

نمره (۴)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابوالجمعی شجاع السلطنه امیرتومان قاید
سرتیپ امیرتومان حاجی احمدخان

سرتیپ اول صاحب‌منصبان جزو سی و نه نفر

فوج دوم خاصه

نمره (۵)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی شجاع‌السلطنه امیر تومان فتح‌الله خان اجلال‌السلطان سرتیپ رستم خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهارم تبریز

نمره (۶)

جمعی احتشام‌الممالک صاحب‌منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج امیریه

نمره (۷)

جمعی جناب فتح‌الله خان ظفرالدوله سردار مؤید صاحب‌منصبان جزو سی و دو نفر

فوج مخبر ازشقاقی

نمره (۸)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی جناب شجاع‌السلطنه امیر تومان مهذب‌السلطنه سرتیپ ابوالفتح خان سرهنگ اعتضادالشکر صاحب‌منصبان جزو چهل و شش نفر

فوج پنجم شقاقی

نمره (۹)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی جناب شجاع‌السلطنه امیر تومان نصرالسلطان سرتیپ هاشم خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو چهل و هشت نفر

فوج هفتم شقاقی

نمره (۱۰)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی شجاع‌السلطنه امیر تومان محمدحسن خان مهذب‌الدوله سرتیپ حیدر خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو سی و نه نفر

فوج ششم شقاقی

نمره (۱۱)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی شجاع‌السلطنه امیر تومان حشمة‌السلطان سرتیپ ابراهیم خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو سی و دو نفر

فوج قهرمانیه

نمره (۱۲)

ابوالجمعی جناب مستطاب امیر بهادر جنگ سرکشیکچی باشی سردار وزیر دربار حسینقلی خان اقبال‌الممالک سرتیپ صاحب‌منصبان جزو سی و چهار نفر

فوج پنجم ایلات

نمره (۱۳)

در اداره

رحیم قلی خان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو سی و چهار نفر

فوج ناصریه قاپو

نمره (۱۴)

ابوالجمعی جناب مستطاب امیر بهادر جنگ سردار وزیر دربار علینقی خان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج دویم اشکین

نمره (۱۵)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی شجاع‌السلطنه امیر تومان محمدحسن خان سرتیپ محمدحسن خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو سی و هشت نفر

فوج خلخالی

نمره (۱۶)

ابوالجمعی نواب اعظم ظفرالسلطنه سردار برتیپی مسعودالممالک صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج مظفر مراغه

نمره (۱۷)

ابوالجمعی جناب فتح‌الله خان ظفرالدوله سردار مؤید منصورالسلطان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج سیم مراغه

نمره (۱۸)

ابوالجمعی جناب فتح‌الله خان ظفرالدوله سردار مؤید منصورالسلطان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج چهارم مراغه

نمره (۱۹)

ابوالجمعی جناب حاجی سعیدالملک امیر تومان صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار ارومی

نمره (۲۰)

ابوالجمعی جناب سراج‌السلطنه امیر تومان سالار افخم آقا خان سرتیپ اول جمشید خان سرتیپ سیم صاحب‌منصبان جزو سی و سه نفر

فوج هشتم افشار ارومی

نمره (۲۱)

برتیپی امیرالامراء العظام مجیدالسلطنه

امیر تومان صاحب‌منصبان جزو سی و سه نفر

فوج جدید افشار

نمره (۲۲)

ابوالجمعی میرزا علیخان منتظم‌الدوله یوسف خان انجم‌الدوله سرتیپ اول صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهم خوئی

نمره (۲۳)

ابوالجمعی مهدی خان مکرم‌الدوله صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج دهم خوئی

نمره (۲۴)

ابوالجمعی جناب جهانبانان امیر تومان صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج مخبر ازماکوئی

نمره (۲۵)

ابوالجمعی محمد پاشا خان سرتیپ اول صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

عراقی

(فوج مخصوص)

نمره (۲۶)

ابوالجمعی جناب سردار افخم مظفرنظام سرتیپ اول صاحب‌منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج مسعود طهران

نمره (۲۷)

ابوالجمعی نواب والا امیر خان سردار صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بهادران زرند

نمره (۲۸)

محمد خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج دماوندی

نمره (۲۹)

ابوالجمعی محمد هاشم خان انتخاب‌الدوله سرتیپ اول صاحب‌منصبان جزو ۲۸ نفر

فوج خلج قاهر

نمره (۳۰)

در اداره جناب مستطاب وزیر نظام (فوج اول) ابوالجمعی جناب یار محمد خان امیر تومان ناجود اتباشی کل شش صد نفر (فوج دوم) ابوالجمعی سیف‌السلطنه پسر وزیر نظام پانصد و پنجاه نفر

فوج دوم جرینی

نمره (۳۱)

ابوالجمعی جناب ضیاءالملک امیر تومان صاحب‌منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج قدیم خمسه

نمره (۳۲)

ابوالجمعی جناب مظفرالدوله امیر تومان صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید خمسه

نمره (۳۳)

ابوالجمعی جناب مستطاب علاءالدوله سردار امیرالامراء العظام سهم‌الدوله امیر تومان صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج گروسی

نمره (۳۴)

ابوالجمعی جناب عبدالحسین خان امیر تومان سالارالملک صاحب‌منصبان جزو سی و سه نفر

فوج ظفر کرمانشاهان

نمره (۳۵)

ابوالجمعی جناب ظفرالملک امیر تومان حاجی جعفرقلی خان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قزوین

نمره (۳۶)

ابوالجمعی جناب مستطاب ساعدالدوله سردار هدایت‌الله خان صارم لشکر صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قزوین

نمره (۳۷)

ابوالجمعی جناب ساعدالدوله سردار صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج افشار بکشلو

نمره (۳۸)

ابوالجمعی امیرالامراء العظام مختار اختصاص‌الدوله پسر مرحوم مختارالسلطنه علیخان سرتیپ سیم صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج افشار خرقان

نمره (۳۹)

در اداره جناب مستطاب وزیر نظام ابوالجمعی امیرالامراء العظام سیف‌السلطنه امیر پنجم آقا خان سرهنگ انجم نظام صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج حشمت

نمره (۴۰)

در ادارهٔ نواب والا
امیرخان سردار رضاقلیخان سرتیپ
حشمت نظام هزار و پنجاه نفر
فوج حشمت سمنان نامور بکاپچو
پانصد و پنجاه نفر
فوج حشمت دامغان پانصد نفر

فوج عرب و عجم

نمره (۴۱)
در ادارهٔ نواب والا
امیرخان سردار عباسقلیخان
سرتیپ جعفرقلیخان سرتیپ

فوج فیروزکوهی

نمره فیروزجنگ (۴۲)
ابوالجمعی عمدة الامراء العظام منصور لشکر

فوج سوادکوهی

نمره (۴۳)
ابوالجمعی جناب جلالتماب محمد قاسمخان وکیل
السلطنه امیرتومان ابوالحسنخان سرتیپ
صاحب منصبان جزو هیجده نفر

فوج لاریجانی

نمره (۴۴)
ابوالجمعی میرزا محمدخان اعظام الدوله
سرتیپ اول فرج الله خان معظم الملک
صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج شکاکی

نمره (۴۵)
ابوالجمعی جناب مستطاب نصرة السلطنه امیراکرم
سردار معظم علیقلیخان منتصر السلطنه
سرتیپ اول صاحب منصبان جزو ۲۴ نفر

فوج بندپی

نمره (۴۶)
ابوالجمعی جناب اعظام الدوله امیرتومان
میرزا علیخان سرتیپ صاحب منصبان
معروف سه نفر

فوج هزارجریبی

نمره (۴۷)
جمعی محمدباقرخان ضرغام الملک
سرتیپ اول صاحب منصبان معروف ۳ نفر

فوج هزارجریبی

نمره (۴۸)
جمعی علیقلیخان سرتیپ مسعود الملک
صاحب منصبان معروف ۳ نفر

فوج دودانگه

نمره (۴۹)
محمد اسمعیلخان سرتیپ صاحب منصبان
معارف ۳ نفر

فوج اشرف توابعی

نمره (۵۰)
میرزا عبدالوهابخان سرتیپ صاحب
منصبان معارف ۳ نفر

فوج کامران فراهان

نمره (۵۱)
جمعی مقبل السلطنه امیرپنجه علیخان
صمصام نظام میرزا شفیعخان سرهنگ
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج بزچلو

نمره (۵۲)
ابوالجمعی جناب ناصر الملک امیرتومان
ابراهیم خان سرتیپ عاصم السلطنه
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج مخبران کزازی

نمره (۵۳)
جمعی ذوالفقارخان صمصام الملک
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی

نمره (۵۴)
جمعی ابراهیمخان ظفر السلطان صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج خلج قم

نمره (۵۵)
در ادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا نایب
السلطنه ابوالجمعی جناب اعتماد نظام
امیرتومان صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کمرهٔ اخلاص

نمره (۵۶)
جمعی لطفعلیخان میرپنج پسر مرحوم محمد آقا
میرشب آذربایجانی صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج سدهی

نمره (۵۷)
ابوالجمعی نواب والا جلال الدوله
میرزا عبدالله خان سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و سه نفر

فوج چهارمحالی

نمره (۵۸)
در ادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا
ظل السلطان میرزا عبدالحسینخان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی

نمره (۵۹)
در ادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل
السلطان عباسقلیخان سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ششم قراگوزلو

نمره (۶۰)
ابوالجمعی جناب حسام الملک امیرتومان
فضل الله خان انتصار الملک سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج منصور قراگوزلو

نمره (۶۱)
ابوالجمعی جناب حسام الملک امیرتومان
غلامرضاخان احتشام الدوله صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فلدوایی

نمره (۶۲)
جمعی حسینقلیخان ساعد السلطنه
صاحب منصبان سی و چهار نفر

فوج مخبران قراگوزلو

نمره (۶۳)
ابوالجمعی جناب محمد مهدیخان منصور الدوله
امیرتومان صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج ملایری

نمره (۶۴)
ابوالجمعی سهام الدوله امیرتومان میرزا
داودخان سرتیپ صاحب منصبان ۲۸ نفر

فوج نهاوندی

نمره (۶۵)
ابوالجمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله
امیرتومان صدیق نظام سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری

نمره (۶۶)
ابوالجمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله
امیرتومان نواب آقا محمدخان میرپنجه لطفعلی
خان سرتیپ صاحب منصبان جزو ۲۸ نفر

فوج کوران و قلعه زنجیری

نمره (۶۷)
ابوالجمعی جناب حسینخان امیرتومان
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کرندی

نمره (۶۸)
ابوالجمعی جناب علیمرادخان احتشام الممالک
امیرتومان اسمعیلخان میرپنجه
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کلهر

نمره (۶۹)
جمعی محمد علیخان سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه

نمره (۷۰)
ابوالجمعی جناب حاجی ظهیر الملک امیرتومان
معاون نظام صاحب منصبان
جزو بیست و شش نفر

فوج پشتکوهی

نمره (۷۱)
ابوالجمعی صارم السلطنه سردار اشرف
حبیب الله خان سرهنگ صاحب
منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج قرائی

نمره (۷۲)
حاجی علیقلیخان شجیع الملک نظرعلیخان
سرهنگ صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج ترشیزی

نمره (۷۳)
جمعی نواب والا حاجی محمد میرزا امیرپنجه
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قاین

نمره (۷۴)
ابوالجمعی شوکت الملک امیرتومان
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قاین

نمره (۷۵)
ابوالجمعی شوکت الملک امیرتومان
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان

نمره (۷۶)
جمعی مظفرخان ناصر نظام صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان

نمره (۷۷)
جمعی حاجی سلیمانخان بهجة الدوله سرتیپ
اول کریمخان سرتیپ غلامحسینخان
سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج بهادر گرمسیر کرمانی

نمره (۷۸)
جمعی محمدخان اسعد الدوله صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

موزیکانچیان

دسته
موزیکانچیان مخصوص
بریاست ارسلان خان ناصر همایون
سایر معارف پنج نفر

دسته
اعتضادیه
بریاست ارسلانخان ناصر همایون
محمدخان سرتیپ هاشمخان سرهنگ
سایر معارف هشت نفر

دسته
فوج دویم نصرت
بریاست اسمعیل خان نصرت لشکر میرپنجه
علیخان معلم یاور و سایر معارف یازده نفر

دسته
قراول مخصوص دولت دو نفر
میرزا حسینخان یاور سایر معارف سه نفر

سواره
(آذربایجانی)

دسته
افشار ارومی
جمعی ضرغام الملک امیر تومان

دسته
افشار صاین قلعه
جمعی حمیدخان سرتیپ اول یوسفخان
سرتیپ محمدخان سرتیپ

دسته
ایلات قراچورلو و قراچه داغی
جمعی فرج الله خان ولد مصطفیخان

دسته
چهاردولی
ابو الجمعی نوروزخان امیر تومان
حسینقلیخان میرپنجه سلیم خان
میرپنجه علی اکبرخان

دسته
چلبیانلو
در اداره
جمعی رحیمخان
میرپنجه نصر السلطان اسکندرخان
سرتیپ یوسفخان سرتیپ

دسته
مظفر
ابو الجمعی نواب والا نصرت الدوله
امیر تومان شجاع الدین میرزا سایر
صاحبمنصبان پانزده نفر

دسته
گنجه
ابو الجمعی محمد علیخان سرتیپ

دسته
نصرت
ابو الجمعی میرزا موسیخان اخوان و غیره

دسته
شقاقی و شاطرانلو و دلیکانلو
و قراسوران
جمعی علیقلیخان

دسته
شاهسون اینانلو
ابو الجمعی جناب عنایت الله خان سالار
امجد عنایت الله خان اقبال دیوان

دسته
شاهسون دشتی اردبیل و شکیر
ابو الجمعی عبد الحسین میرزا سایر معارف نه نفر

دسته
حاجی علیلو و قراجه داغی و قراسوران
حاجی علیلوی
ابو الجمعی رستمخان سرهنگ کامرانخان
سرکرده قراسوران

دسته
قراپاپاق
ابو الجمعی نجفقلیخان میرپنجه
حسینقلیخان سرتیپ

دسته قراسوران راه مرند
و ارشق و استارا و غیره
طایفه قراجه داغی — طایفه ایضا
بسرکردگی آقا بابا بیک — جمعی سیف الله خان سرکرده

طایفه ارشق و استارا
ابو الجمعی جناب حبیب الله خان مجد الملک
میرزا لطفعلیخان صارم السلطنه

دسته
قراسوران قدیم مرندی
جمعی شکر الله خان شجاع نظام سرتیپ

دسته
جدید شقاقی
جمعی رضاقلیخان سرکرده بریاست
عنایت الله خان امیر تومان

دسته کلیبری
در اداره

ابو الجمعی لطف الله خان سرهنگ

دسته مقدم
ابو الجمعی صمدخان سعید الملک امیر تومان

دسته مکری
در اداره جناب امیر بهادر جنگ وزیر
دربار و سرکشیکچی باشی و سردار
عزت الله خان سرتیپ اول

دسته نظمیه
جمعی لطفعلیخان سرهنگ

مهاجرین

سوای اشخاصیکه جزو سواره
مظفر برقرار شده‌اند

دسته ایرانلو
جمعی محمد حسنخان و خداداد خان و صمدخان

دسته بادکوبه
جمعی شیخ کاظم خان

دسته شکی
جمعی محمد حسنخان شجاع السلطنه سرتیپ
احمدخان سرهنگ

دسته طالش
جمعی میر سلیمانخان صارم السلطنه
علیخان ولد میر اسد الله خان

دسته قبه
جمعی آصف بیک و عبد الله بیک و غیره

دسته قراجه داغی
جمعی آقا بابا بیک

دسته قراباغی
جمعی عباسقلیخان جوانشیر ابراهیمخان
محمد تقیخان اولاد جعفرقلیخان سرتیپ و غیرهم

خراسانی

دسته قوچانی
ابو الجمعی جناب شجاع الدوله امیر تومان

دسته بجنوردی
ابو الجمعی جناب عزیز الله خان سهام الدوله
امیر تومان سالار معظم

دسته قائنی
و سیستانی
ابو الجمعی جناب حشمة الملک امیر تومان

دسته طبسی
ابو الجمعی جناب عماد الملک امیر تومان

دسته درجزی
ابو الجمعی محمد علیخان بیگلربیگی

دسته کلاتی
سرکرده نفر

دسته جامی و جوانی
جمعی محمد نظرخان و عنایت خان و
کلدارخان

دسته باخرزی
سرکرده نفر

دسته خوافی
سرکرده نفر

دسته تیموری کاربود اف
جمعی میر لشکر الله خان

دسته سفید سنگ و دربزاب
جمعی محمد رضاخان و ولیخان و غیره

دسته مهاجرین هرانی
جمعی میرزا مسعودخان و غیره

دستجات
جمعی محمد میرزا و ابو السیف خان

دستجات جمشیدی
جمعی ذو الفقار خان ولد الله یارخان
و محمد امین خان و غیره

دسته زوری
جمعی افراسیابخان منصور لشکر

دسته اردلان داق
دربندی
جمعی افلخان سرکرده و میر عبد الحمید خان

دسته جوانی
جمعی محمد حسینخان سرکرده

دسته کوکلان و تیموری
ابو الجمعی

دستجات هزاره
بریاست شجاع الملک محمد عظیم خان
سرکرده

دسته تیموری
ابو الجمعی میر حسینخان نصرة الملک
میر مرتضی خان و غیره

دسته تیموری
جمعی میر اسد الله خان شوکت الدوله

دسته
قراسوران نیشابوری

جمعی نصر الله خان سرکرده

دسته بلیین ارض اقدس
جمعی علی آقا نایب جود انباشی

دسته قزاق خراسانی
جمعی علی آقا نایب جود انباشی

استرابادی و بموئی

دسته فندرسکی
جمعی میر سعد الله خان سرتیپ اکرم الملک

دسته گوکلی
جمعی علیمحمد خان مفاخر الملک

دسته مقصودلو
جمعی حاجی عبد الصمد خان امیر پنجه موثق الملک

دسته سدن رستاقی
جمعی محمد قلیخان سرهنگ

دسته
جدید و قدیم الوکائی
جمعی فتحعلیخان سرکرده

دسته
جمعی عباسقلیخان سرکرده

دسته قاجار
جمعی نظر علیخان صمصام لشکر

دسته ملک
جمعی محمد مهدیخان ساعد لشکر

دسته تمسکی
جمعی نظر علیخان صمصام لشکر

دسته
جمعی محسنخان یوزباشی

دسته فوجردی
جمعی کربلائی محمدخان یاور
غلامعلیخان یوزباشی

دسته جعفربای
جمعی ملا قلیچ خان یوزباشی

دسته جعفربای
جمعی آدینه خان سرهنگ

دسته یلقی

جمعی ملا قربانخان یوزباشی
دسته آتابای
جمعی خواجه علیخان و بهرامخان
دسته آق آتابای
جمعی ما الله خان یوزباشی
دسته جات جدید جعفر بای
دسته
جمعی حاجی محمدخان سرتیپ
دسته
جمعی بخشی قلیخان یاور
دسته
جمعی حاجی وکیل
دسته
جمعی حاجی مرادخان
دسته
جمعی حاجی ارازخان
دسته
جمعی عسکرخان
دسته قراقچی
جمعی حاتم ملاخان و موسی خان سرتیپ
دسته جات
خازوجوقچی و غیره
دسته
جمعی حمزه خان یوزباشی
دسته
غلامان کارکذاری و سواره علی اکبرخان کلانتر
دسته جدید فندرسکی
جمعی مهدیخان
دسته کوچه ای و کبطاهی
جمعی حسینعلیخان شوکت نظام
گیلانی
دسته طالش و کرکانرودی و اسالمی
ابواجمعی جناب معین السلطنه امیرتومان محمدحسینخان امیرپنجه سالار اسعد

یحیی خان مجیر نظام سرتیپ
مازندرانی
دسته کرد و ترک عبدالملکی
ابواجمعی سرور السلطنه عبدالله خان سرتیپ صفرخان سرتیپ علی اکبرخان سرهنگ اسدالله خان سرتیپ اسمعیلخان سرهنگ محمدخان سرهنگ سایر سرهنگان و معاون لشکر بیغمبر
دسته عسکی
جمعی علی اکبرخان
دسته خواجه وند
جمعی جناب جلالتمآب مصطفی خان محمد علیخان سرتیپ فتح الله خان سرتیپ دوم نصرالله خان سرتیپ سرهنگ و غیره هشتصد نفر
دسته سوادکوهی
جمعی حبیب الله خان
دسته کلباد و عمرانلو
جمعی لطفعلیخان حشمت نظام امیرپنجه جعفرقلیخان سرهنگ عسکرخان سرهنگ سواره عمرانلو
عراقی
دسته غلامان قراگوزلو کرمانی
ابواجمعی جناب سالار اصلان میرزا نعمت الله خان سرهنگ میرزا هادیخان صاحب منصب نهصد و چهار نفر
دسته عراقی و دسته اصفهان
در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان میرزا حسنخان انتظام الملک
دسته فتحیه اصفهان
در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان امیرزاده محمد میرزا سرتیپ حبیب الله خان سرتیپ جعفرخان سرهنگ
دسته افشار اسدآبادی
جمعی خان بابا خان صاحب اختیار سرتیپ اول علی اکبرخان سرهنگ

دسته چهاردولی
جمعی عبدالباقی خان سرتیپ
دسته باجلان یاراحمدی
ابواجمعی جناب ساعد الدوله سردار حاجی احمدخان منصور السلطنه سرتیپ
دسته بیرانوند و کرزه بر
جمعی ابدال خان سرتیپ
دسته جدید یاراحمدی
ابواجمعی جناب ساعد الدوله سردار محمدحسینخان ضرغام السلطنه
دسته جدید بختیاری لرستان
جمعی عبدالله خان سرتیپ
دسته قراچورلوی خواد
در اداره حکومت جلیله دارالخلافه باهره حاجی حسنخان سرکرده ایل و سواره
دسته اصانلوی خوار
در اداره حکومت جلیله دارالخلافه علیخان سرکرده نورالله خان ایلبیکی
دسته خمسه
ابواجمعی جناب ذوالفقارخان اسعد الدوله امیرتومان حسینقلیخان سرتیپ علیقلیخان سرهنگ
دسته
قراسوران خمسه
ابواجمعی جناب مظفرالدوله فرج الله خان سرتیپ محمد مهدیخان سرتیپ
دسته
شاهسون افشار
ابواجمعی جناب جهانشاه خان امیرتومان محمدعلیخان صارم السلطان سرتیپ علی اصغرخان مجید السلطان سرتیپ

دسته
شاهسون دوبران
ابواجمعی جناب فخرالملک امیرتومان فلامرزخان سرتیپ محمدحسینخان سرتیپ
دسته
شاهسون اینانلو
ابواجمعی جناب عنایت الله خان سالار امجد امیرتومان ایلخانی فضل الله خان اقبال السلطان حاجی میرزا فضل الله خان منصور لشکر
دسته
شوکت اینانلو
ابواجمعی جناب مستطاب حاجی آصف الدوله جناب محمد ناصرخان شهاب الملک امیرتومان امیر حسین خان شوکت السلطنه
دسته
قورت بیگلو
در اداره جناب صدق السلطنه ابواجمعی جناب منصور الملک امیرتومان رحمت الله خان سرتیپ
دسته
شاهسون دوده کوچکی مشغول خدمت قراسورانی دارالخلافه هستند
ابواجمعی جناب عنایت الله خان سالار امجد امیرتومان خانبابا خان اقبال لشکر امیراصلانخان سرهنگ سید احمدخان سرهنگ میرزا اسدالله خان عزیزالله خان مجید الممالک مرتضی خان سرهنگ سواره شاهسون ادی
دسته
مهاجرین هراتی

ابواجمعی میرزا عبدالله خان مستوفی میرزا اسمعیل خان نواده میر اشرف خان
دسته
مهاجرین قلعه
دسته
افشار و سادات جبلاغ
علیخان سرتیپ حاجی جوادخان شهاب السلطان
عربستان
دسته فیلی
جمعی کریمخان سرکرده و غیره
دسته
بختیاری
جمعی سلطان محمدخان معین همایون خداکرمخان سرکرده
قزوین
دسته افشار خرقانی
در اداره وزیر نظام حسنخان افشار ابواجمعی جناب یار محمدخان اجودانباشی کل نظام محمد حسنخان سرهنگ
دسته
چگنی و قراسوران
ابواجمعی جناب ناصر السلطان صادقخان سرتیپ سرکرده
دسته
ایلات
ابواجمعی جناب ناصر السلطان حیدرخان سرکرده
کرمانشاهان
دسته سنجابی
جمعی علی اکبرخان سرتیپ اول
دسته
کرندی

جمعی اسمعیلخان سرکرده پسر علی مرادخان
دسته
شرف بیانی
جمعی عزیز محمدخان سرکرده سلیمانخان نایب پنجاه باشی
دسته نانکلی
ابواجمعی جناب ظهیر الملک امیرتومان
دسته باجلان
جمعی عزیز محمدخان سرکرده
دسته قراسوران
جمعی کلبعلیخان و غیره
کردستان
دسته شرف
جمعی علی اصغرخان سرهنگ
دسته قراسوران کنگاور
سرکرده نفر
دسته قراسوران کمره
سرکرده نفر
دسته قراسوران گلپایگان
سرکرده نفر
دسته
قراسوران کزاز و کمره
سرکرده نفر
لرستان
دسته کرزه بر
جمعی ابدال خان و حسنخان و سلیمانخان
دسته
زرزائی
جمعی رضاخان سرتیپ
دسته تفنگچیان
مستحفظ خاک ملایر و تویسرکان
دسته قراسوران
مستحفظ راه نهاوند و خرم آباد جمعی رضاخان سرتیپ
دسته قراسوران نهاوند

سرکرده نفر

فارس

دسته عرب و باصری
جمعو محمد حسنخان فتح الملک سرتیپ

پیادهٔ خراسانی

دسته قائنی و خوافی
سرکرده نفر
دسته سیستانی
سرکرده نفر

استرآبادی

دسته ازانی
سرکرده نفر
دسته بلوچ حاجولو
سرکرده نفر

کرمانی

دسته عرب بسطام
جمعو اسمعیلخان
دسته داودی
جمعو حسین بیک
دسته اناری
جمعو حسینقلیخان
دسته رودباری
سرکرده نفر
دسته بلوچ عربستانی
ابوابجمعی شیخ خزعلخان معز السلطنه امیر تومان برادر مرحوم شیخ مزعلخان

گیلانی

دسته ازانی
ابوابجمعی محمودخان و میرزا

غلامعلیخان سرهنگ
دسته سالیانی
جمعو میر یوسفخان سرکرده
دسته شفتی
جمعو علیخان سرهنگ سرکرده

ادارهٔ قراسوران کل ممالک محروسهٔ ایران

بریاست جناب سالار امجد
مدیر لشکر لشکر نویس فتح الله خان سرتیپ سعید نظام ناظم شوارع رشید نظام سرهنگ
دو نفر اجودان نفر
نویسنده دو نفر

ادارهٔ بریگاد قزاقیه

صاحبمنصبان روسی

امیر الامراء العظام کلنل چرنازوبوف رئیس بریگاد کاپیتن جانانیف معلم سواره سرکار کاپیتان بابینوف کاپیتن ایوسینف معلم سواره سوزوفیئیه پاتاماریف سوزوفیئیه باندارینکو سوزوفیئیه نادرچ سوزوفیئیه پیلان

صاحبمنصبان ایرانی

نواب والا امان الله میرزا امیر پنج رئیس اتاماژور بریگاد

سرتیپان اول

قاسم آقا محمد باقرخان امان الله میرزا کاظم خان علیخان محمد باقرخان آقا مقبلخان غلام حسینخان رئیس ایل شاهسون بغدادی نصرالله خان رحیمخان آقاخان حسام نظام هاشمخان محمدخان عباسقلیخان

سرتیپان دویم

علی آقا صادقخان بهادر لشکر اسکندرخان اسمعیلخان غلامرضاخان زین العابدینخان ابوالقاسمخان خلیلخان نور علی آقا محمد صادقخان غلامرضا خان موزبک

سرتیپان سیم

موسیخان حبیب الله میرزا امیر اصلان آقا محمد باقرخان عبدالله آقا اسدالله خان موسیخان محمد صادقخان علی پاشاخان عبدالعلیخان تیمورخان جمشید آقا محمد طاهرخان عباسقلیخان یحییخان فضلعلیخان محمود آقا

سرهنگان

حسنخان محمد رحیمخان رستم خان کاظم آقا حسنخان حاجی خانجانخان حسنخان علیقلیخان میرزا علیخان محمد خان عباس آقا کریم آقا میرزا محمد حسنخان لطفعلی آقا فضلعلیخان محمد آقا خدایارخان

حسینقلیخان حسینخان موزبک

نایب سرهنگان

جعفرقلیخان علی اکبرخان لطفعلی آقا احمدخان عباسخان رضاخان محمود آقا حسینخان تقی آقا میرزا بزرگ

یاوران

بیست و پنج نفر

سلطان

بیست و یک نفر

نایبان اول و دویم

شصت و پنج نفر

وکیل قزاق و موزیکانچیان و دو باطری از سواره و پیاده

یکهزار و ششصد نفر

مستمری بگیر و غیره

مستمری بگیر
یکصد و پنجاه و یک نفر
سایر هفت نفر

صاحبمنصبان و سرایداران ابنیهٔ نظامی

ابوابجمعی احمدخان میرپنجه اجودان وزارت جلیلهٔ جنگ
میرزا آقا لطیف نظام سرایدارباشی محمد علیخان سرهنگ تقیخان یاور جعفرخان یاور حبیب الله خان یاور

سلطان و نایب سرایداران

سی و شش نفر

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

ادارهٔ مخزن تدارکات عسکریهٔ دولت علیه

بریاست وزارت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله
جناب معین لشکر لشکر نویس و محاسب جناب حاجی بهاء لشکر منصور لشکر
سایر اجزاء از قرار سنوات ماضیه

وزارت خزانهٔ مبارکهٔ نظام

جناب اجل اکرم لطف الله خان قوام السلطنه پیشخدمت خاصهٔ همایونی وزیر خزانهٔ مبارکهٔ نظام و رئیس ایل و سوارهٔ قوانلو
اجزاء تحویلدار هاشمخان خازن نظام (سررشته دار میرزا سید احمدخان ظهیر لشکر) ضابط اسناد میرزا عزت الله خان اعزاز دفتر ثبات میرزا تقیخان منشی دو نفر سایر اجزاء ده نفر

صورت تقسیم جدید قشون و ساخلوی ایالات و سرحدات اعظم

از ابتدای هذه السنه میمونه تنگوزئیل ۱۳۰۳ حسب الاراده علیه ملوکانه و فصول بنواب مستطاب اشرف امجد ارفع والا شاهزاده معظم صدراعظم کلیه قشون ظفرنمون دولت علیه از توپچی و سواره و افواج قاهره بتناسب موقع و محل به دوازده قسمت منقسم و هر قسمتی در تحت ریاست یکنفر سردار قرار داده شد و ریاست کلیه قشون را در تحت توجه خاص ملوکانه در وزارت و وظایف محوله و مشاغل مخصوصه ذات همایون شهریاری مقرر فرمودند و شرح این ترتیب جدید در کتابچه مخصوص موشح به دستخط همایونی بطبع رسید و در ذیل دفتر مبارک سلطانی ایران نیز مندرج گردید چون وزارت جلیله جنگ و ادارات عسکریه بترتیب سابق در کتاب سالنامه از پیش مندرج گردیده و بطبع رسیده شد لهذا صورت ترتیب و تقسیم جدید بطور اختصار در این صحیفه ثبت و نگارش میشود

قشون ابوالجمعی جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ سردار و وزیر دربار اعظم

سوای ابواب جمعی سابق از باب کشیکخانه مبارکه و غیره که داشته اند

هشت هزار و پانصد و هشتاد و سه نفر

توپچی و افواج و سواره و پیاده افواج آذربایجان کرمان و فارس و اصفهان

[illegible]

قشون ابوالجمعی جناب مستطاب اجل امیر نظام

ده هزار و هفتصد و شصت و سه نفر

توپچی افواج و سواره افواج جهت قراولی

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل نصرالسلطنه سردار معظم

شش هزار و پانصد و هشتاد و سه نفر

توپچی افواج سواره و پیاده

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل ظفرالدوله سردار مؤید

شش هزار و هفتصد و چهل و نه نفر

توپچی افواج سواره

[illegible]

ابوالجمعی نواب مستطاب والا ظفرالسلطنه سردار

شش هزار و صد و بیست نفر

توپچی افواج سواره

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل علاءالدوله سردار

شش هزار و چهار صد و هفت نفر

توپچی افواج سوار

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل حسام الملک امیر افخم

پنج هزار و شش صد و بیست و نه نفر

توپچی افواج سواره

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل وزیر نظام سردار

پنج هزار و پانصد و بیست و هشت نفر

توپچی افواج سوار

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل محمد صادق خان امیر توپخانه سردار

شش هزار و پانصد و پنجاه و شش نفر

توپچی افواج سواره

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل سردار افخم والی استرآباد و گرگان

چهار هزار و صد و پنجاه و یک نفر

توپچی افواج سواره

[illegible]

ابوالجمعی جناب مستطاب اجل ناظم السلطنه قشون ارض اقدس

هفت هزار و شش صد و چهل و دو نفر

توپچی افواج سواره و پیاده

[illegible]

وزارت جلیله لشکر

جناب مستطاب اجل میرزا محمد علیخان قوام الدوله وزیر لشکر

جناب جلالتمآب میرزا ابوالقاسم خان بدیع الدوله نائب وزارت لشکر

لشکرنویسان و سررشته داران و غیره ملتزمین رکاب مبارک

لشکرنویسان

جناب حاجی میرزا حسینعلی یمین الملک جناب میرزا عباسخان معاون السلطان سررشته دار کل نظام جناب حاجی میرزا حسنخان رفیع الدوله جناب میرزا علی قوام السلطان ولد مرحوم وزیر لشکر جناب حاجی میرزا سید باقر اقتدار السلطنه جناب میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا هاشم خان آصف السلطان جناب حاجی میرزا ابوالقاسم معتمد نظام جناب حاجی میرزا محمود خان موقر الدوله جناب میرزا فضل الله خان نبیل الدوله جناب میرزا سلیمانخان مستوفی قاجار سررشته دار کل وزارت لشکر جناب میرزا محمد حسین اقبال الملک جناب میرزا محمد علیخان آشتیانی جناب میرزا حسینعلی ولد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی جناب میرزا نصرالله خان مطیع الدوله جناب میرزا غلامحسینخان مؤتمن لشکر جناب میرزا علیرضا خان عماد لشکر جناب میرزا حسنخان لشکرنویس سابق کرمانات جناب میرزا شفیع خان مدیر لشکر جناب میرزا محمد خان اشرف الملک جناب میرزا مهدیخان بدیع السلطنه جناب میرزا زمان کردستانی جناب میرزا حسنخان برادرزاده جناب قوام الدوله جناب اعتضاد لشکر ولد جناب امین الممالک جناب میرزا تقیخان معاون الممالک جناب میرزا حسنخان نصیر همایون جناب حاجی بهاء لشکر میرزا نصرالله خان جناب میرزا محمد خان نظام لشکر جناب میرزا سید علی نصیر لشکر جناب میرزا عبدالحسین خان اکرام السلطان جناب حاجی میرزا رضا لشکرنویس جناب میرزا مهدی اعلاء لشکر جناب میرزا ابوالفضل خان ولد جناب حاجی مشیر لشکر جناب میرزا سید باقر اعلاء السلطان جناب میرزا احمد خان لواسانی جناب میرزا علی اکبر خان مفخر لشکر جناب میرزا یوسف خان احتشام لشکر جناب میرزا محمد خان نجم السلطنه میرزا احمد خان برادر ایضا میرزا محمد خان معتبر السلطنه ولد حاجی بهاء لشکر میرزا بزرگ خان مقبل لشکر میرزا هدایت الله خان مصدق لشکر میرزا ابوالفتح خان منتصر لشکر میرزا محمد خان ولد مرحوم میرزا عبدالمجید میرزا اسمعیل خان ناظم السلطنه میرزا مصطفی خان معاون دیوان برادر جناب معاون السلطان میرزا مهدی علی آبادی میرزا سید عبدالله ولد مرحوم میرزا سید کاظم میرزا سید علیخان منتظم نظام میرزا تقی خان فتح الممالک ولد مرحوم میرزا عبدالله خان نوری حاجی میرزا عبدالکریم لواسانی میرزا ابوالقاسم شیرازی میرزا غلامرضا خان منتظم نظام میرزا حسنخان جلال السلطنه جناب میرزا سید احمد منتخب الممالک میرزا احمد خان مستوفی نوه جناب عضد لشکر میرزا هدایت الله خان اعظم الدوله ولد منیر الملک میرزا حسین ولد مرحوم میرزا محمد حسین مستوفی خزانه میرزا سید مصطفی خان تفرشی میرزا سید علی اصغر خان ولد مرحوم عضد الملک میرزا ابوالفضل خان اعتصام لشکر میرزا آقا علی ولد میرزا محمد حسین تویسرکانی میرزا فضل الله خان ولد جناب بصیر الملک میرزا احمد خان بنان السلطان میرزا علی ولد حاجی میرزا اشرف تفرشی میرزا اسمعیل خان برادر ایضا میرزا سید عزیزالله خان تجید الممالک میرزا عبدالکریم خان تفرشی میرزا اسمعیل طالقانی میرزا عیسی خان خبیر السلطنه میرزا فتح الله خان معاون لشکر میرزا سید محمود خان موقر لشکر ولد منتخب الممالک میرزا ابوالقاسم نصرت الملک میرزا حسنخان مجد الممالک نوه جناب مستطاب قوام الدوله میرزا علینقی خان میرزا سید یافی ولد مرحوم حاجی میرزا سید حسین پاپنچی میرزا علی اکبر خان میرزا سید تقی خان دولو شریف السلطنه میرزا ابوالحسن خان شهاب لشکر ولد قوام همایون میرزا عبدالمجید خان میرزا سید رضای تفرشی

مامورین ولایات (آذربایجان) لشکرنویسان

جناب اعتماد لشکر حاجی میرزا کاظم خان مشیر لشکر میرزا احمد خان میرزا رضا خان معاون لشکر میرزا حسینخان اعتماد نظام میرزا موسی خان معاون نظام میرزا حسن خان مؤید نظام میرزا هدایت الله خان میرزا سید بهاءالدین حاجی میرزا ابوالحسن گرگانی مستشار لشکر میرزا احمد خان قوام لشکر میرزا رضا قلیخان

میرزا هادیخان میرزا عبد الحسینخان

سررشته‌داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر میرزا زین العابدین خان میرزا ولی سررشته دار میرزا علیخان میرزا ابراهیم

خراسان

جناب میرزا محمدخان لشکرنویس باشی میرزا ابو یوسفخان سررشته دار میرزا محمد علیخان سررشته دار میرزا سید حسن خان سررشته دار

فارس

جناب میرزا لطفعلی خان قوام لشکر میرزا صادق خان جلال لشکر میرزا مرتضی امین لشکر حاجی میرزا محمد علی سررشته دار

کرمان

جناب میرزا جعفرخان موثق الدوله میرزا عبد الرحیم خان آصف لشکر میرزا غلامرضا خان نصرت لشکر میرزا عبدالله سررشته دار

اصفهان

جناب میرزا ابو یوسفخان لشکرنویس باشی میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابوتراب سررشته دار میرزا فتح الله سررشته دار

گیلان

رفیع الملک

مازندران

میرزا مهدیخان ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر لشکرنویس باشی مازندران

بروجرد

موثق لشکر میرزا سید علی

عربستان و لرستان

میرزا مهدیخان بدیع السلطنه

عراق

میرزا سید باقر لشکرنویس قوام همایون

خمسه

میرزا علی ثقة السلطان برادر دبیر الملک میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا محمد جبیر

قزوین

میرزا هادیخان منتصر الملک پسر مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر

کردستان

میرزا علینقی خان آصف دیوان میرزا کاظم تفرشی سررشته دار

کرمانشاهان

میرزا اسمعیل خان وثوق الممالک میرزا اسدالله خان سررشته دار

ملایر و تویسرکان

میرزا افلاطون لشکرنویس

همدان و اسدآباد و کنگاور

میرزا غلامحسینخان احتشام دفتر

شاهرود و بسطام و سمنان

میرزا حسنخان اعظام لشکر

استراباد

میرزا اسمعیلخان لشکرنویس

منشیان و سررشته‌داران

(ملتزم رکاب)

سررشته‌داران

میرزا ابو یوسفخان میرزا سید احمدخان تفرشی ولد میرزا سید محمد میرزا محمد علیخان میرزا غلامحسین گرکانی میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی میرزا سید محمد خان اصفهانی ولد میرزا سید علی میرزا محمدخان

میرزا باقرخان مازندرانی میرزا نبی گرکانی میرزا علی اصغرخان تفرشی میرزا باقرخان تفرشی میرزا اسمعیل طهرانی میرزا مختار میرزا علیرضا ولد مرحوم میرزا احمد میرزا احمد آشتیانی میرزا محمود ولد مرحوم میرزا فتح الله

منشیان نظام

جناب جلالتمآب میرزا لشکر نویس باشی امیر الانشا نظام جناب میرزا علینقی دفتر منشی باشی وزارت جنگ جناب میرزا عیسی خان منشی لشکر میرزا کاظمخان بنان نظام میرزا حسنخان دبیر نظام میرزا محمدخان ولد حاجی میرزا عبدالکریم میرزا سید حسینخان تفرشی

منشیان وزارت لشکر

جناب میرزا مهدی منشی لشکر مستوفی اول منشی باشی وزارت لشکر میرزا عبدالله شعاع السلطان

عزل و نصب دفتر لشکر

معتمد السلطان میرزا مهدیخان عزل و نصب میرزا جعفر

وزارت جلیله داخله

در تحت اداره خاصه صدارت عظمی

وزارت دواداره انشاء و تحریرات خاصه حضور همایون

دوساطت عرض و تقدیم عرایض بحضور مبارک و اصدار احکام قضا نظام همایونی بوزارت جناب مستطاب اجل وزیر افخم جناب جلالتمآب اجل وزیر بقایا جناب جلالتمآب امین بقایا و سایر اجزاء لازمه

وزارت کابینه

جناب جلالتمآب اجل میرزا رضاخان مؤید السلطنه وزیر کابینه

نداده اند صورت کابینه را اجزاء وزارت

وزارت رسائل خاصه دولتی

جناب جلالتمآب اجل دبیر الملک وزیر رسائل خاصه جناب جلالت نصاب میرزا سید امین خان نایب وزارت رسائل خاصه جناب معتمد رسائل منشی اول رسائل جناب مخازن دفتر منشی اول رسائل و دفتردار کل نوشتجات واسناد رسائل خاصه علوّ الملک منشی اول رسائل مشیر دربار منشی اول رسائل میرزا ابو منصورخان منشی اول و مدیر اداره ثبت میرزا شفیعخان منشی عنوان نگار منشی میرزا محمود خان شارق الدوله منشی میرزا محمد علیخان محرر ثبت میرزا عزیز الله محرر ثبت میرزا اسمعیلخان محرر ثبت رموز میرزا سید علی محرر ثبت

اداره حکومتهای ولایات ممالک محروسه

دار الخلافه باهره و مضافات

در تحت اداره خاصه حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده معظم صدر اعظم

اجزاء و اعضاء مجلس حکومتی جلیله دار الخلافه

جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر لشکر وزیر دار الخلافه باهره جناب معتصم الملک مستوفی اول و مدیر عمل ارباب و محاسب اعمال حکومتی و غیره جناب میرزا محمدخان لشکرنویس و سررشته دار کل معتمد السلطان میرزا احمدخان سررشته دار دیوانی معتمد السلطان میرزا باقرخان منشی معتمد السلطان ضیاء السلطان منشی

سایر اعضاء دیوانخانه حکومت

عمدة الامراء العظام اعظام الممالک فراشباشی حکومتی نواب محمد حسن میرزای مهندس عمدة الامراء محمد حسنخان مبصر الدوله معتمد السلطان جعفرقلیخان سرتیپ معتمد السلطان آقا محمد تقی ممیز الملک

وزارت خالصجات و دیوان‌بیگی دار الخلافه طهران

مستقلاً و منفرداً از طرف دولت بجناب مستطاب اجل اقبال الدوله مفوض و واگذار شده است

حکام محال و بلوکات و مباشرین و عمال بلدیه

نواب والا عباسقلیخان ناظم التولیه حاکم زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم جناب جلالتمآب میرزا مرتضی خان مستشار الممالک حاکم خوار جناب لواء السلطنه پسر مرحوم مختار السلطنه رئیس قراولخانهای شهر نیابت جناب اجل سعید السلطنه عمدة الامراء العظام نصرالله خان قلعه‌بیگی ولد مرحوم ایضاً رئیس غلامان خندق جناب احتشام الملک رئیس قورخانه خاصه معتمد السلطان معین اصطبل تحویلدار انبار دیوانی مقرب الخاقان علی اکبرخان مقرب الخاقان محمد رضاخان رئیس اصناف دار الخلافه معتمد السلطان میرزا صادقخان مباشر قهوه‌خانهای دار الخلافه

وزارت نظمیه و غیره

جناب جلالتمآب اجل میرزا فتح الله خان سعید السلطنه امیر تومان

برادارهٔ جلیلهٔ نظمیه و سواره و پیاده و قراولان و
قراولخانهای شهر طهران

اجزای اداره وزارت نظمیه

جناب جلالتمآب نجم الملک مستوفی اول محاسب وزارت نظمیه
جناب جلالتمآب میرزا محمودخان نایب الوزاره امیرالامراء
العظام عباسقلیخان منتظم الملک سرتیپ وزارت نظمیه
امیرالامراء العظام رجبعلیخان میرپنجه رئیس محاکمات وزارت
نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا آقاخان صفوة الملک
عمدة الامراء العظام میرزا عبدالغنی خان مفتش الملک عمدة
الامراء العظام میرزا محمدعلیخان مخبر السلطان عمدة الامراء
العظام جعفرقلیخان معین الوزاره عمدة الامراء العظام میرزا
رحیمخان محقق نظمیه رئیس مجلس استنطاق عمدة الامراء العظام
میرزا سید تقیخان مستشار نظمیه مؤتمن السلطان حسینخان
سرتیپ مؤتمن السلطان غلامحسینخان صفوة السلطنه
مؤتمن السلطان میرزا محمد آقاخان سرتیپ مدیر اسم شب مؤتمن
السلطان غلامحسینخان سرتیپ مقرب الخاقان میرزا علیخان
سرهنگ مقرب الخاقان غلامحسینخان سرهنگ مقرب الخاقان
محمود آقا سرهنگ مقرب الخاقان میرزا ابراهیمخان منشی
مقرب الخاقان محمدرضاخان سرهنگ

اجزای سواره و پیاده و مأمورین وزارت نظمیه

معتمد السلطان سید علی اکبرخان سرهنگ نظمیه مقرب الحضرة
العلیه سید باقرخان یاور محمدحسین سلطان نایب سوم
باقر سلطان نایب سوم
عدهٔ سواره و پیاده مأمورین داخله وزارت نظمیه شصت نفر

محلات و ساکنین محلات و اجزاء مستحفظین امنیه شهر

(محلهٔ دولت)

امیرالامراء العظام منتظم الملک سرتیپ معتمد السلطان عیسی
خان قوام نظمیه نایب اول محلهٔ دولت

(محلهٔ سنگلج)

امیرالامراء العظام نصیرالسلطنه میرپنجه رئیس محله معتمد
السلطان یوسفخان نایب اول

(محلهٔ عودلاجان) عمدة الامراء العظام میرزا تقیخان

سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان مقرب الخاقان میرزا هادی
خان نایب اول

(محلهٔ چالمیدان) عمدة الامراء العظام حاجی میرزا محمد
علیخان کلانتر رئیس محلهٔ چالمیدان معتمد السلطان میرزا
علینقیخان نایب اول

(محلهٔ بازار) عمدة الامراء العظام محتسب الملک رئیس
محلهٔ بازار معتمد السلطان میرزا جعفرخان اعتماد نظمیه نایب اول

(چهار سوق و بازارها)

معتمد السلطان حسینخان داروغه رئیس بازار مقرب الخاقان
میرزا جعفرخان نایب اول

محلهٔ جدید بیرون دروازهٔ قزوین موسوم بمحلهٔ مظفری

معتمد السلطان میرزا مصطفیخان معتمد نظمیه علی اکبر بیک نایب اول

ادارهٔ ژاندارم عدهٔ کلیه سیصد نفر

عمدة الامراء العظام سهرابخان میرپنجه فرمانده کل مقرب الخاقان
محسنخان سرهنگ مقرب الحضرة اسدالله خان جوان
مقرب الخاقان میرزا سید محمودخان سررشته دار مقرب الحضرة
عباسقلیخان فرمانده مقرب الحضرة رضاقلیخان فرمانده
مقرب الحضرة محمدعلیخان فرمانده اسکادرون سوارهٔ ژاندارم
مقرب الحضرة محمودخان فرمانده گروهان دوم

وزارت بلدیه و احتسابیه

جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه وزیر بلدیه و احتسابیه

ادارهٔ بلدیه

نواب اکبر میرزا مأمور نظم قصابخانه مقرب الخاقان میرزا نصرالله
خان مأمور انتظام نرخ مقرب الخاقان حاجی عباسقلیخان جبار
باشی مقرب الخاقان میرزا محمدخان مباشر کل قصابخانه
عالیجناب آقا سید محسن قصاب باشی میرزا عبدالله خان نایب

ادارهٔ احتسابیه

جناب جلالتمآب سیف الدوله رئیس کل ادارهٔ احتسابیه
مقرب الحضرة علیخان نایب کل خیابانها مقرب الحضرة میرزا
عباس مشرف مقرب الحضرة میرزا کلبعلیخان محاسب نواب
خیابانها و شهر بیست و پنج نفر دهباشی بیست نفر
سقا سیصد و پنج نفر فراش خیابان و شهر صد و هشتاد
نفر اجزای اصطبل سی نفر

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ اعظم
ولیعهد کیوان مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان
ادام الله اقباله العالی
جناب مستطاب اجل نظام السلطنه وزیر کل مملکت آذربایجان

حکام جزو ولایات آذربایجان

(ارومی) نواب والا شاهزاده امامقلی میرزا امیرتومان حکمران
(خوی و سلماس) نواب والا شاهزاده مقتدر الدوله امیرتومان

اردبیل و مشکین و طالش و خلخال و غیره

حکمران در ادارهٔ حکومت جناب مستطاب نصرالسلطنه سردار معظم
(اردبیل) جناب میرزا ابراهیمخان شرف الدوله نایب الحکومه
(طالش) جناب صارم السلطنه امیرتومان نایب الحکومه
(خلخال) جناب مجد دفتر نایب الحکومه
(میاندوآب) امیرالامراء العظام مهدیخان حکمران
(گرگر و مرند) در ادارهٔ جناب جلالتمآب مجید الملک
امیرتومان پیشخدمت باشی حضرت مستطاب اشرف والا
ولیعهد و رئیس خلوت (جناب شجاع نظام میرپنجه حکمران
گرگر و مرند)
(سلماس) جناب حاجی میرزا حسنخان موید الایاله حکمران
سلماس
(ساوجبلاغ مکری) جناب امیرالامراء العظام رشید الملک
امیرتومان حکمران
(صاین قلعه) در ادارهٔ جناب امیرالامراء العظام
رشید الملک (عمدة الامراء العظام اقبال نظام نایب الحکومه)
(ماکو) جناب جلالتمآب اقبال السلطنه سردار حکمران
(سلدوز) جناب امیرالامراء العظام حیدرخان امیرتومان حکمران
(مراغه) جناب جلالتمآب حاجی سعید الملک امیرتومان حکمران
(دهخوارقان و اسکو) در ادارهٔ جناب جلالتمآب مجید
السلطنه سالار دفتر رئیس کل قراسورانهای آذربایجان
و خالصه جات (معتمد السلطان عباسعلیخان سرهنگ
نایب الحکومهٔ دهخوارقان)
(هشترود) جناب شحنة السلطنه میرپنجه حکمران

خانم رود و الاتر و اغوش و بدوستان و غیره

در ادارهٔ جناب امیرالامراء العظام فتح السلطان سالار
مفخم کشیکچی باشی

(شقاقی و سراب و گرمرود) در ادارهٔ جناب امیرالامراء العظام
پرویزخان سیف الممالک امیرتومان (ناصر دیوان نایب
الحکومه شقاقی و غیره)

(قراجه داغ) نواب مستطاب والا شاهزاده جلیل الدوله امیرتومان حکمران

کارگذاران دربخانهٔ حضور ولایتعهد

(دار الانشاء)

جناب جلالتمآب آقا میرزا ابوالفتح خان وکیل الملک مخبر وزرای دار
الشورای کبری منشی باشی سرکار و واسطهٔ ابلاغ عرایض
و خازن مهر مبارک
جناب میرزا موسیخان امین الممالک منشی جناب میرزا مهدی خان
منشی مخصوص جناب میرزا ابوالفتح خان معین الممالک
جناب میرزا آقاخان مشیر الممالک جناب میرزا رضاخان
امین رسائل و رقم نویس جناب میرزا هاشمخان منشی حضور
جناب میرزا محمدخان دبیر اسرار مقرب الخاقان امین الکتاب
سایر منشیان و ثبات پنج نفر

خدام و اجزای دربخانهٔ حضور ولایتعهد

جناب جلالتمآب حاجی آغا سرورخان اعتماد الحرم جناب جلالتمآب
میرزا زین العابدینخان لقمان الممالک حکیمباشی مخصوص
جناب جلالتمآب میرزا ابوترابخان بنان السلطنه منشی حضور
و خازن نصرفجیب جناب میرزا ابوالقاسم خان مستوفی کل

خلوت سرکاری

جناب جلالتمآب حبیب الله خان مجد الملک پیشخدمت باشی و رئیس
خلوت جناب میرزا ابوالقاسمخان سراج الممالک ناظم خلوت
سید ولیخان اعتماد خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا احمدخان
احتشام خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا رضاخان محتشم
خلوت منجم باشی

صندوقخانهٔ سرکاری

جناب جلالتمآب عدل السلطنه رئیس صندوقخانه

ایشیک خانه

برياست جناب جلالتمآب حاجی اسمعيل خان ايشيك آقاسی باشی

آبدارخانه

جناب اعتماد حضرت آبدارباشی اجزاء از قرار سنه ماضيه است
(قهوه خانه) معتمد السلطان سيد ابراهيم خان اعتماد السلطان قهوه چی باشی
(نظام ديوانخانه) جناب جعفرخان حميد الملك ناظر اجزاء از قرار سنه ماضيه است

كشيكخانه سركاری

برياست جناب جلالتمآب فخر السلطان سالار مفخم كشيكچی باشی حكمرانی خاصه و معير بستان والان براغوش

اجزاء

امير الامراء العظام جوادخان بهاء نظام ميرپنجه امير الامراء العظام [illegible] خان بهاء السلطان ميرپنجه عمدة الامراء العظام نصرالله خان سرتيپ كشيكخانه عمدة الامراء العظام شجاع نظام ميرپنجه عمدة الامراء العظام عميد السلطان سرتيپ عمدة الامراء العظام عليخان حشمت لشكر سرتيپ عمدة الامراء العظام فرج الله خان سرتيپ عمدة الامراء العظام سعد الممالك سرتيپ معتمد السلطان محمد عليخان يساولباشی و سرهنگ جناب ميرزا هدايت الله خان مستوفی كشيكخانه و وزير خاصه و بدو بستان والان براغوش معتمد السلطان ميرزا تقی خان سررشته دار كل كشيكخانه معتمد السلطان حسن الكتاب منشی كشيكخانه

فراشخانه سركاری

برياست جناب جلالتمآب نير السلطان فراشباشی جناب امير الامراء العظام ميرزا علی اشرف خان ميرشكار جناب امير الامراء العظام ميرزا خليل خان اكرام السلطان نايب مخصوص و رئيس سواره نظام عمدة الامراء العظام نظير الملك قاپوچی باشی معتمد السلطان حاجی حسنخان سرايدارباشی معتمد السلطان ميرزا عبدالرحيم خان سررشته دار

(نايبان درجه اول)

كريمخان حسينخان حاجی محمد عليخان محمد حسينخان محمد صادقخان ميرزا رحيم خان غلامعليخان

(نايبان درجه دوم) بيست نفر (نايبان درجه سوم) بيست و پنج نفر (ييساولان چپقی) (يوزباشی و غيره پنجاه شش نفر) (فراش مستحفظ بيست نفر) (قاپوچيان شانزده نفر) (فراش سواره سی نفر) (فراشان خلوت باشی نفر نايبين پنجنفر) (شكارچيان و قرقچيان بيست)

اصطبل و غيره

امير الامراء العظام ميرزا علی اشرفخان سالار نظام امير آخور از بابت اجزاء صورت جديد نداده اند

وزارت ماليه و دوائر استيفای مملكت آذربايجان

جناب مستطاب معتمد السلطنه وزير ماليه مملكت آذربايجان جناب اعتصام الملك ضابط اسناد خرج ديوانی جناب ميرزا ابراهيم خان مؤيد الوزاره منشی باشی وزارت ماليه آذربايجان جناب ميرزا عبدالله خان بهاء السلطنه مستوفی همايونی جناب ميرزا محمد تقيخان وثوق حضرت مستوفی سررشته دار كل ماليه آذربايجان مؤيد الكتاب منشی همايونی ميرزا حسنخان بهاء دفتر ميرزا محمد عليخان دفتردار ميرزا فضل الله خان [illegible] سررشته دار ميرزا مرتضی خان قوام الاستيفاء ميرزا رضا خان ضياء دفتر ميرزا قاسمخان سررشته دار

مستوفيان و سررشته داران دوائر و غيره در دفتر

جناب جلالتمآب حاجی مشير دفتر مستوفی اول جناب ميرزا خليل مستوفی جناب رفيع الدوله جناب محتشم الملك وزير وظايف آذربايجان جناب ميرزا رحيم خان مستوفی هشترود جناب حاجی ميرزا تقيخان مستوفی سركارات عظام جناب مستشار السلطنه جناب رفيع السلطنه جناب حاجی معتمد دفتر مستوفی شهر تبريز جناب معتمد ماليه جناب امين ماليه جناب وكيل دفتر جناب اعتماد دفتر جناب حاجی معاون دفتر جناب ميرزا جعفرخان مستوفی صائين قلعه جناب مصباح دفتر مستوفی مرند جناب مؤتمن دفتر جناب معين دفتر جناب احتشام ديوان جناب مشير حضرت جناب تبيان الملك مستوفی جناب احتشام دفتر مستوفی طالش و ارونق و انزاب جناب ميرزا آقاخان مستوفی [illegible] جناب ميرزا عليخان جناب حاجی ميرزا يوسف عريضه باشی دفتر استيفا حاجی ناظم دفتر مدير دفتر ميرزا محمد خان عريضه باشی دفتر لشكر ميرزا سيد

طاهرخان عريضه دفتر ميرزا اسمعيل خان مصحح لشكر

پيشكاران ولايات

از قرار سنه ماضيه است آنچه تغيير و تبديل يافته از قرار ذيل است

(ارومی جناب حاجی مستشار لشكر) (مراغه جناب ميرزا جعفرخان جلاء الملك) (شقاقی جناب ناصر ديوان) (ساوجبلاغ جناب ميرزا محمود خان وثوق دفتر) (اردبيل و مشكين جناب مبشر دفتر) (خلخال جناب مجلل دفتر) (قراچه داغ جناب ميرزا علی اكبرخان معين ماليه)

اداره قشون آذربايجان

صورت جديد نداده اند و از قراريكه در دوره وزارت جليله جنگ و كليه اداره عسكريه ترتيب شده است بكلی دوائر حاجت بتكرار نيست

دفتر لشكر آذربايجان

(از قرار صورتيكه جديداً از آنجا فرستاده اند)

جناب جلالتمآب ميرزا حسنقليخان اعتماد دفتر لشكر نويسباشی جناب ميرزا هاشمخان مشير حضرت مستوفی وجوه نظام جناب ميرزا محمد تقيخان مجد السلطان سررشته دار كل جناب ميرزا محمودخان منشی باشی نظام ميرزا جعفرخان معين لشكر ميرزا محمودخان سررشته دار ضياء نظام دفتردار

لشكر نويسان عظام

جناب جلالتمآب ميرزا امامقليخان عميد لشكر نويسباشی سابق جناب حاجی ميرزا كاظمخان مشير لشكر جناب ميرزا هدايت الله خان معاون نظام جناب حاجی ميرزا موسیخان وكيل الرعايا جناب ميرزا جبارخان نصير الممالك جناب ميرزا محمد حسينخان وكيل نظام جناب ميرزا بهاء الدين جناب اعتماد نظام جناب حاجی ميرزا حسنخان ناظم لشكر جناب معاون لشكر جناب حاجی مستشار لشكر مأمور اروميه ميرزا حسنخان مؤيد نظام قوام لشكر ميرزا ابراهيمخان سررشته دار قورخانه و توپخانه ميرزا آقا [illegible] لشكر مأمور ماكو ميرزا آقای سررشته دار مأمور خوی دبير نظام سررشته دار ميرزا يوسفعلی خان سررشته دار ميرزا سيد محمد خان عريضه باشی دفتر لشكر

چند دايره قشون آذربايجان نسبت بما قبل تغيير بهم رسيده اين دو صاحب منصب است كه در جزو سواره قراسوران آذربايجان زياد شده است

(عمدة الامراء العظام شجاع لشكر سرتيپ سواره مرندی) (عمدة الامراء العظام محمودخان رشيد نظام سرتيپ سواره سرندی)

اصطبل توپخانه آذربايجان

برياست جناب معين خاقان پيشخدمت خاصه

اجزاء حكومت بلديه شهر تبريز

جناب جلالتمآب علينقی خان مفاخر الملك امير تومان بيگلربيگی جناب ميرزا ابراهيمخان شرف الدوله كلانتر جناب حبيب الله خان قلعه بيگی و سرپرست نظميه جناب محتشم الملك ميرزا عبدالله خان كدخدای ويجويه جناب محمد خان مجيد الملك كدخدای اميرخيز معتمد السلطان ميرزا اسحق خان معزز الدوله كدخدای باغميشه معتمد السلطان قاسمخان سيف الاياله كدخدای راسته كوچه و قره آغاج معتمد السلطان كريمخان معين ديوان كدخدای خيابان عمدة الامراء العظام ميرزا عبدالعليخان نصرة نظام كدخدای نوبر و مقصوديه عمدة الامراء العظام ميرزا علی اكبرخان كدخدا باشی كدخدای محله شتربان معتمد السلطان فتح الله خان امين ديوان كدخدای مهادمهين معتمد السلطان ميرزا شفيع خان معين نظام كدخدای دروازه و حكم آباد معتمد السلطان ميرزا حسنخان وكيل ديوان كدخدای محله سرخاب جناب عليقليخان معزز ديوان كدخدای محله چهارمنار عمدة الامراء العظام حسينقليخان مؤيد ديوان داروغه شهر و مباشر نانبان

فارس

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده معظم شعاع السلطنه فرمانفرمای کل مملکت فارس

اجزاء ایالت کبری

جناب جلالتمآب اجل عبدالله خان سردار اکرم وزیر و پیشکار مملکت فارس جناب جلالتمآب قوام الملک سایر اجزاء ایالت کبری و خدام دیگر که در حضرت تبع الارا چون صورت جدیدی نفرستاده اند لهذا نوشته نشد

رؤسای ایلات فارس

جناب امیر الامراء العظام ضرغام الدوله ایلخانی قشقائی امیر الامراء العظام امیر آقاخان ایل بیگی عرب و باصری ایل بهارلو

(بنادر و جزایر فارس)

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام میرزا احمدخان دریابیگی امیر تومان حکمران بنادر و جزایر فارس

خراسان و سیستان

جناب مستطاب اجل آصف الدوله امیر تومان فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان

(اجزاء ایالت کبری)

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام امیر حسینخان نایب الایاله
جناب جلالتمآب اجل محمد حسینخان سالار مکرم رئیس قشون خراسان
دیوانخانه عدلیه بریاست جناب رکن العداله
دفتر استیفا بریاست جناب جلالتمآب اعتبار الملک پیشکار امور مالیه معتمد السلطان امین دفتر سررشته دار کل
دفتر لشکر بریاست جناب میرزا محمد خان لشکرنویس باشی خراسان

عمله نظمیه و احتساب و اصناف شهر
بریاست عمدة الامراء العظام مظفر نظام بیگلربیگی مشهد مقدس و سرتیپ فوج مخصوص

آستانه مقدسه

تولیت آستانه مقدسه جزو ایالت کبری
جناب جلالتمآب بنان السلطنه مباشر کل امور تولیت مقدسه جناب مستطاب حاجی نایب التولیه جناب میرزای ناظر کل جناب قائم مقام التولیه جناب معتمد التولیه وغیرهم

(بلوکات اطراف شهر)

(اهل تیمور و بیوزن و مرکا) بریاست جناب شوکة الدوله
(رادکان) بعهده جناب قائم مقام التولیه
(بلوکات تبادکان و میان ولایت و جناران) بعهده محمد حسنخان سرتیپ

ولایات جزو خراسان و سیستان

(سبزوار و جوین) جناب امیر الامراء العظام معزز الدوله حکمران
(ترشیز و کوه سرخ و طایفه بلوچ) جناب امیر الامراء میرزا علی اصغرخان امیر الملک حکمران
(بجنورد و اسفراین و جاجرم) جناب جلالتمآب سالار مفخم حکمران
(قوچان و ایل زعفرانلو) جناب جلالتمآب شجاع الدوله حکمران
(کلات) امیر الامراء العظام محمد مهدیخان جلیل الملک حکمران
(درجز) امیر الامراء العظام منصور الملک حکمران
(تربت حیدریه) امیر الامراء العظام حاجی کریمداد خان معزز الملک حکمران
(طبس) جناب امیر الامراء العظام عماد الملک حکمران
(قاین) جناب امیر الامراء العظام شوکت الملک حکمران
(سیستان) جناب امیر الامراء العظام حشمت الملک حکمران
(خواف) امیر الامراء العظام محمد امیرخان سردار حکمران
(باخرز) امیر الامراء العظام محمد رضاخان شجاع الملک حکمران
(جام) عمدة الامراء العظام زین العابدینخان حکمران
(دامنه صفی آباد و سر ولایت) جناب ضیاء السلطان حکمران
(نردین) عمدة الامراء العظام منصور لشکر حکمران

(سرخس)

(سرخس) عمدة الامراء العظام محمد یوسفخان سرتیپ

نیشابور

جناب جلالتمآب حاجی خازن الملک حکمران

کردستان و گروس

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده معظم سالار الدوله والی مملکت کردستان و گروس
جناب جلالتمآب اجل حاجی نصیر الملک وزیر و پیشکار کل
جناب جلالتمآب میرزا حبیب الله خان منشی باشی ایالت کبری
جناب فخامت نصاب میرزا یوسف مشیر دیوان وزیر ولایتی کردستان

خدام دیگر حضور ایالت کبری چون صورت نفرستاده اند لهذا نوشته نشد

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده مکرم عضد السلطان والی مملکت گیلان و طوالش

اجزاء ایالت جلیله

جناب جلالتمآب میرزا نور الله خان مستوفی اول دیوان اعلی وزیر و پیشکار مملکت گیلان

سایر اجزاء ایالت و عمله و خدام دیگر ... نداده اند

اصفهان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده اعظم ظل السلطان فرمانگذار اصفهان و توابع

اجزاء حکومت

جناب جلالتمآب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه
جناب جلالتمآب میرزا رضاقلیخان سراج الملک مستوفی اول پیشکار و وکیل امور حکومت اصفهان جناب جلالتمآب میرزا باقرخان منشی باشی پیشکار مالیه و وزیر اصفهان

کرمانشاهان و لرستان و بروجرد وغیره

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما والی ایالات کرمانشاهان و کردستان و بروجرد وغیره
جناب جلالتمآب اجل سالار معظم رئیس کل نظامی امور لرستان و بروجرد

(کرمانشاهان) جناب جلالتمآب اجل مجد الملک سالار منصور حکمران
(لرستان) جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام اعظم الدوله حکمران
(بروجرد) جناب امیر الامراء العظام سالار اصلان حکمران
جناب جلالتمآب معتمد لشکر محاسب پیشکار امور مالیه جناب جلالتمآب حاجی مجیر الملک رئیس اداره دار الانشاء

اجزاء دیگر صورت نداده اند

کرمان و بلوچستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله والی مملکت کرمان و بلوچستان
پیشکار جناب جلالتمآب شهاب الملک
جناب جلالتمآب عطاء الملک وکیل ایالت کرمان

اجزاء ایالت جلیله چون صورت نداده اند لهذا نوشته نشد

استرآباد و گرگان

جناب مستطاب اجل سردار افخم والی استرآباد و گرگان و ترکمان

اجزاء ایالت و صاحب منصبان استرآبادی

امیر الامراء العظام میرزا اسعد الله خان اکرم الملک رئیس سوار و حاکم فندرسک و کتول امیر الامراء العظام علی محمد خان مفاخر الملک رئیس سواره کتول امیر الامراء العظام حاجی عبد الصمد خان موقر الملک رئیس دسته جات سوار مقصودلو عمدة الامراء العظام محمد مهدیخان ساعد لشکر سرکرده دسته جات سوار ملک و بلوک فخر عماد الدین عمدة الامراء العظام نظر علیخان صمصام لشکر سرکرده سوار قاجار و بلوک استرآباد رستاق عمدة الامراء العظام اسمعیلخان قاجار سرکرده سوار مستکنی عمدة الامراء العظام محمد قلیخان سرتیپ سوار سدن رستاقی عمدة الامراء

العظام حسینخان و عمدة الامراء العظام کربلائی
محمدخان سرکردگان سوار فوجوری عمدة الامراء
العظام محمدخان و عباسقلیخان سرکردگان سوار
الوکلائی معتمد السلطان حیدرقلیخان و طهماسب
قلیخان سرکردگان سوار شاهدهی معتمد السلطان
محسنخان یوزباشی سوار عشکبی معتمد السلطان
محمدعلیخان و قادرخان سرکردگان و نایب الحکومه
بلوک انزان مقرب الخاقان حاجی محمدخان و آقا
علی اکبر و آقا محمد نان کلانتران شاهکوه علیا و سفلی
مقرب الخاقان حاجی آقا رضا و جعفرقلیخان سرکردگان
و ضباط شهرین سا و علیا و سفلی

مازندران

در اداره و ایالت نواب مستطاب اشرف والا
شاهزاده موثق الدوله خوانسالار

اداره حکومت

نواب اشرف والا شاهزاده ابراهیم میرزای نایب الایاله
حکمران دار المرز مازندران
جناب جلالتمآب احتشام دیوان وزیر جناب انتظام دفتر
سررشته دار کل محاسبات جناب رضی الملک منشی
باشی معتمد السلطان حسام دیوان فراشباشی
میرزا محمدحسین منشی

مستوفیان ولایتی

جناب میرزا اسحق اعتماد الممالک جناب میرزا نعیمخان اعتماد
الوزاره جناب میرزا محمد مستوفی جناب میرزا حبیب الله

حکام جزو

امیر الامراء العظام مصدق الممالک حاکم آمل
جناب میرزا محمدعلی مستوفی ولایتی حاکم بارفروش
امیر الامراء العظام عباسقلیخان میرپنجه حاکم اشرف
امیر الامراء العظام حبیب الله خان اشجع الملک سرتیپ حاکم
پشتکوه عمدة الامراء العظام اسمعیل خان صارم
الممالک سرتیپ حاکم دودانگه

عربستان

جناب جلالتمآب اجل اعظم السلطنه امیرتومان والی
ایالت جلیله عربستان
جناب جلالتمآب معز السلطنه حاکم محمره و شط العرب
جناب آقا طاهر مستوفی عربستان

باقی اجزاء حکومت صورت نداده اند و معلوم نیست

یزد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده موید الدوله
امیرتومان والی ولایت یزد
جناب جلالتمآب اجل حاجی مشار الدوله وزیر
جناب شرف الممالک نایب الحکومه که نظم مسالک
نیز بر عهده معزی الیه است

سایر اجزاء ایالت صورت [illegible] نوشته نشده اند

خمسه

جناب مستطاب اجل میرزا مهدیخان وزیر همایون والی
ولایات خمسه

اجزاء حکومت

جناب جلالتمآب میرزا حسنخان اجودان مخصوص
پیشخدمت حضور همایون نایب الایاله خمسه
جناب جلالتمآب معز الملک رئیس دیوانخانه
و مجلس تحقیق جناب جلالت نصاب اعتبار الدوله
مستوفی اول و پیشکار کل جناب عمدة الامراء
العظام معظم الممالک بیگلربیگی و فراشباشی
جناب فخم الممالک محصل وصول مالیات و وجوه
بنائی جناب سعید حضرت محصل وصول غلات
جناب جلالت نصاب مشیر الممالک وزیر
جناب دبیر خلوت مدیر دار الانشاء جناب
مشیر الدوله سررشته دار و محاسب ولایتی معتمد
السلطان وثوق السلطان مستوفی معتمد السلطان
مفتاح نظام رئیس تجارت جناب دکتر یونانخان
حافظ الصحه

نواب

عمدة الامراء العظام منصور لشکر نایب الحکومه طارم
عمدة الامراء العظام عاصم الملک نایب الحکومه انگوران

عمدة الامراء العظام منتصر لشکر نایب الحکومه
ابهر و سلطانیه

عراق

جناب مستطاب اجل فخر الملک امیرتومان والی ایالت عراق
جناب جلالتمآب عز الممالک
باقی اجزاء حکومت صورت نفرستاده اند و معلوم نیست

قزوین

جناب جلالتمآب اجل میرزا صالحخان سالار اکرم
حکمران دار السلطنه قزوین
اجزاء حکومت صورت نداده اند

کاشان

جناب جلالتمآب اجل عدل الدوله والی حکمران
ولایت کاشان

اجزاء حکومت

جناب فخامت نصاب میرزا یحیی خان دبیر همایون وزیر
منشی فراشباشی مقرب الحضرة
الخاقانیه میرزا مهدیخان
سایر اجزاء حکومت معلوم نیست

اجزاء مجلس تجارت از قرار سنه ماضیه

جناب حاجی علینقی جناب حاجی سید محمود
جناب حاجی محمد علی آقا جناب حاجی میرزا محمدعلی
جناب حاجی محمدتقی جناب حاجی محمدحسین
جناب حاجی حسن آقا

همدان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده یمین السلطان
حکمران همدان و مضافات

اجزاء حکومت صورت نداده اند

ملایر و تویسرکان و نهاوند

جناب جلالتمآب اجل صدق الدوله والی ولایات ثلث

اجزاء حکومت

جناب فخامت نصاب مصدق الممالک وزیر و پیشکار
ولایات ثلث
تویسرکان نایب الحکومه
نهاوند نایب الحکومه

سایر اجزاء حکومت معلوم نیست [illegible]

شاهرود و بسطام

نواب مستطاب والا شاهزاده دارا حکمران ولایتین
شاهرود و بسطام و مضافات

اجزاء حکومت صورت نداده اند

سمنان و دامغان

جناب جلالتمآب اجل حاجی اعتماد الممالک حکمران
سمنان و دامغان
نایب الحکومه سمنان
نایب الحکومه دامغان

قم

نواب اشرف والا امیرزاده اعتضاد الدوله امیرتومان
حکمران قم و مضافات

اجزاء حکومت

نواب والا احمدعلی میرزا نایب الایاله فرزند اکبر
نواب اشرف معظم جناب میرزا سید حسینخان
منشی باشی پیشکار و نایب الحکومه جناب میرزا
اسدالله خان بصیر دفتر مستوفی و محاسب مالیات
و امین وظایف معتمد السلطان میرزا سید
حسینخان ایلخانی تحویلدار کل وجوهات دیوانی
و شخصی معتمد السلطان میرزا مصطفی خان
تفنگدارباشی حکومت معتمد السلطان
میرزا محمدخان سرتیپ رئیس تلگرافخانه مبارکه
معتمد السلطان میرزا سید محمودخان محتشم دفتر
رئیس صندوق قم معتمد السلطان میرزا
نصرالله خان سرتیپ رئیس پستخانه

گلپایگان و خوانسار و کمره

نواب مستطاب الاشاهزاده معتضد السلطنه حکمران کلپایکان وخوانسار وکره

نواب والا امیرزاده امجد الملک نایب الحکومه خوانسار

اند ندارد ندارد داخل حکومت جزء

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره جناب جلالتمآب صدیق همایون

عمدة الامراء العظام غلامحسینخان میرپنجه سواره قراق

حکمران ساوه و زرند و ایل شاهسون بغدادی

خرقانین

در تحت حکومت جناب مستطاب اجل وزیر نظام سردار

فیروزکوه

در تحت حکومت جناب منتصر لشکر

دماوند

بحکومت

نطنز

در تحت حکومت نواب والا امیرزاده

حسام السلطنه

عمدة الامراء العظام میرزا نصرالله خان حکمران نطنز

خوار

در جزو حکومت دارالخلافه است

بحکومت جناب جلالتمآب میرزا مرتضی خان

مستشار الممالک

جوشقان

بحکومت کاشان نواب والا شاهزاده معزالدوله

طالقان

بحکومت نواب والا شاهزاده شبل الدوله

پسر مرحوم معتمد الدوله

طارم علیا

در اداره جناب جلالتمآب اجل لطفعلیخان

ناصر السلطان

وزارت مالیه و بیوتات سلطنتی

جناب مستطاب اجل اکرم مشیر السلطنه وزیر مالیه و کل بیوتات سلطنتی

جناب جلالتمآب ثقة السلطنه نایب وزارت مالیه

وخزانه عامره و بیوتات

جناب میرزا سید محمد مستوفی و سررشته دار کل بیوتات

اجزاء دفتر مخصوص وزارت بیوتات

معتمد السلطان میرزا خلیل مقرب الخاقان میرزا عبدالعظیم

مقرب الخاقان میرزا حبیب الله

تحویلداران و غیرهم

جناب خازن الممالک تحویلدار کل ادارهٔ مالیه و خزانه عامره

جناب حاجی میرزا مهدی تحویلدار ایضا

مقرب الحضرة الخاقانیه آقا هادی صراف خزانه مبارکه

مقرب الحضرة آقا محمد صراف خزانه مبارکه

اجزاء محترم وزارت مالیه و خزانه مبارکه و غیره

جناب جلالتمآب میرزا ابوطالبخان مفاخر السلطنه مستوفی اول

دیوان اعلی و منشی باشی وزارت مالیه و بیوتات

جناب میرزا هادیخان دبیر لشکر مستوفی اول جناب

برهان السلطان میرزا احمد خان مستوفی و سررشته دار کل

معتمد السلطان میرزا آقا خان مستوفی معتمد السلطان

میرزا مصطفی خان فهرست نویس خزانه معتمد السلطان میرزا

عباسخان مستوفی مقرب الخاقان میرزا عبدالکریم ثبت

نویس مقرب الخاقان میرزا آقا ثبت نویس مقرب الخاقان

نایب عسکرخان فراشباشی وزارت جلیله مالیه و

بیوتات مقرب الخاقان میرزا محمد خان ناظر وزارت

مالیه و خزانه مبارکه

وزارت جلیله دفتر استیفا

وزارت جلیله دفتر استیفا

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد حسین وزیر دفتر

مستوفیانیکه در دفترخانه مبارکه کار میکنند و مشغول خدمت هستند بدون ترتیب درجات

جناب جلالتمآب میرزا محمد حسین مستوفی اول

و سررشته دار کل جناب میرزا سید مصطفی

صدر الملک مستوفی اول محاسب وظایف

جناب میرزا محمد علیخان مستوفی اول محاسب

فارس و بنادر جناب میرزا حسنخان وثوق

الدوله مستوفی اول محاسب آذربایجان

جناب معاون السلطنه مستوفی اول محاسب

گیلان و صندوقخانه مبارکه جناب میرزا ابو

ابوالقاسم مستوفی اول محاسب کاشان و

برات نویس چیخانه مبارکه مامور خراسان

جناب میرزا علی موثق السلطنه محاسب استراباد

جناب میرزا محمدخان مصدق السلطنه محاسب

خراسان جناب میرزا علی اکبر خان دبیر السلطان

محاسب اصفهان و چهار محال جناب میرزا احمد

خان معاون الملک محاسب طهران نعمت السلطنه

و درخلوتخانه و باغات دیوانی جناب میرزا

محمودخان افتخار الملک محاسب یزد و فراشخانه

و سرایدارخانه مبارکه جناب میرزا عزیز

خان عضد الممالک محاسب خوار جناب میرزا

ربیع مستوفی سرکارات عظام و نادمان

حرم جلال الدوله آقایان سرکاری جناب میرزا

سید مهدی وزیر دواب برات نویس شترخانه

و قاطرخانه جناب میرزا نورالله خان مستوفی

اول پیشکار و وزیر مملکت گیلان جناب

میرزا علی مشیر دفتر محاسب خزانه نظام و

نطنز و جوشقان و اسدآباد و کنگاور

جناب میرزا رضا مستوفی محاسب کردستان

و عراق و ساوه و محلات و سایر الملوک

و غیره جناب میرزا اکبرخان منشاة الدوله

محاسب کرمان جناب میرزا سید علی الحسینی

خودر مستوفی موزه مبارکه و آبدار

خانه و قهوه خانه و برات نویس متفرقه

جناب میرزا محمد امین دفتر محاسب خمسه

و برات نویس عمله خلوت جناب میرزا

علی مستوفی محاسب قلات و انبار و بوانات

جناب میرزا علی مستوفی محاسب بروجرد

جناب میرزا علی اکبر خان ناصر السلطنه

مستوفی و محاسب کتابخانه جناب میرزا

حسنخان بحر الملک مستوفی اول و برات

نویس نظمیه و احتساب جناب میرزا

حسن مستوفی کمال الدوله منشی باشی

وزارت دفتر جناب میرزا محسن خان مستوفی

پسر جناب کمال الدوله جزو مترجمین اداره

گمرکات جناب میرزا فتح الله مستوفی

محاسب ملایر و تویسرکان جناب میرزا

عبدالحسینخان محاسب قزوین برادر جناب

میرزا حسن جناب میرزا سید احمد مستوفی

برات نویس اصطبل خاصه و زین خانه و

ایلچی جناب میرزا حسینخان ثقة السلطنه

محاسب کرمانشاهان و صرف جیب مبارک

جناب میرزا محمودخان معتصم الدوله

مستوفی برات نویس کالسکه خانه و فیل

خانه جناب میرزا علی اکبرخان مستوفی

محاسب قم جناب میرزا علی محمدخان

نظام الدوله پسر جناب سراج الدوله

محاسب مازندران و دارالمرز و حاکم نشین

جناب میرزا صادق مستوفی حضور پسر

مرحوم میرزا زکی مفاخر الدوله برات

نویس ایلخانه و عمله طرب جناب

میرزا محمد موثق السلطان محاسب شاهرود

و بسطام جناب میرزا ابوالفضل مستوفی

محاسب محرزن نظام پسر مرحوم معین لشکر

جناب میرزا عبدالرحیم محاسب عربستان

جناب میرزا علیخان معز السلطان برات

نویس گمرک جناب میرزا عبدالباقی خان

اعتلاء الدوله محاسب لرستان و طالقان

جناب میرزا یحیی خان وثوق الدوله پسر مرحوم صاحب السلطنه

برات نویس کل ادبا بقلم و خوانین و غیره

جناب میرزا تقیخان پسر جناب میرزا رفیع

مستوفی محاسب کمره و گروس

جناب میرزا حبیب الله خان بدیع السلطان

محاسب همدان جناب میرزا رضا خان صبا

الدوله پسر مرحوم میرزا حسنعلی محاسب

نهاوند و خزل جناب میرزا نصرالله خان

نجام السلطنه ولد جناب وثوق السلطنه

برات نویس مدرسه و مریضخانه و تلگرافخانه

جناب میرزا صادقخان منتخب الملک پسر

مرحوم میرزا حسن وزیر سابق و دبیر حضور مستوفی

گلپایگان و خوانسار جناب میرزا علی

مستوفی محاسب فیروزکوه جناب حاجی

میرزا ابوالقاسمخان معتمد نظام مستوفی

قورخانه جناب میرزا عبدالوهاب

خان مستشار دفتر دفتردار جناب اجل

وزیر دفتر جناب میرزا سعیدخان

منتصر الملک محاسب دامغان و دامغان

شاهرود خراسان جناب مجد الاشراف

برات نویس قادیه جات جناب میرزا سید

علیخان منصور السلطان محاسب نیشابور

و خالصجات آذربایجان جناب میرزا

تقیخان وقایع نگار مستوفی و برات نویس

اطباء جناب میرزا محمد علیخان

مستوفی برات نویس اداره وزارت

انطباعات

سایر مستوفیان عظام و اعضاء مجلس ادارات دولت و غیرهم

جناب میرزا عباسقلیخان پسر وزیر انطباعات جناب حاجی میرزا محمد مستوفی گرکانی جناب میرزا احمد تقی منشی الممالک جناب میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر جناب میرزا علی محمد خان سید الوزراء نوادهٔ مرحوم قائم مقام جناب میرزا طاهر بصیر الملک
جناب میرزا علی محمد خان مجیر الدوله مدیر کل انطباعات و روزنامجات ایران
جناب میرزا رضا قلیخان مستوفی
جناب میرزا زین العابدین خان مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر جناب میرزا غلامحسین خان برادر جناب آقا میرزا محمدحسین مستوفی جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک جناب میرزا مهدی منشی گیلانی پسر مرحوم میرزا موسی نائب منشی باشی وزارت لشکر جناب میرزا اسمعیل خان مستوفی گرکانی جناب میرزا ابوالقاسم خان نوری جناب حاجی میرزا علی خان مشیر السلطنه جناب میرزا سلمان بنان السلطنه جناب عماد الممالک مستوفی اول و منشی باشی وزارت دربار اعظم و سررشته دار کل کشیکخانه و صندوق صرف جیب مبارک جناب میرزا عبدالکریم خان احتشام السلطان جناب میرزا سید عبدالله مستوفی دربار جناب مستطاب امین السلطان جناب میرزا علی اکبر خان فخر السلطنه پسر مرحوم میرزا حسن وزیر جناب میرزا محمد باقر منتخب السلطنه وزیر خالصه جات جناب معین الدوله

پیشکار امور جناب مستطاب اجل اقبال الدوله جناب میرزا عبد الجواد مستوفی آشتیانی جناب میرزا مصطفی گرکانی جناب خازن الممالک تحویلدار وجوه خزانه جناب میرزا غلامحسین خان ادیب افضل الملک نزد نواب مستطاب والا رکن الدوله جناب میرزا محمود خان نظام السلطنه ولد جناب صدر الملک جناب میرزا کاظم خان اشراق السلطنه جزو اعضای مجلس وزارت عدلیهٔ اعظم جناب میرزا اسمعیل خان محاسب السلطنه مستوفی اول سرکار جناب اجل مستوفی الممالک جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مستوفی سررشته دار سابق عملهٔ خلوت جناب میرزا محمود خان قائم مقامی جناب میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک مدیر دار الترجمهٔ مبارکه جناب میرزا محمد خان مستوفی جناب میرزا مصطفی خان دبیر جناب قوام الدوله جناب موتمن السلطنه خراسانی جناب میرزا نصرالله خان معاون دفتر جناب حاجی میرزا عبدالغفار آشتیانی جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم میرزا بزرگ خان جناب میرزا ابوطالب خان نوری ولد مرحوم میرزا ربیع جناب میرزا حسنخان معین السلطنه مأمور فارس جناب میرزا باقر خان حکیم الدوله جناب میرزا حسنخان مستوفی مترجم وزارت خارجه پسر مرحوم میرزا حسنخان مستوفی کاشانی جناب مشار الدفتر پسر مرحوم میرزا جعفر جناب میرزا اسمعیل خان ولد جناب میرزا رضا قلیخان جناب میرزا محسن معاون دیوان جناب حاجی میرزا سلیمان ولد مرحوم وقایع نگار جناب آقا میرزا اشرف مستوفی جناب میرزا ربیع سراج الممالک جناب

حاجی میرزا رضا خان صدیق السلطان جناب میرزا علی اصغر خان ناصر الدوله مستوفی اول و نایب پیشخدمت باشی حضرت ولایتعهد جناب میرزا سید حسین خان شریف السلطنه جناب میرزا محمد حسین اصفهانی جناب میرزا رضا خان جناب میرزا سید علیخان جناب میرزا کاظم خان بنان نظام جناب میرزا رفیع خان مستوفی تبریزی ولد مرحوم حاجی ملا باشی جناب میرزا نصرالله خان مستوفی خلوت مخبره جناب میرزا اسدالله سررشته دار سرکارات جناب میرزا سلیمان خان
جناب میرزا رضا قلی تفرشی جناب میرزا سید علی ولد مرحوم میرزا سید کاظم مستوفی صندوقخانه جناب صدر الوزاره پسر مرحوم میرزا عبدالحسین خلخالی جناب حاجی میرزا ابراهیم خان صدیق الممالک جناب میرزا سید کاظم اعتماد دیوان جناب میرزا اسدالله خان جناب میرزا شفیع خان نوادهٔ مرحوم نصیر الملک جناب میرزا علیخان نوادهٔ مرحوم ایضا

سایر مستوفیان

میرزا ابوالقاسم خان مستوفی نزد جناب اجل نظام السلطنه میرزا اشرف مستوفی معروف بعیرتی میرزا ابوالقاسم خان مستوفی کرمانشاهان نزد مرحوم ظهیر الدوله بوده میرزا صادق مستوفی میرزا احمد خان مستوفی نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم میرزا عبدالعلیخان پسر میرزا علی محمد خان سید الوزراء میرزا سید محمد سعید لشکر پسر مرحوم میرزا آقا سعید لشکر میرزا غفور عماد دفتر نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم

میرزا احمد خان ایروانی میرزا آقای مستوفی قزوینی میرزا کاظم خان اعتماد دفتر میرزا محمود خان مستوفی گرکانی نزد جناب امین دفتر میرزا کاظم خان بنان دفتر میرزا علی اصغر بصیر دفتر نزد جناب وثوق الدوله میرزا صادق سعید دفتر مستوفی نزد جناب جلالتماب میرزا محمد حسین میرزا اسمعیل خان مستوفی میرزا حسنخان امین العداله ولد مرحوم میرزا کاظم خان میرزا اسدالله مستوفی که سابقا نزد جناب مستوفی الممالک بوده میرزا سید محمد خان اعتماد دیوان مستوفی پسر جناب اشراق السلطنه میرزا محمد علی مستوفی سررشته دار عراق میرزا باقر خان وثوق دفتر نزد جناب معاون الملک میرزا بزرگ تفرشی میرزا عبدالله خان بصیر دیوان میرزا علیرضا معتمد دفتر سررشته دار خراسان

میرزا احمد خان بنان السلطان میرزا عبدالله خان نصیر دیوان میرزا محمد خان مستوفی پسر منصور السلطان میرزا سید محمد مستوفی سررشته دار کرمانشاهان میرزا محمود خان نزد جناب معاون الملک میرزا رضا خان موتمن دیوان میرزا ابوالقاسم نویسندهٔ دریاندرون میرزا سید علی دبیر دفتر نزد جناب دبیر حضور است میرزا موسیخان برادرزادهٔ قوام دفتر میرزا علی اصغر خان میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا نصرالله خان فراهانی میرزا فتح الله خان گیلانی میرزا اسمعیل خان مشیر الملک میرزا حسن گرکانی ولد مرحوم میرزا احمد میرزا محمد قلی فراهانی ولد مرحوم میرزا نصرالله میرزا سید حسین نزد جناب اعتماد حضور میرزا حسینخان صدیق الممالک میرزا علیخان منشی باشی نزد نواب مستطاب سالار

السلطنه میرزا سید محسن تفرشی میرزا عباس انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک میرزا محمد خان ولد مرحوم صدر الممالک میرزا محمد حسینخان ولد مرحوم ایضا میرزا محمد باقر برادرزادهٔ مرحوم میرزا احمد میرزا آقای گیلانی ولد مرحوم میرزا موسی میرزا اسمعیل خان معتصم الملک میرزا اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضای عراقی میرزا داود خان مستوفی نزد جناب مستطاب آصف الدوله میرزا محمد علیخان نزد جناب امین همایون میرزا سید محمد ولد جناب میرزا آقای سعید لشکر میرزا علیخان نویسندهٔ سابق خزانه میرزا ابراهیم خان امین الوزاره میرزا علی رضا مستوفی تفرشی میرزا ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضای فارغ میرزا شکرالله نوادهٔ مرحوم نصیر الملک میرزا منصور خان ولد جناب بصیر الملک میرزا علی اکبر خان مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمت الله نویسندهٔ دریاندرون حاجی میرزا محمد خان نزد جناب حاجی امین السلطنه میرزا ابوالقاسم خان میرزا احمد خان ولد جناب میرزا هاشم خان امین دربار میرزا آقا خان منسوب مرحوم مجد الاشراف میرزا سید علیخان مستوفی پسر مرحوم میرزا سید باقر میرزا ابوالحسن ولد مرحوم میرزا اسدالله خان میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی خان ولد حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه

میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله میرزا قاسم خان شیرازی میرزا رضا خان مکرم السلطنه ولد مرحوم میرزا امین منشی توپخانه حاجی میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکر نویس میرزا عبدالله نزد جناب سراج الدوله میرزا علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا علی تبریزی معتمد دفتر نزد جناب افتخار الملک میرزا هادیخان نزد جناب دبیر الملک میرزا پاشا خان مستوفی میرزا سید احمد خان نوادهٔ میرزا سید بهاء الدین میرزا شفیع خان میرزا محمد ولیخان بنان دفتر میرزا تقیخان آشتیانی نزد جناب میرزا ابوالقاسم میرزا عبدالوهاب خان پسر جناب میرزا علی محمد خان سید الوزراء میرزا تقی مستوفی نزد جناب میرزا محمد علیخان میرزا حسینقلی

مستوفیانی که مأمور خدمت ولایات هستند

جناب جلالتماب بشیر نظام جناب میرزا فرج الله خان بنان السلطنه مشغول خدمات ادارهٔ تولیت مقدسهٔ رضویه در خراسان جناب میرزا نورالله خان وزیر مملکت گیلان جناب میرزا شفیع خان اعتبار الملک پیشکار مالیهٔ خراسان جناب میرزا عبدالوهاب خان اعتبار الدوله پیشکار خمسه جناب میرزا اسدالله خان پیشکار اصفهان جناب میرزا عبدالعلیخان ناصر دیوان جناب میرزا اسدالله خان صدیق الملک پسر مرحوم مشیر الملک مأمور بافت اصفهان جناب میرزا افضل الله خان مأمور اصفهان میرزا علیخان پسر مرحوم ناظم الملک مأمور یزد

وزارت دربار اعظم

جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ سردار و وزیر دربار اعظم

خلوت همایونی

در تحت ریاست خاصهٔ نواب مستطاب اشرف والا آقای اعتضاد السلطنه فرزند حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد

جناب جلالتمآب اجل مستعان السلطنه ناظم خلوت همایونی و نایب الریاسه نواب مستطاب اشرف معظم

پیشخدمتان حضور همایون

(سوای اشخاصی که بالفعل مأموریت خارجه دارند یا صاحب مشاغل و ادارات مخصوصه هستند)

نواب والا شاهزاده دارا جناب جلالتمآب عزیز السلطان امیر تومان جناب جلالتمآب عبدالحسین خان معتمد السلطنه جناب جلالتمآب بشیر السلطان جناب جلالتمآب میرزا علی اصغرخان مؤتمن خلوت جناب جلالتمآب احتساب الملک امیر تومان جناب جلالتمآب سیف السلطان جناب جلالتمآب ناصر خاقان جناب اعتماد الممالک نواب والا ناصر الممالک جناب امین لشکر جناب معتمد همایون جناب معتمد خاقان جناب مؤتمن حضور جناب مصدق الدوله جناب مشیر همایون جناب بصیر السلطنه پسر جناب مستطاب آقای بحرینی جناب علیخان مؤتمن السلطنه جناب اسمعیل خان موثق حضور جناب ناصر همایون معتمد السلطان غلامحسین خان پسر جناب اجل ناظم خلوت جناب مخبر حضور جناب امین دیوان جناب صدیق خلوت جناب اعتماد خلوت امیر الامراء العظام اجودان حضور عمدة الامراء العظام احتشام خلوت عمدة الامراء العظام میرزا محمد علیخان نایب ناظم خلوت امیر الامراء العظام نظام السلطان عمدة الامراء العظام میرزا محمد خان جناب مؤید الملک نواب [illegible] خان پسر مرحوم صاحبقران میرزا نواب والا امین السلطنه نواب والا اشبل الدوله جناب میرزا ابوالحسن خان سعید حضور جناب سلیمانخان یمین خلوت جناب مجلل السلطنه جناب حسنخان موثق خلوت جناب امجد الممالک عمدة الامراء العظام ماشاء الله خان منشی الممالک عمدة الامراء العظام عماد حضور عمدة الامراء العظام میرزا علی اکبرخان پسر مرحوم صنیع الملک عمدة الامراء العظام امیرخان نواب والا امظفر الممالک عمدة الامراء العظام اجلال الممالک عمدة الامراء العظام ظهیر دیوان پسر جناب حاجی مشیر الدوله عمدة الامراء العظام اعتماد همایون عمدة الامراء العظام حسنعلیخان جناب حکیم الممالک جناب لسان السلطنه ملک المورخین جناب مورخ السلطنه جناب کمال السلطنه وغیره وغیره

فراش خلوتان

محمدخان پسر مرحوم خانسه خان خاصه تراش باشی علیخان مرادخان صادقخان دخضوابدار اسمعیل خان ابراهیم خان محمودخان پسر مرحوم رضاخان محمد حسنخان غلامعلیخان ذبیح الله بیک شرفعلی بیک اسدآقا محمودبیک سید محمدخان حبیب الله خان باشماقچی علیخان ایضاً محمد خان ایضاً محمد بیک یساول حکومت

دایرهٔ مهر مهر آثار همایون

باداره و خزانت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده اعتضاد السلطنه فرزند حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد جناب جلالتمآب میرزا مهدیخان معزز الملک مستوفی اول دیوان اعلی مدیر مهر مهر آثار مبارک

دار النظارهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده موثق الدوله والی دار المرز مازندران نواب مستطاب والا امیرزاده عین السلطان خوانسالار

اجزاء دار النظاره

جناب جلالتمآب امین النظاره جناب حاجی میرزا حسین منشی باشی جناب مستعان الملک سلیمان خان ناظم الکل

آبدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب نصرالله خان مصدق الملک آبدارباشی

پسر جناب جلالتمآب اجل امین حضرت جناب میرزا حسن خان مستوفی میرزا قاسم خان سرشتردار کربلائی ابراهیم نایب محمد ابراهیم خان نایب آبداران و سایر عمله جات هفتاد و چند نفر سقایان بیست و پنج نفر

قهوه خانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل ابوالقاسم خان اعتماد السلطان جناب حاجی خان اعتماد خلوت پسر جناب معزی الیه نایب قهوه خانه میرزا عبدالله خان تحویلدار میرزا مرتضی خان نایب علی آقاخان نایب سایر اجزاء قهوه خانهٔ مبارکه ده نفر

صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب اجل موثق الملک وزیر صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه جناب جلالتمآب معتضد السلطان پیشخدمت خاصهٔ حضور همایون نایب صندوقخانهٔ مبارکه جناب خازن السلطان نایب رختدارخانهٔ مبارکه پیشخدمت خاصهٔ حضور همایون جناب موثق خلوت پیشخدمت خاصهٔ همایونی

اجزاء صندوقخانه و رختدارخانه

جناب نجم الملک مستوفی دیوان اعلی و صندوقخانهٔ مبارکه جناب میرزا مهدیخان رجاء الملک مستوفی رختدارخانهٔ مبارکه جناب شیخ حضرت مستوفی صندوقخانهٔ مبارکه جناب مشکوة دفتر مستوفی رختدارخانهٔ مبارکه معتمد السلطان مجد دفتر سررشته دار صندوقخانهٔ مبارکه معتمد السلطان میرزا عباسخان عمید رسائل منشی باشی صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه معتمد السلطان میرزا حسنخان تحویلدار صندوقخانه و رختدارخانه فراش خلوت همایونی میرزا اسد علیخان فراش خلوت همایونی مستخدم صندوقخانهٔ مبارکه عباسعلیخان فراش خلوت نایب تحویلدار صندوقخانهٔ مبارکه اسدالله خان فراش خلوت مستخدم صندوقخانهٔ مبارکه نایب غلامرضاخان مستخدم رختدارخانهٔ مبارکه میرزا علی اکبرخان فراش خلوت مستخدم رختدارخانهٔ مبارکه کربلائی حسین کلیددار رختدارخانه محمد علیخان مشهدی ابراهیم کاظم آقای اطوکش و رختشوی یساول و سایر عمله جات صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه بیست نفر

اجزاء زرگرخانه و خیاطخانهٔ مبارکهٔ خاصه

(زرگرخانه) معتمد السلطان صنیع الممالک و ولدان مشار الیه دو نفر عمله جات چهار نفر

(خیاطخانه) از قرار دستهٔ ماشینه است

نقاشخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب میرزا محمدخان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانه چهار نفر

کتابخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لسان الدوله کتابدارباشی

عکاسخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب صنیع السلطنه جناب میرزا ابراهیم خان عکاسباشی ولد معزی الیه

مطبعهٔ خاصهٔ سلطانی

بریاست جناب میرزا ابراهیم خان عکاسباشی با اجزاء لازمه

اطباء خاصه (ایرانی)

جناب جلالتمآب اجل فیلسوف الدوله امیر تومان جناب جلالتمآب اجل لقمان الدوله حکیمباشی نظام جناب جلالتمآب اجل میرزا خلیل خان اعلم الدوله طبیب مخصوص حضور همایون و حکیمباشی دربار اعظم جناب جلالتمآب اجل حکیم الملک طبیب مخصوص حضور همایون و پیشخدمت سلام جناب جلالتمآب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء طبیب مخصوص حضور همایون جناب میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء جناب لقمان الملک جناب میرزا علی مجد الحکماء جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب ملک الاطباء ولد جناب فیلسوف الدوله جناب دکتر شیخ محمد خان احیاء الملک جناب میرزا ابوالقاسم نصرة الحکماء حکیمباشی اندرون معتمد السلطان میرزا هاشم خان امین الحکماء معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان

(فرنگی)

جناب دکتر اشنایدر حکیمباشی حضور مهر ظهور همایون

جناب دکتر لبندلی مسیو هیبنتخان مستن السلطنه دندان ساز مخصوص دکتر تولوزان طبیب

خواجه سرایان حرم جلالت

جناب جلالتمآب معتمد الحرم جناب امین الحرم علیخان وثوق الحرم میرزا احمدخان معین الحرم آقا مقصود خان آقا نور محمدخان و غیره و غیره

کشیکخانهٔ مبارکه

در تحت ریاست خاصهٔ جناب مستطاب اجل اکرم امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی باشی و وزیر دربار اعظم

جناب جلالتمآب اجل امیر الامراء العظام محمد پاشاخان قوللر آقاسی باشی امیر تومان جناب جلالتمآب میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب جلالتمآب محمد حسین آقا سالار اسعد امیر تومان جناب جلالتمآب میرزا اسمعیل خان عماد الممالک مستوفی اول میرزا حسنعلیخان برهان الملک

غلام پیشخدمتان

از شاهزادگان و غیرهم

نواب والاعبدالمحسن میرزا نواب ابوالفتح میرزا نواب ضیاء الدین میرزا نواب علیخان میرزا نواب ابوالقاسم میرزا نواب محمد تقی میرزا نواب محمد علی میرزا نواب محمد باقر میرزا نواب احمد میرزا نواب محمد حسن میرزا اکبر میرزا فرامرز میرزا جناب حاجی رضا قلیخان قاجار زین العابدین خان قاجار محمد حسنخان قاجار حاجی میرزا محمد معاون الحکما میرزا محمود خان حیدر قلی آقا ثقة الممالک علی اکبرخان میرشب علی محمد خان جعفر قلیخان هدایت الله خان معتمد خاقان سایر خوانین یکصد و هفتاد نفر

امراء و میرپنجگان و سرتیپان و سرهنگان (عراقی)

امیر الامراء العظام موسی خان مطیع الملک امیر الامراء العظام کلبعلیخان مطیع السلطنه امیر الامراء العظام خانلر خان معین الممالک امیر الامراء العظام علیخان ارشد الدوله عمدة الامراء العظام محمد ابراهیم خان مؤید الممالک میرپنجه

عمدة الامراء العظام نصرة الله خان سطوت الملک میرپنجه نواب محمد رضا میرزا مطمئن الملک میرپنجه نواب غلام السلطان میرپنجه معتمد السلطان اعزاز الممالک سرتیپ دویم معتمد السلطان منصور السلطنه سرتیپ دویم معتمد السلطان یوسفخان سرتیپ دویم معتمد السلطان عباسقلیخان حشمت الممالک سرتیپ معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ دویم معتمد السلطان محمود خان سرتیپ سوم معتمد السلطان عبدالله خان ساعد السلطان سرتیپ معتمد السلطان غلام حسینخان سرتیپ معتمد السلطان شهباز خان سرتیپ نوروز خان سرهنگ درویشعلی آقا سرهنگ نعمت الله خان سرهنگ شکرالله خان سرهنگ غلامرضا خان سرهنگ تقی خان سرهنگ قاسمخان سرهنگ مرتضی پاشا سرهنگ غلام توپچیان چهارصد نفر

آذربایجانی

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام علی اکبرخان صولت الدوله امیر تومان امیر الامراء العظام محمد اسمعیل خان لیث الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام سعدالله خان سطوت الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد قلیخان هژبر الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام زین العابدین خان هژبر السلطنه عمدة الامراء العظام محمد خان عمید الممالک

امراء و میرپنجگان و سرتیپان و سرهنگهای جنگ خارج

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام حسینقلیخان صولت الملک امیر تومان امیر الامراء العظام حاجی کریم خان سطوت السلطنه امیر الامراء العظام علیقلی خان اعظم السلطنه جناب عبدالحسین خان فخر الدوله عمدة الامراء العظام حیدر خان صولت السلطنه میرپنجه عمدة الامراء العظام عزت الله خان میرپنجه سوارهٔ مکری عمدة الامراء العظام سلیمانخان منصور الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام کریم خان رشید الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد نصیر آقا ضرغام السلطان عمدة الامراء العظام ببوك خان هژبر السلطان میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد خان لیث السلطنه میرپنجه عمدة الامراء العظام رحیم خان لیث السلطان معتمد السلطان پاشاخان سرتیپ

قائد الممالک معتمد السلطان سرخای خان اشجع الممالک معتمد السلطان علیخان سرتیپ پسر اعظام الملک معتمد السلطان حسنعلیخان سرتیپ پسر جناب صولت الملک پاشاخان صمصام الممالک معتمد السلطان محمد تقیخان سطوت الممالک سرتیپ معتمد السلطان حمزه خان اشجع الدوله سرتیپ معتمد السلطان رستمخان رشید السلطان سرتیپ سوم معتمد السلطان حیدر قلیخان ضیغم الممالک سرتیپ دوم حاجی عمی قلیخان سرتیپ بابور آقا سرتیپ سوم معتمد السلطان غلامرضا خان منصور السلطان سرتیپ مقرب الخاقان اسکندر خان سرتیپ مقرب الخاقان محمود خان سرتیپ قهرمان خان حلیپانلو لطفعلیخان زرزا کلبعلیخان سرتیپ حاجی فرامرز خان سرهنگ علی اکبرخان سرهنگ آقاخان بیاولباشی کل سایر صاحب منصبان پنجاه نفر

سایر غلامان

دو هزار و دویست نفر

عراقی چهارصد و ده نفر (آذربایجانی) سیصد و سه نفر (غلامان بهادر جنگ هزار و سیصد و نود نفر)

توپخانهٔ کشیکخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام محمد پاشاخان قوللر آقاسی باشی امیر تومان معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ علیقلی خان سرهنگ ایضاً سرهنگ دو نفر سایر یکصد نفر

صاحب منصبان و سوارهٔ گارد

عمدة الامراء العظام مرتضی قلیخان فارس السلطنه میرپنجه رئیس سوارهٔ گارد و اجودان مخصوص حضور همایونی معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ سوم آقا داداش خان سرهنگ اول محمد حسنخان سرهنگ هدایت الله خان سایر سوارهٔ گارد شصت نفر

افواج و غیره

در تحت ریاست خاصهٔ جناب مستطاب اجل امیر کشیکچی باشی سردار و وزیر دربار اعظم

فوج قهرمانیه

عمدة الامراء العظام میرزا حسنعلیخان اقبال الممالک میرپنجه معتمد السلطان فتح الله خان سرتیپ سوم میرزا ابوتراب عمید لشکر میرزا مهدیخان منتصر لشکر

فوج ناصر

عمدة الامراء العظام علینقیخان میرپنجه میرزا محمود خان اعتماد لشکر مرتضی آقا ظهیر الملک حسین آقا سرهنگ

ابوالجمعی جدید از بافشتو کرمان و اصفهان و فارس ۷۸۰ نفر

در تحت سرداری و ریاست جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ سردار و وزیر دربار اعظم

(توپچیان چهارصد و شش نفر) (اصفهانی)

(توپچیان کرمانی صد و هفت نفر) (توپچیان صد و چهل و پنج نفر) (توپچیان شیرازی و بوانوردی صد و پنجاه و چهار نفر)

(افواج پنجهزار و صد و سی و یکنفر)

(فوج قدیم کرمان ۷۸۸ نفر) (فوج بهادر گرمسیری ۹۹۲ نفر) (فوج شوکت کرمان ۷۹۲ نفر) (فوج ستهدهی ۹۸۹ نفر) (فوج فریدن ۷۸۹ نفر) (فوج چهار محالی ۷۸۱ نفر)

(سواره و پیاده ۱۲۴۳ نفر)

(سواره و پیادهٔ کرمانی ۷۷۵ نفر)

(سوارهٔ فتحیه ۱۱۸ نفر) (سوارهٔ فارس از عرب باصری و قشقائی ۳۵۰ نفر)

(اجودانهای حضور همایون و غیرهم)

امیر الامراء العظام حمزه خان میرپنجه جزو اجودان حضور خانبابا خان سرتیپ محمد جعفر خان سرتیپ اسمعیل خان سرهنگ احمدخان سرهنگ حاجی احمدخان ایضاً

وزارت صرف جیب مبارک

در تحت ریاست خاصهٔ جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی سردار و وزیر دربار اعظم جناب جلالتمآب اجل ثقة السلطنه مستوفی صرف جیب جناب جلالتمآب

میرزا اسمعیل خان عماد الممالک مستوفی اول مدیر
صرف جیب معتمد السلطان میرزا محمود خان مستوفی
عمدة التجار ارباب جمشید رئیس التجار پارسیجی و بلدار کل
مقرب الخاقان فضالخان سرهنگ تحویلدار وجوه سواری

ایشیک خانهٔ مبارکه و چاپچی خانه

جناب مستطاب اجل ظهیر الدوله وزیر تشریفات دولت علیه
جناب جلالتمآب اجل امیر الامراء العظام ظهیر السلطان
ایشیک آقاسی باشی جناب میرزا محمد باقر خطیب السلطان
معرف علماء در حضور همایون

نایبان اول

جناب جلال السلطنه قوللر یساولباشی جناب
احتشام خلوت خارجی باشی عمدة الامراء العظام
شریف السلطان نایب اول ایشیک آقاسی باشی
مدیر السفراء ایضا ناظم السفراء معین السفراء
رجبعلی پاشاخان مترجم احمدخان اجودان
محمودخان کشیکچی ناظم تشریفات نواب دوم و
سوم چهل نفر

سایر اجزاء وزارت تشریفات

میرزا اسمعیل منشی باشی سایر منشیان سه نفر
ابو القاسمخان پیشخدمت باشی وزارت تشریفات
سایر پیشخدمتان ده نفر محمود خان یساولباشی
سایر یساولان سی نفر

چادرچی خانهٔ مبارکه

چادرچی و نایب چادرچی بیست و پنج نفر

فراشخانهٔ مبارکه

جناب مستطاب اجل مصطفی قلیخان قاجار حاجب الدوله و سردار
جناب حسینقلیخان حاجب السلطان نایب و لد جناب مستطاب
اجل وزیر افخم

ارباب قلم

جناب جلالتمآب افتخار الممالک مستوفی ولد جناب مستطاب
اجل قوام الدوله وزیر لشکر جناب افتخار الممالک
مستوفی مدیر و پیشکار فراشخانه مبارکه

جناب میرزا آقای معتمد الممالک مستوفی
میرزا هادی رضای معتمد دفتر برات نویس میرزا علی اکبر
سررشته دار و لد معتمد الممالک میرزا اسدالله حسین
مشرف انبار میرزا احسن دلی ذخار دفتر نویس

نایبان درجهٔ اول

محمدخان ولد مرحوم محمدخان امیر آخور اللهوردی بیک
پسر مرحوم کاظمخان فراشباشی موسی خان نوادهٔ
مرحوم مستشار الدوله ابراهیمخان علی اکبرخان
هرسینی علی اکبرخان تبریزی میرزا محمد منتظم دربار
احمد بیک منتظم دفتر محمد تقی بیک شمیرانی
حاجی محمد تقی بیک ابری میرزا عباسقلی قمی
آقا رضا قلی قزوینی میرزا عباس قمی حسنخان
ولد مرحوم بهرامخان احمد آقا ولد مرحوم محمد اسمعیل
بیک ناظم دفتر رضاخان ولد محمد حسینخان
رضاخان محمدخان ولد مرحوم حاجی مهدیخان

نایبان درجهٔ دوم بیست و چهار نفر
نایبان درجهٔ سوم بیست و پنج نفر

یساولان

حسنخان نایب یساولباشی عبدالله خان نایب یساولباشی
رفیع خان پسر عبدالله خان یساول دهقرویی صفر بیک
برادرزادهٔ حسنخان یساول ده تبریزی

یوزباشی چهل نفر (پنجاه باشی سی نفر)
(ده باشی شصت نفر) (فراش یکصد و پنجاه نفر)

قاپوچیان

ناظم دربار محمد حسنخان قاپوچی باشی نایب و تابین هیجده نفر

چراغچیخانه

چراغچی باشی چراغچی ده نفر

فراشان سوار

نواب عالی والاد لیعهد میرزا معین دربار محمد بیک یوزباشی
پنجاه باشی دو نفر فراش سی و هشت نفر

خیامخانه

استاد ابوطالب خیام باشی چادردوز ده نفر چرم دوز چهار نفر

فراشان خلوت

باشی نفر شکرعلی بیک ایضا تابین دوازده نفر

ایضا ضمیمهٔ فراشخانه

بریاست جناب مستطاب اجل حاجب الدوله
ادارهٔ باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ تخت
مرمر و عمارت خورشید و صاحبقرانیه و اقدسیه
و سرخه حصار و مظفر آباد (اوشان)
نایب محمود میراب مخصوص قناتهای سلطنتی شهر عبدالحمید
بیک نایب صاحبقرانیه و اقدسیه سرایدار و باغبان
صاحبقرانیه و اقدسیه چهل نفر باغبانان عمارت
مبارکه گلستان و کرخانه پنجاه و پنج نفر ده باشی و فراشان
خیابان بیست و چهار نفر

نسقچیخانهٔ مبارکه

امیر الامراء العظام محمد حسینخان نسقچی باشی امیر تومان
از قرار ... نسقچی ...

سرایدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل محمد حسنخان محقق السلطنه
پیشخدمت مخصوص و سرایدار باشی کل عمارات سلطنتی
جناب جلالتمآب اعتماد حضور مستوفی و برات نویس محاسب
جیبی جناب افتخار الملک مستوفی و برات نویس نقدی
معتمد السلطان میرزا رضا مستوفی و سررشته دار نقدینه
معتمد السلطان میرزا سید محمد مستوفی برادر جناب اعتماد
حضور معتمد السلطان میرزا یوسفخان مستوفی و سررشته
دار جیبی

نایبان سرایدارخانهٔ مبارکه

معتمد السلطان حسنعلیخان پسر مرحوم سرایدار باشی معتمد
السلطان آقا نجف نایب معتمد السلطان ابراهیمخان نایب
موزهٔ مبارکه معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان نایب
قصر ایمن مقرب الخاقان میرزا آقا نایب دربار اعظم
مقرب الخاقان نایب آقا نایب عمارت شمس العماره و
بادگیر مقرب الخاقان حاجی علی مددخان نایب

نویسندگان وغیرهم

میرزا احمدخان میرزا حسین مشرف سایر اجزاء از
یوزباشی و پنجاه باشی و تابین نود نفر

سلطنت آباد

معتمد السلطان حاجی میرزا عبدالمجیدخان رضوان الممالک
سایر اجزاء از سرایدار و باغبان و غیره پنجاه نفر

باغ مبارک دوشان تپه

مقرب الخاقان نایب سلیمانخان باغبان باشی فرنگی
اطریشی مسیو چلنک سایر اجزاء از باغبان و سرایدار
پنجاه نفر

باغ مبارک قصر قاجار

مقرب الخاقان نایب علی اکبرخان اجزاء از باغبان
وغیره یا نود نفر

باغ مبارک طغرل

مقرب الخاقان نایب سلیمانخان اجزاء از باغبان و
غیره پنج نفر

قصر فیروزه

مقرب الخاقان نایب زین العابدینخان باغبان و سرایدار ده نفر

نقاره خانهٔ مبارکه

معتمد السلطان غلامحسینخان معتمد همایون پیشخدمت
حضور مبارک رئیس کل علی اکبرخان باشی سایر از
نایب و تابین یکصد و پنج نفر

اصطبل خاصهٔ همایونی

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده شمس الملک امیر آخور
اصطبل مبارک جناب میرزا سید احمد مستوفی

نایبان و اجزاء اصطبل مبارک

از قرار فهرست جداگانه ... از غیره

تونخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده شمس الملک امیر آخور

تفنگدار خاصهٔ سرکاری

در تحت ادارهٔ و ریاست نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
امیرخان سردار
نایبان ... خاصه ... سایر تفنگداران

کالسکه خانهٔ مبارکه

امیر الامراء العظام اعزاز الدوله رئیس کالسکخانهٔ مبارکه
نایبان ... کالسکه خانهٔ مبارکه ...

فیلخانهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب اشرف والا اشمس الملک میرآخور اصطبل خاصه

عمله‌جات ایلخی دولتی

در اداره نواب اشرف والا اشمس الملک

سابقه‌ایلخی سوار ایلخی ازخوار علیطار

اسلحه‌خانهٔ خاصهٔ مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام صدیق خاقان

اطاق موزهٔ مبارکه

در اداره جناب جلالتماب اجل محقق السلطنه سرتیپ اول جناب جلالتماب میرزا سید علی اعتضاد حضور مستوفی معتمد السلطان آقا محمد مهتدا رئیس ساعت‌ساز معتمد السلطان میرزا ابوالحسن خان مستوفی سررشته‌دار بیوتات خاصه

وزارت ابنیهٔ دولت علیه

جناب جلالتماب اجل میرزا اسدالله خان امین حضرت وزیر ابنیهٔ دولتی

اجزاء معمارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتماب میرزا حسین خان قوام دفتر مستوفی اول دیوان اعلی و مدیر کل ابنیه جناب میرزا علی اکبر خان ناظر السلطنه مستوفی و محاسب معمارخانه مبارکه میرزا آقا سررشته‌دار میرزا حبیب‌الله سررشته‌دار میرزا جعفر خان معمارباشی حاج استاد حسن صنیع دیوان معمار صاحبقرانیه و غیره حاج استاد علی معین صنایع معمار دوشان‌تپه و قصر فرح‌آباد استاد حسن معمار مخصوص مباشر جاجرود و غیره استاد باقر معمار خاصه مباشر عمارت مبارکهٔ گلستان و غیره مشرفین ابنیهٔ دولتی که مشغول خدمت میباشند پانزده نفر سایر معماران دیوان اعلی که در سرخدمتند شش نفر

نجارخانه و غیره

میرزا سید علی مباشر کل نجارخانه میرزا حسنعلی عبد نفر ثبات نجارخانه حاج قاسم کدخدای کوره‌پزخانه نایب یک نفر یوزباشی یک نفر فراشان معمارخانه و نجارخانه دوازده نفر مامورین کلایاتاز قرار سنه ما ضیات

ادارهٔ غلامان مهدی و منصور

ابوابجمعی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله

[illegible]

غلامان مخصوص بختیاری

ابوابجمعی جناب جلالتماب حاجی علیقلیخان امیر تومان

[illegible]

ادارهٔ شترخانه و قاطرخانه و شترگاری و غیره

در اداره جناب جلالتماب اجل آصف السلطنه امیر تومان جناب میرزا سید مهدی محاسب شترخانه و قاطرخانه و غیره

[illegible]

شاطرخانهٔ مبارکه

در اداره جناب جلالتماب اجل بشیر الملک فضل‌الله خان امیر تومان جزو وفدای دربار عمدة الامراء العظام محمد حسن خان شاطرباشی عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میرپنج عمدة الامراء العظام علیخان پیشخدمت غلام حسینخان سایر نواب شاطرخانه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام میرشکار اجزاء و شکارچیان بیست نفر

وزارت محاسبات

جناب مستطاب اجل حاجی معین الدوله وزیر محاسبات

جناب جلالتماب میرزا احمد خان مستوفی و منشی‌باشی وزارت محاسبات معتمد السلطان میرزا علی مدیر دفتر نایب فراشخانه مبارکه مامور خدمت وزارت محاسبات یوزباشی یک نفر فراش ده نفر

وزارت جلیله امور خارجه

جناب مستطاب اجل اکرم میرزا نصرالله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه

جناب جلالتماب اجل حاجی محتشم السلطنه رئیس کل وزارت جلیله امور خارجه

اعضاء مجلس وزارت خارجه بدون رعایت ترتیب

نواب اشرف والا احتشام السلطنه امیر تومان جناب اجل مؤتمن الدوله خود وزراء دار الشورای کبری جناب اجل نصر الملک جناب اجل صدیق الملک امیر تومان جناب اجل مشاور الملک نایب اول وزارت خارجه جناب اجل عبدالعلیخان مؤتمن حضور پیشخدمت مخصوص همایونی جناب اجل ممتحن الدوله امیر تومان جناب اجل معتمد الملک جناب منتخب الملک کارگذار سابق خراسان نواب مستطاب کاشف السلطنه رئیس قونسولگری جناب اجل حاجی ملک الکتاب جناب حاجی میرزا علی اکبر خان نایب الوزاره پسر مرحوم قائم مقام جناب معین العداله

جناب منصبانی که در موقع مامور شدن منتخب میشوند بدون رعایت ترتیب

جناب میرزا علی اشرف خان احتشام الوزاره جناب میرزا علی اکبرخان جناب میرزا اسمعیل خان معتصم الملک جناب میرزا باقرخان مستشار سابق سفارت اسلامبول جناب ممتحن السلطنه جناب مکرم السلطنه جناب مفتح الملک جناب مشاور السلطنه جناب میرزا موسی خان سناء الدوله جناب اکرم الملک جناب جلاء الدوله جناب لسان السلطنه ملک الورخین پیشخدمت حضور جناب محتشم الوزاره جناب میرزا رضوخان معتصم الملک عمید الوزاره جناب نصرة السلطان منشی الوزاره جناب مصباح الممالک منوچهر میرزا کارگذار سابق فارس جناب میرزا حسنخان معاون الوزاره معاضد السلطنه میرزا سید حسنخان صدیق المعالی میرزا حمزه خان شریف الملک موثق الممالک کارگذار سابق خاف میرزا آقاخان تاجوزان همایون میرزا احمدخان معتمد حضور محمد ابراهیم خان مامور سابق منع ورود اسلحه ناصر الوزاره حاجی میرزا علیخان مامور سابق جده مرتضی قلی آقا سرتیپ مامور مکه و مشهد و زوار و فلاحت محمد صادق خان سرتیپ اعظام السلطنه شیخ الحکماء طبیب وزارت خارجه میرزا علی نقی خان علی‌آبادی

ادارهٔ روزنامه وزارت خارجه

میرزا تقی خان معتضد الممالک میرزا رضا خان منشی میرزا حسینقلیخان

کابینهٔ وزارت خارجه

جناب اجل میرزا حسینخان مؤتمن الملک مترجم حضور همایون رئیس کابینهٔ وزارت خارجه جناب حاجی نبیل الملک معاون کابینه مدیر تحریرات مخصوص میرزا سید احمد خان دفتردار کابینه

ادارهٔ محرمات وزارت خارجه

با جناب مفتاح الدوله نایب اول وزارت خارجه میرزا مصطفی خان معاون

دایرهٔ پرسنل

با جناب اعلاء الملک ناصر نکار نایب وزارت خارجه حاجی میرزا حسینخان معاون

دایرهٔ ترجمه

با جناب صدیق حضرت میرزا حسینخان منشی مخصوص میرزا محمد خان میرزا خلیل خان فهیم الملک معاون میرزا تقیخان مستوفی دیوان اعلی و مترجم فرانسه احتشام همایون مترجم فرانسه کنسول مترجم آلمانی میرزا اسمعیل خان مترجم انگلیسی هدایتقلی خان میرزا اسمعیل خان میرزا ابوالقاسم خان

دایرهٔ نوشتجات شخصیه جناب مستطاب وزیر امور خارجه

با جناب میرزا بابا خان مشیر دیوان

دایرهٔ ارسال مراسلات

با میرزا صادق خان نصیر السلطان میرزا تقیخان فراشباشی فراش دوازده نفر

ادارهٔ تحریرات وزارت خارجه بترتیب حروف تهجی

ادارهٔ آلمان و اطریش و بلژیک
با جناب معتمد السلطنه نایب اول وزارت خارجه
صفاء السلطنه میرزا آقاخان منشی

ادارهٔ ایتالی و اسپانیا و هولاند
با جناب حسینقلیخان نواب محقق السلطان منشی

ادارهٔ انگلیس
با جناب مصباح السلطنه نایب اول وزارت خارجه
میرزا سید عبدالله خان معاون پلتیکی بدیع
نگار معاون تجارتی نیر الوزاره منشی

ادارهٔ تشریفات
با جناب مقتدر الملک امیر تومان رئیس اداره
تشریفات معلم النظام تیمور پاشاخان
منتظم السلطنه معاون مهرعلی خان مترجم
مشیر العلوم منشی

ادارهٔ روس
با جناب مشار السلطنه نایب اول وزارت خارجه
دبیر حضور معاون پلتیکی مجد الوزاره
معاون تجارتی میرزا محمود خان منشی
میرزا علی اکبر خان منشی

ادارهٔ رسیدگی بامتیازات
تحویلدار مدیر رسیدگی بامتیازات
میرزا عبدالرزاق خان منشی

ادارهٔ عثمانی
با جناب ثقة الملک نایب اول وزارت خارجه
مقرب السلطنه معاون پلتیکی ادیب السلطنه
معاون تجارتی میرزا حسنخان دبیر جناب
نظام السلطنه احتشام همایون منشی اول

ادارهٔ نامجات و فرامین
با جناب میرزا نصرالله خان اعلاء الملک نامه
نگار نایب وزارت خارجه حاجی میرزا حسنخان
منشی وزارت خارجه صلاح السلطنه
واسطه اخذ امتیازات و نشانهای مبارکه

ادارهٔ فرانسه
با جناب صدیق حضرت میرزا حسنخان
مستوفی دیوان اعلی و معاون اداره ترجمات
فرانسه

ادارهٔ محاکمات وزارت خارجه
با جناب اجل شریف الدوله رئیس مجلس محاکمات
خلیل خان همایون مستحفظ همایون متین الملک
مشاور حقوق وزارت خارجه رحمت الله خان
میرزا عبدالوهاب خان جلال الممالک
عطاء الوزاره منشی میرزا داود فرد دار

ادارهٔ محاسبات وزارت خارجه
جناب اجل مشاور الدوله رئیس محاسبات
وزارت خارجه میرزا عبدالحسینخان
مستوفی سر رشته دار صلاح السلطنه
واسطه فیما بین وزارت خارجه و وزارت جنگ
میرزا محمد خان سر رشته دار

ادارهٔ مشاوره
با جناب مقتدر الملک رئیس مجلس مشاوره
مسیو هنیک مشاور حقوقی میرزا
عباسقلیخان منشی غلامعلیخان
آجودان سایر مشاورین در موقع
ضرورت منوط بتعیین جناب مستطاب
وزیر امور خارجه است

ادارهٔ ملل متنوعه
با جناب اجل مصباح الملک نایب اول
وزارت خارجه مدیر الممالک الصغار
میرزا مصطفی خان مأمور اجراء

دفاتر ثبت و ضبط وزارت خارجه
دفتر قدیم و ضبط اسناد قدیم
با جناب میرزا ابوالقاسم خان معین الممالک
صفوة الملک معاون دفتر صدیق
الوزاره منشی

دفتر جدید
با جناب میرزا احمد خان اعتلاء السلطنه
نایب وزارت خارجه حشمة الوزاره

دوایر دفتر جدید
دایرهٔ تفتیش
با جناب نبیل السلطنه میرزا محمدعلیخان
منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط دفتر انگلیس
با میرزا مهدیخان منشی وزارت
خارجه میرزا سید آقا خان منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط ادارهٔ روس
حشمة لشکر منشی میرزا زین العابدین
خان منشی میرزا شکرالله خان منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط ادارهٔ عثمانی
با ساعد الوزاره منشی اول وزارت خارجه
غلامرضا خان منشی بقاء الملک منشی
میرزا مصطفی خان منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط دوایر همجوار
با میرزا سید محمد خان منشی وزارت
خارجه میرزا محمد خان منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط سایر ادارات وزارت خارجه
با نظام الوزاره منشی وزارت خارجه
میرزا رضا خان منشی وزارت خارجه

مدرسهٔ وزارت خارجه
جناب اجل میرزا حسنخان مؤتمن الملک مترجم
حضور همایون رئیس مدرسه سیاسی
ثقة السلطنه فرد دار مدرسه جناب
ذکاء الملک مدیر و ناظم مدرسه و
معلم ادبیات جناب عماد الاسلام
معلم فقه مدرسه مسیو هنیک
معلم علم حقوق جناب صدیق حضرت
معلم تاریخ میرزا عبدالرزاق خان
مهندس معلم ریاضی و جغرافی دکتر

مورل

مورل معلم زبان فرانسه موثق السلطنه
محاسب مدرسه

ادارهٔ کل تذکرهٔ دولت علیهٔ ایران
جناب اجل میرزا جعفرخان یمین الممالک
رئیس کل تذکرهٔ دولت علیه ایران عمدة
الامراء العظام ژنرال قنسول و مفتش کل
جناب میرزا رفیع خان مشاور السلطنه ناظم
تذکره و مدیر انطباعات وزارت خارجه
عمدة الامراء العظام میرزا محمدخان مرتب
رئیس سابق تفتیش تذکره میرزا اسدالله
خان موثق السلطان مدیر انشاء میرزا
عبدالحسینخان مستوفی میرزا علیخان دبیر
همایون منتظم السلطنه میرزا ابراهیم خان میرزا
اسدالله خان مؤید حضور میرزا اسدالله
خان منشی میرزا سید جعفر خان منشی

ادارهٔ تذکرهٔ طهران
میرزا هدایت الله امین تذکره میرزا
اسمعیل اجودان مهر کنندهٔ تذکره سه
نفر میرزا نورالله نمره گذارندهٔ تذکره ها

میرزا یوسفخان جوان

ادارهٔ تذکرهٔ کل مملکت آذربایجان
جناب اجل امجد مجید الملک امیر تومان رئیس
تذکرهٔ آذربایجان موقر السلطنه نایب
الریاسه حسینقلیخان رئیس سوار
میرزا اسمعیل خان منیع السلطنه مدیر
احکام و رسائل میرزا یوسف خان
مجد الکتاب میرزا شفیع خان محاسب الملک
محاسب وجوه تمبر میرزا جواد خان
میرزا قنبر خان ثبات میرزا حسنخان
محرر میرزا رضا خان وثوق لشکر
مفتش سرکردهٔ سوار میرزا عبدالله
خان سر رشته دار میرزا عظیم دبیر
کشور تحویلدار تذکره میرزا عبدالله
خان مباشر امضای قونسولگری

تذکرهٔ تبریز
میرزا نادر خان نصیر دیوان امین
تذکره میرزا محمد علیخان فرانسه
نویس تذکره میرزا حسینخان ثبات
میرزا محمود خان معاون تحویلدار
تذکره فراشباشی و نایب سه نفر
فراش دوازده نفر

تذکرهٔ جلفا
با حاجی میرزا علیخان مقتدر الایاله
حسین آقا تحویلدار

تذکرهٔ پل خدا آفرین
با میرزا آقاخان ناظم دیوان میرزا
صادق خان تحویلدار

تذکرهٔ سید رود
حسینقلیخان امین تذکره

تذکرهٔ اردبیل
میرزا علینقی خان

تذکرهٔ آستارا
با میرزا علیخان ناصر الوزاره

تذکرهٔ پیله سوار
با میرزا عبدالمجید خان مجد الوزاره

تذکرهٔ لاهیجان
با میرزا عبدالله خان مؤتمن الوزاره

تذکرهٔ سراب
با میرزا لطفعلی خان امین تذکره

تذکرهٔ میانج
با میرزا موسی خان

تذکرهٔ خوی
با میرزا موسی خان وثوق الممالک

ساوجبلاغ
اعتماد دیوان

تذکرهٔ شاه تختی
با میرزا سعید خان معتمد دیوان
میرزا محمد حسن تحویلدار

تذکرهٔ زنگنه
با حاجی میرزا محمد علیخان امین تذکره
میرزا شریف محرر

تذکرهٔ قنبر کندی
حسنخان امین تذکره

تذکرهٔ سلماس
حاجی میرزا علی محمد خان امین تذکره

تذکرهٔ ارومیه
حسینقلی خان امین الوزاره امین تذکره

ادارهٔ تذکرهٔ خراسان و سیستان
جناب میرزا یوسف خان مکرم الملک
رئیس تذکرهٔ خراسان و سیستان
میرزا جعفر خان تحویلدار میرزا
نصرالله خان دفتردار حاجی میرزا
طاهر ناظم میرزا علیخان منشی
میرزا حسین ثبات

مشهد مقدس
میرزا ابراهیم خان امین تذکره میرزا
محمد ثبات میرزا محمد علی خان رئیس
اجزای دروازه ها نایب و نفر
فراش هشت نفر

تذکرهٔ دره جز
میرزا احمد خان امین تذکره سرحدات
درجز مأمورین جزء سه نفر

تذکرهٔ قوچان
میرزا محمد علی امین تذکره سرحدات
قوچان مأمورین جزء پنج نفر

بجنورد
امین تذکره

خاکستر
میرزا احسن خان امین تذکره

تذکرهٔ کلات
غلامرضا بیک امین تذکره سرحدات کلات

مأمورین جزو پنج نفر

سرخس ناصری

رضاخان سرتیپ امین تذکرهٔ سرحدات سرخس مأمورین جزو چهار نفر

زورآباد

غلام حسین بیک امین تذکره

تربت جام

میرزا محمد امین تذکره

کاریز

یا نعمت بیک امین تذکره مأمورین جزو دو نفر

یاتباد

نایب حسنخان امین تذکره

تربت حیدریه

میرزا فتح الله امین تذکره مأمورین جزو سه نفر

قاین

میرزا جعفر امین تذکره مأمورین جزو چهار نفر

سیستان

غلام حسین خان امین تذکره مأمورین جزو پنج نفر

ادارهٔ تذکرهٔ گیلان

جناب حاجی میرزا خیرالله خان مقتدر الممالک رئیس تذکرهٔ گیلان میرزا فضل الله خان معتضد الوزاره

تذکرهٔ رشت

با میرزا نصرالله خان اعتضاد الوزاره عبدالحسین خان میرزا باقرخان میرزا یوسفخان علیرضاخان عباسقلیخان بالاخان محمد حسنخان

تذکرهٔ انزلی

تذکرهٔ بندر جز

...... امین تذکره

با رکن الوزاره سرحددار

ادارهٔ تذکرهٔ مازندران

با میرزا شفیع خان رئیس تذکرهٔ مازندران

تذکرهٔ مشهدسر

...... امین تذکره

ادارهٔ تذکرهٔ اصفهان

با جناب فاتح الملک کارگذار

ادارهٔ تذکرهٔ کردستان

با میرزا علیخان اعتضاد دیوان

ادارهٔ تذکرهٔ کرمانشاهان

با جناب بغریا الملک کارگذار خارجه و رئیس تذکره

ادارهٔ تذکرهٔ کرمان و بلوچستان

با میرزا احمد خان معتضد الوزاره

ادارهٔ تذکرهٔ بنادر فارس

جناب موقر الدوله کارگذار خارجه و رئیس تذکره

تذکرهٔ بوشهر

با حاجی میرزا سید حسنخان حسام السادات امین تذکره میرزا محمود خان تحویلدار آقا حسین تحویلدار

تذکرهٔ میناب

با عبدالرسول خان مجاهد السلطان

ادارهٔ تذکرهٔ عربستان

میرزا عبدالکریم امین تذکره

کارگذاریهای دولت علیهٔ ایران

در ممالک محروسه

کارگذاری مهام خارجهٔ آذربایجان

جناب اجل حاجی مفاخر الدوله کارگذار اول مهام خارجهٔ آذربایجان ناصر الوزاره مدیر کابینهٔ تحریرات ساطع خان میر منشی رئیس تشریفات و مترجم کارگذاری ظهیر همایون رئیس دفتر کارگذاری امین الوزاره معاون دفتر

صاحب منصبان مرتبهٔ خدمت

جناب ذکاء الدوله رکن الوزاره معز السلطان آصف الوزاره حمید الوزاره مستشار الوزاره ظهیر خاقان انتصار همایون نصیر الوزاره

کارگذاری مهام خارجهٔ آذربایجان (ارومی)

میرزا احمد خان مجلل الملک کارگذار ارومی

سلماس

حسین پاشاخان

اردبیل و آستارا

اعتماد الایاله کارگذار اردبیل و آستارا

ساوجبلاغ

میرزا محمد خان کارگذار

خوی

وثوق الممالک کارگذار

باش قلعه

میرزا عبدالله خان معتمد الوزاره کارگذار

کارگذاری خارجهٔ خراسان

جناب اجل ناظم الملک کارگذار اول مهام خارجهٔ خراسان میرزا سید یوسفخان منشی مخصوص میرزا حسینقلیخان نایب میرزا محمد خان منشی و مترجم مخصوص میرزا محمد حسین طبیب کارگذاری

کارگذاری خارجهٔ سیستان

جناب میرزا موسیخان کارگذار اول مهام خارجهٔ سیستان میرزا احمد خان مستعان الممالک نایب اول کارگذاری

کارگذاری بجنورد

مفاخر السلطنه کارگذار میرزا مرتضی خان نایب

کارگذاری خارجهٔ قوچان

جناب مجیر الملک کارگذار خارجهٔ قوچان

کارگذاری دره جز و کلات

جناب جلالتمآب حاجی معظم الممالک کارگذار میرزا احمد خان نایب

کارگذاری سرخس ناصری

اعتصام الملک کارگذار

کارگذاری خاف

میرزا حسنخان کارگذار

سبزوار

میرزا محمد خان کارگذار

کمیسیون گنبد قابوس

جناب جلالتمآب عون الملک رئیس کمیسیون

کارگذاری استرآباد

جناب اعتصام الممالک کارگذار

کارگذاری مازندران

جناب وثوق السلطنه کارگذار

کارگذاری گیلان

جناب محقق الدوله کارگذار میرزا رضا خان منشی میرزا نعیم منشی

کارگذاری لنکرود و لاهیجان

وثوق السلطان کارگذار

کارگذاری فارس

جناب جلالتمآب حاجی عز الملک کارگذار خارجهٔ فارس

کارگذاری بنادر فارس

جناب موقر الدوله کارگذار بنادر فارس میرزا احمد خان مسعود السلطان معاون

کارگذاری بندر لنگه

میرزا عبدالله خان ممتحن الوزاره کارگذار میرزا عباسخان امین الوزاره منشی

کارگذاری عربستان و محمره

جناب اعتلاء الدوله کارگذار اول

اهواز

میرزا علی اکبر خان نایب کارگذاری

کارگذاری کردستان

میرزا عبدالله خان مجرب الدوله کارگذار میرزا علیخان اعتضاد دیوان نایب

کارگذاری اصفهان

جناب میرزا احمد خان فاتح الملک کارگذار

کارگذاری کرمان و بلوچستان

اکرم الملک کارگذار معتضد الوزاره نایب

سرحدداری زهاب

عباسخان سرحددار

سرحدداری کرمان و بلوچستان

جناب عبدالحسین خان یمین نظام سرتیپ سرحددار کرمان و بلوچستان

سرحدداری بندر جز

رکن الوزاره

سفرا و مأمورین دولت علیه در ممالک خارجه

سفارت کبرای دولت علیه در اسلامبول

جناب اشرف پرنس ارفع الدوله سفیر کبیر دولت علیه مقیم اسلامبول جناب صفاء الممالک مستشار سفارت کبری میرزا علی اکبر خان مفخم السلطنه نایب اول اوهانس خان منیع السلطنه ترجمان اول مسیو بابکتس مشاور حقوقی میرزا فضل الله خان ترجمان حاجی مجیب خان ترجمان مسیو وان کامپ مترجم فرانسه میرزا علیخان مترجم ثانی قونسولگری سفارت میرزا ابوالقاسم خان منشی میرزا مهدیخان امین الوزاره جواد بیک ترجمان سفارت محمد ابراهیم بیک ترجمان ثانی قونسولگری سفارت میرزا موسیخان منشی مخصوص محمد علی بیک ترجمان دکتر پاناپوتی طبیب سفارت شهبندر کریکوریخان مشاور امور تجارتی میرزا موسی خان میرزا حسنخان مترجم جنرال قونسولگری سفارت میرزا محمد خان آتاشه سفارت

مصر

جناب نبیل السلطنه ژنرال قونسول دولت علیهٔ ایران

ارضروم

سعد السلطان کارپرداز

وان

مکرم السلطان کارپرداز

شام

مفخم الملک کارپرداز میرزا موسی خان نایب

طرابوزن

حاجی ذوالفقار خان کارپرداز

بصره

میرزا تقیخان کارپرداز

بایزید

میرزا ابو القاسم خان کارپرداز

سلیمانیه و کرکوک و موصل

دبیر حضرت کارپرداز میرزا اسد الله خان وکیل

عراق عرب

جناب اجل معین السلطنه ژنرال قونسول عراق عرب میرزا احمد خان منشی اول محمد ناصر خان ترجمان میرزا حسین خان منشی دوم محمد افندی کاتب میرزا ابراهیم خان ترجمان

کربلای معلی

میرزا محمد علی خان کارپرداز کربلای معلی

خانقین

یحیی خان مشاور الوزاره کارپرداز خانقین

کاظمین — نایب

نجف اشرف — نایب

مندلیج — نایب

کوت العماره — نایب

مسیب — نایب

شهروان — نایب

قزلرباط — نایب

بعقوبه — نایب

سایر سفارتخانهای دول علیه در دربار سایر دول معظمه به ترتیب حروف تهجی سفارت دولت علیه در دربار دولت اطریش و مجارستان

جناب اجل مفخم الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص حبیب الله خان اتاشه

سفارت دولت علیه در آلمان

جناب اجل حاجی احتشام السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص عماد الوزاره نایب اول سفارت حسن خان اتاشه

فرانکفورت

بارون اشتاین ژنرال قونسول

کارلروه

مسیو ابرام هلک ژنرال قونسول

سفارت دولت علیه در امریکا

جناب اجل ممتاز الملک وزیر مختار و ایلچی مخصوص یونس خان نایب

فیلادلفی

مسیو انفوسیو ریتو ژنرال قونسول مسیو باکرادونی قونسول

شیکاگو

مسیو کران ژنرال قونسول

نیویورک

نکرار خان کلیکیان ویس قونسول

سن لوئی

میون سرهیان ویس قونسول

برزیل

مسیو کارلهاتر ژنرال قونسول مقیم ریو ژانیرو پایتخت برزیل

سفارت دولت علیه در انگلستان

جناب اجل علاء السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در لندن معین الوزاره مستشار سفارت میرزا عبد العلی خان نایب میرزا حسین خان نایب میرزا محمود خان اتاشه

مانچستر

هاراپوکیس قونسول

لیدز

مستر گرکون روبرادفو قونسول

هندوستان

جناب مفخم السلطان ژنرال قونسول دولت علیه مقیم کلکته نواب کامار شاه کاما تاکور ویس قونسول و آقان زواغ چه

بندر رنگون

حاجی سید رضا خان ویس قونسول

کراچی

الله بخش خان ویس قونسول

مدراس

محمد محمود بهادر قونسول

سفارت دولت علیه در ایطالیا

جناب اشرف پرنس نظام الدوله میرزا ملکم خان وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در رم فرید ون خان نایب اول

میلان

دکتر کاستالدی قونسول

ناپل

مسیو نونوت بونسانی

سفارت دولت علیه در شبه جزیره بالکان که دول رومانی و صربستان و یونان و منتنگرو است

جناب اجل معاون الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص کنستانتین دو رنت فهد نایب میرزا علی محمد خان منشی

سفارت دولت علیه در بلژیک

میرزا حسین خان مشاور دفتر محمود خان نایب سفارت مصطفی خان اتاشه سفارت

سفارت دولت علیه در روسیه و سوئد و نروژ

جناب اجل مشیر الملک وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در پطرزبورغ مشاور الممالک نایب اول سفارت یمین خاقان نایب دوم سفارت اعتضام الممالک نایب سوم سفارت میرزا عبد الله خان اتاشه سفارت حسن السلطنه نایب

تفلیس و قفقاز

جناب مستشار السلطنه ژنرال قونسول دولت علیه در تفلیس میرزا جواد خان مدیر محاکمات مسیو ارنولد فرید السلطان مدیر تذکره قفقاز میرزا تقی خان مدیر تحریرات روسی میرزا غلامحسین خان معاون تذکره میرزا کریم خان میرزا فرج الله خان

حاجی ترخان

جناب مؤید السلطان ژنرال قونسول فرید الوزاره نایب مسیو بوکنسیا الکساندرویچ مناردمشاور حقوق میرزا ابراهیم خان مترجم

مسکو

مسیو لازاریلیاکف ژنرال قونسول میرزا نعمت الله ویس قونسول

عشق آباد

منشور الملک کارپرداز میرزا سید رضا خان منشی

باطوم

میرزا آقاخان کارپرداز

بادکوبه

دبیر الممالک کارپرداز

داغستان و قفقاز

داود خان

گنجه

افتخار الوزاره

ایروان

حسن خان

سفارت دولت علیه در پاریس

جناب اجل صمد السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص مأمور دربار فرانسه اردشیر خان نایب اول سفارت یوسف خان نایب دوم حسینقلی خان آتاشه سفارت

سفارت دولت علیه در هولاند

جناب اجل میرزا احمد خان ممتاز السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در لاهه ممتاز الوزاره اتاشه سفارت

سفرا و مأمورین دول متحابه در دربار دولت علیه و سایر ولایات ممالک محروسه

سفارت کبرای دولت علیه عثمانی

جناب جلالتمآب شمس الدین بیک سفیر کبیر بهاء بیک مستشار انور بیک نایب اول ضیاء بیک نایب دوم جمیل پاشا مأمور نظامی دکتر برهان مأمور اداره صحیه میرزا عباسقلی خان شوکت منشی اول میرزا مجید منشی دوم

طهران

انور بیک نایب اول سفارت سنیه ژنرال قونسول راغب افندی مترجم قونسولخانه

تبریز

رمزی بیک قونسول ژنرال حسین

صبری بیک ویس قونسول

کرمانشاهان

عطا الکریم بیک قونسول ژنرال

احمد بیک قونسول

سنندج

یمنی افندی ژنرال قونسول

خوی و سلماس

ممدوح بیک ژنرال قونسول

ساوجبلاغ

محمود افندی ویس قونسول

سیرجان

حاجی امین التجار مخبر سفارت

همدان

حاجی محمد سعید شعله ویس قونسول

بوشهر

میرزا فتح الله وکیل قونسولگری

رشت

مسیو خاریس وکیل قونسولگری

بالاق

آقا سید حسین مخبر قونسولخانه تبریز

لنکه

حاجی امین التجار ویس قونسول

شیراز

حاجی میرزا ابراهیم ویس قونسول

باقی سفارتخانها بترتیب حروف تهجی سفارت آمازونی

جناب مسیو رحمید پوسان وزیر مختار مسیو طلیلو ویس قونسول ژنرال میرزا محمد علی خان منشی

سفارت دولت اطریش و مجارستان

جناب بارون دوهاپرشتاین وزیر مختار مسیو هالادیس قونسول میرزا حسین خان منشی اول

تبریز

دکتر کیلودر بانکی قائم مقام قونسولگری

سفارت دولت آلمان

جناب کنت دودکس وزیر مختار مسیو فن نایجن دوند لوکیش نایب اول دکتر او طبیب دکتر لیسنا مترجم مسیو شمبالودیکان حاجی میرزا رضا خان منشی اول

بوشهر

مسیو دمسوس قونسول

سفارت دولت انگلیس

جناب سر آرتور هاردینک وزیر مختار مسیو کونسدف نایب اول

[illegible]

لیقان کلنل دوکلاس ماموریت نظامی دکتر

آدیمان طبیب مسیو لیندسی نایب سوم

ونکیت استکن نایب سوم عباسقلیخان نواب

نایب سوم شرقی مسیو چرچیل نایب سوم شرقی

مسیو والن ویس قونسول میرزا یحیی خان

منشی اول

اهواز

لیقان لویس ویس قونسول

استراباد

حسینقلی آقا وکیل قونسولگری

بوشهر

ماژر کمبل قونسول ژنرال

همدان

آقا سید حسین وکیل قونسولگری

اصفهان

مسیو پریس قونسول ژنرال مسیو آقا نور

وکیل قونسولگری

کرمان

ماژر سایکس قونسول

مشهد

لیقان کلنل ماکلین قونسول ژنرال

...... کاپیتن بایدوین قونسول

محمره

مسیو ماک دنال قونسول

رشت

مسیو چرچیل وکیل قونسولگری

کرمانشاهان

کاپیتن کوک

سیستان

کاپیتن مالکمسن قونسول

تربت حیدریه

کاپیتن دبن تر قونسول

تبریز

مسیو دراشن لارو قونسول

شیراز

مسیو کراهام قونسول

(بلژیک)

خان بهادر یاسین علی وکیل قونسولگری

سفارت دولت ایتالیا

مسیو دریوا وزیر مختار طاطاوس خان

اندولیم منشی

سفارت دولت بلژیک

جناب سهتویلس وزیر مختار

مسیو دبلگاس مسیو پیرویس قونسول

واتاشه سفارت میرزا اسمعیل خان مترجم

سفارت دولت روس

جناب مسیو اشپیر وزیر مختار مسیو دومحمد

نایب اول مسیو بریسا موسیو زادرت نایب

مسیو اشترپیر مترجم اول مسیو بوغوینا

وتسکی نایب دوم مسیو ناتوسکی مترجم دوم

مسیو طرفها اتاشه دکتر الطبیب میرزا

ابو القاسم خان منشی اول میرزا عبدالله خان منشی دوم

تبریز

مسیو باخطونف قونسول ژنرال مسیو

پراوزالسکی نایب مسیو منوسکی مترجم

کرمانشاهان

مسیو نکلسکی قونسول مسیو القریف نایب

(مشهد مقدس) مسیو وسکینغ قونسول

ژنرال مسیو نغاییب مسیو دوکوس مترجم

(بوشهر)

مسیو پاسلک قونسول ژنرال مسیو حمیلکو

نایب مسیو عیلو مترجم

رشت

مسیو نرلو قونسول مسیو دوباک نایب

مسیو سامو نعت مترجم

استراباد

مسیو لف قونسول مسیو بلوم نایب

اصفهان

کنیاز دابی ژا قونسول مسیو حرکین نایب

سیستان

مسیو ازدنکو قونسول

اهواز

مسیو ترمولن وکیل قونسولگری

سفارت فرانسه

جناب مسیو دفرانس وزیر مختار مسیو

لوکنت اتاشه لوموژن نایب مسیو جلال

مترجم اول مسیو سکن دیس قونسول در تبریز

مسیو لوکونت اکی مترجم میرزا ابراهیم

خان منشی اول دکتر شنید مدرس ریاضیات

درجه اول نظام فرانسه ماموریت ایران و

اتاشه سفارت

تبریز

مسیو پرژدن قونسول مسیو دوتل

علیس قونسول و مترجم

بوشهر

مسیو الوان ویس قونسول دکتر بوسیر

طبیب سلطانی

رشت

مسیو بارتلمی ویس قونسول

سفارت دولت هولاند

جناب مسیو کنوبل وزیر مقیم

ستر الخان منشی

دولت سوئد و نروژ

ژنرال هوتوم شیندلر قونسول

ژنرال

وزارت جلیله عدلیه اعظم

جناب مستطاب اجل اکرم نظام الملک وزیر عدلیه اعظم ممالک محروسه ایران

جناب جلالتمآب اجل صدر الممالک

امنای عدلیه و اجزای مجلس مخصوص وزارت عدلیه

جناب جلالتمآب خان باباخان مستشار عدلیه جناب میرزا سید کاظمخان اشرف السلطنه جناب حاجی امیر الدوله جناب امین العداله نواب رکن الممالک جناب عدالت السلطنه جناب مشکوة الممالک جناب معتمد الملک جناب محقق الدوله نواب محمد حسن میرزا ولد سیامک میرزا معتمد السلطان اعتماد دیوان معتمد السلطان امین دیوان جناب حاجی نشاط الملک جناب معتمد الوزاره

مفتشان مخصوص مجلس وزارت عدلیه اعظم

جناب میرزا السلطان مستوفی معتمد السلطان میرزا سید مهدیخان دبیر العداله جناب قوام العداله معتمد السلطان میرزا محمد قلی معتمد العداله جناب حاجی میرزا اسمعیل خان مستوفی

مجلس محترم اجراء

بریاست جناب جلالتمآب اجل افخم الملک نایب وزارت عدلیه اعظم

جناب احتشام السلطان مستوفی اول جناب میرزا محمد حسین معاون همایون مستوفی اول جناب میرزا ابراهیمخان مؤید دفتر مستوفی اول جناب منتخب الملک لشکرنویس عمدة الامراء امجد نظام

مفتشان و ثباتان مجلس اجرا

مؤتمن السلطان ناظم الوزاره معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان مستوفی مقرب الخاقان صدیق العداله مقرب الخاقان منصور الوزاره مقرب الخاقان بصیر العداله مؤتمن السلطان میرزا محمد حسین خان دفتردار مؤتمن السلطان میرزا آقاخان مقرب الخاقان نظام السادات

محصلین اجرا و مامورین دیوانخانه

معتمد السلطان منتظم دیوان معتمد السلطان خانم خان نایب ناظر فراشخانه مبارکه | مقرب الخاقان میرزا آقاخان نایب فراش بیست نفر | معتمد السلطان ... السلطان تفنگدارباشی مقرب الخاقان علینقی خان نایب تفنگدار ده نفر | معتمد السلطان مجتبی خان فراشباشی نایب محمد علیخان فراش پانزده نفر

وزارت تجارت دولت علیه

جناب مستطاب اجل سعد الدوله وزیر تجارت دولت علیه

اعضای وزارت تجارت

مجلس محاکمات تجارتی

جناب جلالت نصاب میرزا کریمخان

رئیس مجلس محاکمات

معتمد السلطان میرزا موسیخان منشی

مجلس اجرای محاکمات

جناب فخامت نصاب مدحت السلطنه

رئیس مجلس اجرا جناب فخیم الدوله منشی

فراش ده نفر

دفتر وزارت تجارت

جناب میرزا محمود خان

رئیس دفتر

معتمد السلطان میرزا

اسمعیل خان منشی

کابینه وزارت تجارت

جناب مشیر الوزاره رئیس

کابینه

معتمد السلطان میرزا

سید مصطفی خان منشی

وزارت علوم و معارف

جناب مستطاب اجل علاء الملک وزیر علوم و معارف

مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون

[illegible]

رؤسا

جناب جلالتمآب رضاقلیخان رئیس مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون جناب عمدة الامراء العظام ادیب الدوله ناظم عمدة الامراء العظام [illegible] سرتیپ [illegible] مأمور [illegible] آستان

ارباب قلم

جناب مجدت نصاب نظام السلطنه مستوفی معتمد السلطان میرزا [illegible] خان سررشته دار میرزا [illegible] منشی میرزا عبد الصمد ایضاً میرزا رشید [illegible] کتابخانه [illegible] تحویلدار

معلمین ایرانی

جناب جلالتمآب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی و ممتحن کل جناب جلالت نصاب مؤدب الملک معلم زبان فرانسه جناب جلالتمآب [illegible] ناظر العلوم معلم ریاضی و طبیعی مقرب الخاقان علیخان معلم ریاضی مقرب الخاقان [illegible] معلم ریاضی معتمد السلطان میرزا محمود خان طبیب معلم طبیعی مقرب الخاقان حاجی محمد خان معلم زبان فرانسه نواب عبد الله میرزا معلم عکاسی مصور الملک معلم نقاشی

معلمین فرنگی

امیر الامراء العظام میرپنجه [illegible] خان امیر تومان معلم زبان روسی عمدة الامراء العظام مسیو [illegible] موزیکانچی باشی کل و معلم موزیک مدرسه عمدة الامراء العظام [illegible] معلم علوم [illegible] عمدة الامراء العظام [illegible] معلم علوم پیاده نظام جناب مجدت نصاب دکتر [illegible] معلم طب فرنگی و زبان انگلیسی عالیجاه مسیو [illegible]

معلم زبان فرانسه عالیجاه مسیو لیون معلم علوم طبیعی مقرب الخاقان اسکندرخان معاون و خلیفه دو [illegible]

صاحبان منصبان مأمور خدمت

جناب جلالتمآب علیخان [illegible] الشعراء عمدة الامراء العظام هدایت قلیخان نایب اول وزارت خارجه عمدة الامراء العظام مجاهد الدوله مهندس جناب جلالتمآب [illegible] الدوله مأمور محکمهٔ دار الخلافه عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میرپنجه مأمور خدمت وزارت جلیله جناب جلالتمآب میرزا محمد خان کاشف الملک نقاشباشی و پیشخدمت حضور همایون عمدة الامراء العظام محمد صفی خان مدیر مدرسهٔ علمیه جناب نظام الممالک مدیر مدرسهٔ شرافت در رشت نواب اسد الله میرزا مأمور لندن نواب محمد حسن میرزا مأمور خدمت عتبات مقرب الخاقان میرزا حسینعلی مهندس مأمور سرحد خراسان مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا [illegible] نقاش عالیجاه میرزا علی اکبر نجار

معلمین خلفا و صاحب منصب و غیره

مقرب الخاقان میرزا رضاخان مترجم توپخانه مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مترجم پیاده نظام مقرب الخاقان غلامحسین خان مترجم زبان آلمانی مقرب الخاقانیه میرزا علی اکبر معلم فارسی میرزا عبد الله خلیفهٔ زبان فرانسه میرزا لقمان خلیفه ایضاً میرزا رضا خان خلیفه ایضاً میرزا رحیم خلیفه ایضاً میرزا عبد العزیز خلیفه ایضاً میرزا سید محمد خلیفه ایضاً میرزا سید مصطفی خلیفه ایضاً میرزا محمود خلیفه ایضاً میرزا محسن خلیفه ایضاً میرزا عباسقلیخان خلیفه ایضاً میرزا محمود خان خلیفه ایضاً سوروبانان اطاق فرانسه نفر غلامحسین خان خلیفهٔ زبان روسی خلیفهٔ زبان انگلیسی نفر سوروبانان اطاق روسی نفر سوروبانان اطاق انگلیسی نفر میرزا اسمعیل خلیفهٔ نقاشی میرزا رضا خان خلیفهٔ ریاضی میرزا اسد الله خان خلیفهٔ ریاضی میرزا سید مصطفی خان خلیفهٔ ریاضی

طبقات متعلمین

[illegible] نفر

طبقهٔ مخصوص مهندسی نفر طبقهٔ مخصوص توپخانه چهل نفر طبقهٔ مخصوص پیاده نظام هفتاد نفر طبقهٔ مخصوص اطبا چهل نفر طبقهٔ مقدمات ریاضی چهل نفر طبقهٔ مخصوص فارسی بیست و پنج نفر طبقهٔ موزیک مخصوص مدرسه پانزده نفر موزیک سرکاری بیست و شش نفر طبقهٔ مخصوص نقاشی ده نفر

اجزاء و عمله جات عکاسخانه و دار الطباعه و غیره

۵۵ نفر

عمله جات عکاسخانه پنج نفر میرزا احمد ناظر و اجزاء دار الطباعه پانزده نفر فراشخانه و غیره هیجده نفر قهوه خانه و غیره و غیره هشت نفر

مریضخانهٔ مبارکه

جناب جلالت نصاب دکتر [illegible] رئیس مریضخانه جناب آقا سید ابو تراب طبیب آقا میرزا علینقی مسیح السلطان طبیب میرزا نصر الله خان طبیب میرزا [illegible] دواساز

ناظر نفر پرستار چهار نفر آشپز نفر رختشوی دو نفر حمامی نفر قراولان چهار نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ علمیه و ابتدائیهٔ مظفریه

(رؤسا)

جناب جلالتمآب اجل مخبر السلطنه رئیس مدرسه جناب عمدة الامراء العظام محمد صفی خان مدیر مدرسه

معلمین عربی و فارسی و غیره

جناب فضایل مآب شمس العلماء معلم ادبیات عربی و تاریخ جناب فضایل مآب حاجی شیخ حمزه معلم عربی و شرعیات جناب آقا میرزا عبد الجواد معلم فارسی و تاریخ جناب شمس الکتاب معلم حسن خط میرزا عبد العظیم خان معلم سیاق میرزا غلامرضا محاسب و [illegible] مدرسه

معلمین علوم ریاضی و طبیعی

نواب والا شاهزاده علیخان معلم علوم ریاضی جناب میرزا احمد علیخان معلم علوم طبیعی میرزا غلامحسین خان معلم علوم ریاضی شاهزاده اکبر میرزا معلم مقدمات ریاضی محمد شریف خان معاون مقدمات علوم ریاضی

معلمین و معاونین فرانسه

جناب میرزا احمد علیخان معلم فرانسه جناب نصر الله خان دکتر معلم فرانسه محمود خان معاون فرانسه محمد خان معاون فرانسه میرزا عبد الله معاون فرانسه

معلمین و معاونین طبقات ابتدائیه

میرزا عبد العظیم خان معلم طبقهٔ سوم ابتدائیه شیخ عباس معلم طبقهٔ دوم ابتدائیه شیخ اسمعیل معلم طبقهٔ دوم ابتدائیه میرزا [illegible] خان معلم طبقهٔ اول ابتدائیه میرزا علیرضا معاون طبقهٔ ابتدائیه شیخ احمد معاون طبقهٔ اول ابتدائیه [illegible] در طبقهٔ سوم ابتدائیه

متعلمین مدرسه

دویست و [illegible] نفر

طبقات علمیه نود و نه نفر طبقات ابتدائیه یکصد و چهار نفر خدام مدرسه شش نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ افتتاحیهٔ مظفریه

رؤسا و معلمین و غیرهم

معتمد السلطان میرزا [illegible] خان رئیس مقرب الخاقان میرزا زین العابدین دفتردار میرزا [illegible] نستعلیق میرزا غلامرضا معلم ابتدائی میرزا [illegible] جناب آقا شیخ مصطفی معلم عربی جناب شیخ بهائی معلم تاریخ جناب آقا شیخ علی معلم ابتدائی آقا سید باقر معلم دبستان میرزا غلامحسین خان معلم ریاضی مسیو [illegible] معلم فرانسه شاهزاده حسینقلی میرزا معلم روسی

مستخدمین (پنج نفر)

فراش و ناظر و بابا چهار نفر قاپوچی نفر

شاگرد

یکصد و بیست و پنج نفر

سایر مدارس مظفریه از علمیه و ابتدائیه چون صورت آن از اداره وزارت علوم و معارف یا انجمن خود رؤسا مدارس تا تاریخ طبع سالنامه نداده اند لهذا ترک شد

وزارت مالیات خاصه و توابع دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسقلیخان سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر مالیات خاصه و جزو وزرای دار الشورای کبری جناب میرزا احمد خان [illegible] السلطنه مستوفی خاصهٔ دیوان اعلی و پیشخدمت حضور مبارک نایب وزارت جناب آقا شیخ محمد کاظم [illegible] مباشر مجلس مقابله جناب آقا میرزا عبد الوهاب [illegible] جناب آقا شیخ محمد طرف مقابله معتمد السلطان حاجی میرزا رضا [illegible] ملک الکتاب لشکر نویس کاتب خط نستعلیق میرزا محمود نوری کاتب نستعلیق میرزا احمد [illegible] ناصر الکتاب کاتب نسخ آقا شیخ عبد الکریم شیرازی کاتب ایضاً سایر اجزاء هشت نفر

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل فخر الدوله وزیر تلگراف

جناب جلالتمآب مخبر الممالک رئیس کل تلگراف ممالک محروسه

دار الخلافه طهران

جناب صاحب منصبان و غیره

نواب والا شاهزاده نصرالله خان امیر تومان تلگرافچی مخصوص نواب شاهزاده محمد مهدی میرزا ناظم کل جناب عیسوی شادل سرتیپ میرزا رضا خان نواب جلیل میرزا سرتیپ معتمد السلطان غلامرضا خان ندیم باشی معتمد السلطان رکن اصحاب حضور الممالک تحویلدار معتمد السلطان یوسف خان سرتیپ عمدة الامراء العظام میرزا سید ابوالقاسم خان معتمد السلطان مهدی خان عمدة الامراء العظام مبشر السلطنه نواب والا امین الملک

ارباب قلم

جناب مجد الممالک مستوفی اول و منشی وزارت تلگراف جناب مخبر الممالک مستوفی اداره معتمد السلطان میرزا نصرالله خان منشی باشی اداره میرزا بابا قرخان مؤتمن دفتر نویسنده اخبار خارجه میرزا حسن خان سررشته دار دفتر میرزا هادی خان منشی مباشر میرزا سید موسی خان منشی تلگرافچیان دستگاه و غیره بیست و دو نفر تلگرافچیان خارجه هفت نفر نویسنده و ثبات بیست و دو نفر

فراشان اداره

مهدیقلی بیک فراشباشی نایبان و فراشان هفده نفر غلامان سواره و پیاده دولتی ده نفر فراش خلوتان شش نفر طباخ و شاگرد سه نفر

ولایات

خط خانقین و همدان

خان آباد

تلگرافچی میرزا غلامحسین خان غلامان سه نفر

نوبران

تلگرافچی میرزا سید محمد خان غلامان دو نفر

زرق

میرزا هادی خان غلام نفر فراش نفر

همدان

رئیس بشیر الممالک حاجی میرزا محمود خان سرتیپ تلگرافچی چهار نفر منشی دو نفر غلامان چهار نفر فراشان پنج نفر

اسدآباد

تلگرافچی میرزا عباس خان غلامان دو نفر فراش نفر

کنگاور

میرزا علی اکبر خان رئیس غلامان دو نفر

قروه

میرزا علیخان تلگرافچی رئیس غلامان دو نفر

کرمانشاهان

نواب والا شاهزاده میرزا رئیس محسن میرزا تحویلدار تلگرافچی نفر منشی نفر غلامان سه نفر فراشان سه نفر

خانقین

تلگرافچی رضا قلیخان فراش نفر

قصر

تلگرافچی میرزا حاجی آقا غلام دو نفر

سرپل

داود خان تلگرافچی غلام نفر

کرند

میرزا گل نظر خان غلامان دو نفر

گروس

میرزا علیخان رئیس غلام نفر فراش نفر

کردستان

نواب عبدالجواد میرزا مقبل السلطان تلگرافچی نفر غلام نفر فراش نفر

ملایر

نواب فخرالدین میرزا رئیس تلگرافچی دو نفر منشی نفر غلامان سه نفر فراش نفر

نهاوند

میرزا اکرم خان تلگرافچی غلام نفر فراش نفر

بروجرد

جناب نصرالله خان امیر پنجه رئیس تلگرافچی سه نفر غلامان و فراشان پنج نفر

عراق

نواب والا محمد حسن میرزا اعتبار السلطنه رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

راهجرد

میرزا محمود خان تلگرافچی غلامان دو نفر

خط فارس و عربستان

قم

رئیس میرزا محمد خان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر محرر نفر فراش دو نفر

کاشان

رئیس میرزا علینقی خان سرتیپ میرزا هدایت الله خان سرتیپ تلگرافچی سه نفر فراش نفر

اصفهان

نواب والا اسدالله میرزا امین السلطان رئیس میرزا آقا خان تحویلدار تلگرافچیان پنج نفر محرر دو نفر غلام نفر فراش پنج نفر

نائین

رئیس میرزا جواد خان غلامان دو نفر

(یزد)

میرزا اسمعیل خان امین العدل رئیس تلگرافچی دو نفر فراش نفر

قهپایه

رئیس میرزا حسینخان غلامان دو نفر

اردکان

میرزا حسنخان تلگرافچی

کرمان

میرزا احمد خان سرتیپ رئیس تلگرافچی سه نفر

رفسنجان

میرزا عبدالکریم تلگرافچی فراش نفر

انار

میرزا علیخان رئیس فراش نفر

شیراز

نواب والا امین السلطنه رئیس میرزا سرتیپ تحویلدار تلگرافچیان پنج نفر نویسنده دو نفر فراشان پنج نفر

آباده

میرزا محمود خان تلگرافچی فراش نفر

کازرون

میرزا محمد علیخان فراش نفر

بوشهر

نواب عبداللطیف میرزا رئیس تلگرافچی نفر فراش نفر

بم

حیدر علیخان تلگرافچی فراش نفر

برازجان

تلگرافچی میرزا حسن غلام نفر فراش نفر

بندر ریک

میرزا جعفر خان تلگرافچی غلامان دو نفر فراش نفر

بندر دیلم

تلگرافچی میرزا اسمعیل خان غلام دو نفر فراش نفر

بهبهان

میرزا آقا خان تلگرافچی فراشان دو نفر غلامان دو نفر

رامهرمز

میرزا سیاح خان رئیس غلامان دو نفر فراش نفر

ناصری

تلگرافچی میرزا احمد خان غلامان سه نفر فراش نفر

شوشتر

میرزا اسدالله خان غلامان دو نفر فراش نفر

دزفول

محمد علیخان تلگرافچی غلام نفر فراش دو نفر

محمره

تلگرافچی میرزا عبدالکریم خان غلام نفر فراش نفر

خط آذربایجان و گیلان

قزوین

نواب اکبر میرزا نایب السلطنه رئیس تلگرافچی سه نفر منشی نفر غلامان دو نفر فراشان دو نفر

منجیل

رئیس میرزا محسن خان غلامان چهار نفر فراش نفر

رشت

نواب عبدالجواد میرزا بشیر الدوله رئیس تلگرافچیان پنج نفر محرر سه نفر غلامان سواره و پیاده هشت نفر فراشان چهار نفر

انزلی

میرزا غلامحسین خان تلگرافچی فراش نفر

غازیان

تلگرافچی نفر

آستارا

میرزا تقی خان رئیس غلامان سه نفر فراش نفر

شفارود

میرزا حسینخان تلگرافچی غلامان سه نفر

لاهیجان

میرزا سید حسن خان غلامان دو نفر فراش نفر

رودسر

میرزا سید ابراهیم خان غلام نفر

لنگرود

عبدالمحمد خان تلگرافچی فراش نفر

زنجان

بشیر السلطنه رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

خرم آباد

میرزا شفیع خان غلام نفر فراش نفر

میانج

میرزا مهدی خان رئیس غلام نفر فراش نفر

تبریز

نواب والا اعتماد میرزا رئیس میرزا مهدی خان ناظر سلیمان خان سرهنگ سررشته دار تلگرافچیان شش نفر محرر شش نفر غلامان سه نفر فراشان شش نفر

سراب

میرزا تلگرافچی غلامان دو نفر فراش نفر

اردبیل

مبشر دیوان رئیس تلگرافچی نفر محرر نفر غلام و فراش سه نفر

میاندوآب

محمد مهدی میرزا رئیس فراش و غلام سه نفر

گوگان

عزیز الله خان تلگرافچی غلامان دو نفر

مراغه

حسینعلی میرزا تلگرافچی غلامان و فراش سه نفر

ساوجبلاغ

میرزا هادی خان بشیر السلطان رئیس غلام و فراش دو نفر

سلماس

میرزا محمد خان تلگرافچی غلامان چهار نفر فراش نفر

ارومی

ابوالحسن خان مدیر الممالک غلام نفر فراش نفر

خوی

عباسعلیخان میرپنج غلام و فراش سه نفر

مرند

محمد حسین میرزا غلام نفر فراش نفر

جلفا

عزیز خان تلگرافچی فراش نفر

اهر

سلطان محمود میرزا رئیس غلامان و فراش سه نفر

کلیبر

اسکندر میرزا تلگرافچی غلامان دو نفر

یل خدا آفرین

میرزا تقی خان غلام نفر

لنکران

میرزا آقا خان تلگرافچی غلامان سه نفر

پیله سوار

فرامرز خان تلگرافچی غلامان سه نفر

حسنخانلو

تلگرافچی میرزا اصلح خان غلامان دو نفر

خط خراسان و سیستان و مازندران

ایوانکیف

محمدحسن میرزا تلکرافچی غلامان دو نفر
خوار میرزا مهدیخان غلام نفر
فیروزکوه اکبر میرزا غلام نفر
تاش شجیعلی میرزا تلکرافچی غلامان دو نفر
استراباد جناب جبل السلطنه رئیس تلکرافچی
دو نفر غلامان سه نفر فراشان دو نفر
بندرجز میرزا مهدیخان غلام دو نفر فراش نفر
رامیان ابوالقاسمخان غلام دو نفر فراش نفر
کتول میرزا علیخان غلامان دو نفر فراش نفر
گنبد قابوس حسنعلیخان غلام نفر
چاتلی میرزا حاجی آقاخان فراش نفر
سنگسر میرزا علیخان نفر محرر نفر غلام سه نفر فراش دو نفر
اشرف میرزا مهدیخان غلامان دو نفر فراش نفر
بارفروش میرزا محمدیخان غلامان دو نفر فراشان دو نفر
مشهدسر محمدعلیخان تلکرافچی غلام نفر فراش نفر
سمنان محمدعلیخان تلکرافچی غلام نفر فراش نفر
دامغان میرزا محمودخان غلامان سه نفر فراش نفر
شاهرود معتمد السلطان نوه نایب السلطنه
رئیس تلکرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
میاندشت برادر بخش میرزا غلامان دو نفر
مزینان سید محمد اسدالله خان غلام دو نفر
سبزوار معتمد السلطان خبر السلطان رئیس
میرزا عباسخان تلکرافچی غلامان و فراشان چهار نفر

نیشابور نواب ابوالفتح خان رئیس
غلام و فراش سه نفر
ارض اقدس جناب جبل الدوله رئیس
نواب خلیل میرزا امیرزاده جبار خان تحویلدار
محمدحسنخان ناظم تلکرافچی پنج نفر محرر یک
سه نفر غلامان هفت نفر فراشان هفت نفر
قوچان قاسمخان رئیس غلام و فراش سه نفر
بجنورد عباس میرزا غلام و فراش دو نفر
شیروان میرزا نصرالله خان غلام نفر فراش نفر

سرخس

غلامحسین خان تلکرافچی غلام و فراش
دو نفر (عزت الله خان)

دره جز

غلامعلیخان غلام و فراش دو نفر

کلات

میرزا ابوخان غلامان دو نفر

بقبق

غلامان دو نفر

چناران

عبدالله خان غلامان دو نفر

تربت

علی اکبرخان سرهنگ غلام دو نفر
فراش نفر

رشتخوار

میرزا ابراهیم خان غلامان دو نفر

باخرز

حاجی میرزا علی اکبرخان غلامان دو نفر

خاف

ضیاء الدین میرزا غلامان دو نفر

بوسنی آباد

محمدخان غلامان دو نفر

بیرجند

میرزا اسدالله خان

سیستان

حبیب الله خان سرهنگ

قاین

تلکرافچی نفر غلامان دو نفر

سربیشه

میرزا علیخان غلام دو نفر

شوسف

حسینعلیخان غلامان دو نفر

نی

تلکرافچی نفر غلامان دو نفر

بندان

علیخان تلکرافچی غلامان دو نفر

وزارت معادن و طرق و شوارع

جناب جلالتمآب اجل میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر معادن و طرق و شوارع و جنگل و کارخانجات مخصوص و غیره
جناب جلالتمآب میرزا سعیدخان مشیرالملک مستوفی و معاون وزارت معادن و غیره

اجزاء محترم

(اجزا) جناب امیرالامراء العظام امیر جلال الدینخان نایب اول جناب عمدة الامراء العظام میرزا علیخان ... السلطنه رئیس کل اداره عمدة الامرا
عزیزالله خان ... السلطنه منشی باشی معتمد السلطان ... دفتردار مقرب الخاقان میرزا علیرضاخان سررشته دار مقرب الخاقان علی اکبرخان نایب الحکومه تحویلدار

فرنگی

عالیجاه مقرب الخاقان مسیو ... بلژیکی مهندس مخصوص طرق و شوارع

مباشرین و مامورین

مقرب الخاقان میرزا حسنعلیخان مباشر معادن ... مقرب الخاقان میرزا عبدالحسین خان امین معادن مباشر معدن ...
مقرب الخاقان میرزا علیخان ... مقرب الحضره حسنخان نایب فراشخانه مبارکه مامور وزارت معادن

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل فخر ... امیر حسینخان امین الدوله وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه
جناب جلالتمآب اجل میرزا سید مصطفی صدرالملک مستوفی و مدیر کل اداره وظایف و اوقاف

وزارت مجلس علای دیوانی ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل حاجی ناصرالسلطنه وزیر اداره کل مجلس دیوانی ممالک محروسه
محاسب جناب منتظم الممالک منشی جناب نصرالسلطان مامورین ولایات راپورت نداده اند

وزارت گمرک و پست و صندوق مالیه دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل مسیو نوز وزیر کل گمرک و پست و مدیر صندوق جناب جلالتمآب اجل حاجی معزالسلطان مستوفی و معاون
کل گمرک و پست و صندوق مالیه کل ممالک محروسه سایر اجزاء وزارت گمرک و پست و صندوق مالیه راپورت نداده اند

وزارت فواید عامه

جناب مستطاب اجل حاجی صدرالسلطنه وزیر فواید عامه
اجزاء فواید عامه راپورت نداده اند و معلوم نیست

اسامی بعضی از علماء و آقایان و سادات و دعاگویان مخصوص و خدام شریعت مطهره

چون در جای دیگر نگاشته شده است در اینجا ثبت و نگارش نشود

دار النقابه شریفه

بریاست جناب مستطاب آقا سید محسن نقیب السادات و الاشراف اجزاء دار النقابه شریفه نفرات سنوات ماضیه است

بعضی از اعاظم خدام شریعت مطهره

جناب مستطاب حاجی میرزا محمدحسین نظام الاسلام جناب معتمد الشریعه پسر جناب حاجی نظام الاسلام و غیره

بعضی از آقایان عظام و دعاگویان مخصوص

جناب آقا میرزا ابوالفتح سلطان الواعظین جناب آقا میر عبدالحسین رئیس الذاکرین جناب آقا سید حسین پسر جناب مستطاب آقای بحرینی

اداره سادات و طایفه بنگشی ایران

بریاست جناب مستطاب آقا میرزا ابوالقاسم ناظم السادات
ریش سفید طایفه آقا سید قاسم ملا و آخوند طایفه شیخ ابراهیم و شیخ حیدر نویسنده دو نفر
نایب و فراش ده نفر یساول دو نفر

وزارت انطباعات و کل روزنامجات ایران و دار الترجمهٔ خاصهٔ همایونی و دار التألیف دولتی

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات و دار الترجمهٔ مبارکه و دار التألیف و غیره
جناب جلالتمآب اجل میرزا علینقی خان مجیر الدوله مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ دولتی و مدیر جریدهٔ ایران

اجزاء وزارت انطباعات

معتمد السلطان میرزا سید عبد الله مستوفی روزنامجات عدد دار الطباعهٔ دولتی پسر مرحوم میرزا سید حسن   جناب حاجی میرزا محمد صادق شمس الکتاب خوشنویس کاتب مخصوص روزنامه و سالنامه   جناب میرزا زین العابدین خان ملک الخطاطین   معتمد السلطان میرزا مهدی خان منشی وزارت انطباعات و دار الترجمه   معتمد السلطان میرزا محمد آقا خان منشی و سررشته دار و ضابط اسناد و خرج ادارهٔ وزارت انطباعات   معتمد السلطان میرزا علیرضا خوشنویس مشاور نخاجی شمس الکتاب   مقرب الخاقان محمد حسن خان محرر و مباشر کتب و حمل و ارسال روزنامجات ولایات   مقرب الحضرة العلیه میرزا علی اصغر اسناد مخصوص دار الطباعهٔ دولتی   مقرب الحضرة العلیه غلامعلیخان تحویلدار ادارهٔ وزارت انطباعات   مقرب الحضرة العلیه میرزا حسن اطاق دار   عالیجاه آقا عبد المطلب صحافباشی ادارهٔ انطباعات   عالیجاه ملا غلامحسین مذهب ایضا   عباس بیک آبدار   دو قهوه‌چی   پیشخدمت و آبدار و قهوه‌چی سه نفر   فراش ادارهٔ وزارت انطباعات چهار نفر

وکالت کل مرکز مباشر توزیع و تقسیم روزنامجات دولتی و غیرها در مرکز دار الخلافهٔ باهره

مقرب الحضرة العلیه آقا سید میرزا نایب مباشر توزیع روزنامجات   ابو القاسم بیک روزنامچی   نصر الله بیک ده باشی   میرزا حسین ایضا   سایر فراشان شش نفر

ادارهٔ مهر مطابع کتب و غیرها

در تحت نظارت خاصهٔ جناب جلالتمآب اجل مجیر الدوله

معتمد السلطان میرزا محمد آقا خان مباشر و امین مهر کتب   ابو القاسم بیک تحویلدار مأمور سرکشی و نظم باسمه خانه‌های دار الخلافه   سایر اجزاء این کار ده نفر

دار التألیف دولتی

جناب مستطاب حاجی شیخ مهدی شمس العلماء   جناب جلالتمآب آقا میرزا غیاث الدین ادیب   مقرب الخاقان میرزا محمد طاهر خوشنویس کاتب   جناب آقا شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقای قزوینی محرر و غیره سه نفر

دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب جلالتمآب اجل ذکاء الملک میرزا محمد حسین خان مستوفی اول دیوان اعلی مدیر دار الترجمهٔ مبارکه و مدیر مدرسهٔ مبارکهٔ سیاسی   جناب جلالتمآب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی   جناب میرزا سید حسنخان

صدر المعالی مترجم زبان هندی   جناب آقا میرزا محمد علی مترجم زبان عربی   جناب میرزا محمد علیخان مترجم زبان فرانسه و انگلیسی   جناب آقا میرزا محمود مترجم زبان فرانسه   جناب میرزا سید حسنخان طبیب مترجم زبان فرانسه   مقرب الخاقان غلامحسینخان مترجم زبان روسی   سایر محررین و اجزاء و خدام پنج نفر

ادارهٔ روزنامجات غیر رسمی دار الخلافه و غیره

ادارهٔ روزنامهٔ تربیت

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل ذکاء الملک   جناب ملک الخطاطین نویسندهٔ روزنامه   مقرب الخاقان میرزا سلیمان خان پسر مرحوم امیر الامراء مباشر امورات روزنامه با سایر اجزا

ادارهٔ روزنامهٔ ادب و قرائتخانهٔ مظفری

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب آقا میرزا صادق خان ادیب الممالک   معتمد السلطان حاجی میرزا رضا سلطان الکتاب محلاتی لشکر نویس کاتب روزنامه   با سایر اجزاء لازمه

ادارهٔ روزنامهٔ ثریا

صاحب امتیاز جناب آقا سید فرج الله تاجر کاشانی با سایر اجزا

ادارهٔ روزنامهٔ نوروز

صاحب امتیاز جناب فضایل مآب آقا میرزا محمد ناظم الاسلام   معتمد السلطان میرزا علی آقا کاتب روزنامه و غیره با سایر اجزاء لازمه

ادارهٔ روزنامهٔ مظفری بوشهر

صاحب امتیاز جناب آقا میرزا علی آقا شیرازی   با سایر اجزاء

مباشرت دار مطابع و روزنامجات دولتی در ولایات محروسه

آذربایجان

در تحت ریاست و مباشرت نواب مستطاب والا شاهزاده مشیر الملک سرتیپ اول و پیشخدمت حضور همایون   مقرب الحضرة العلیه محمد حسین بیک نایب با سایر اجزاء لازمه

فارس

بریاست معتمد السلطان میرزا سید محمد خان منشی با اجزاء لازمه

خراسان

بریاست مقرب الحضرة غلامرضا بیک   با اجزاء لازمه

مطبعهٔ مبارکهٔ خورشید و کتابخانهٔ خورشید

جناب حاجی میرزا فرج الله مدیر مطبعهٔ خورشید   با اجزاء لازمه
جناب میرزا عبد الجواد رئیس کتابخانهٔ دار الطباعهٔ همایونی

عالیجناب آقا سید مرتضی رئیس باسمه چیان دار الخلافه

ممالک خارجه اروپ

دولت آستریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف اول در ۱۸۳۰ متولد شده ولیعهد ندارد و الآن سن شصت و هفت سال شمسی پایتخت وینه وزیر خارجه و رئیس دار الشورای وزراء کنت کلوچوسکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت اطریش و مجارستان نود کرور و چهار صد و پنج هزار و دویست و شصت و هفت نفر

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه ۱۸۸۶ متولد شده وزیر اول و رئیس دار الشورا (مارکی کنانوس) مذهب دولتی کاتولیک جمعیت نوزده کرور و یکصد و هیجده هزار و هشتاد و شش نفر

دول معتبره المان

بترتیب حروف تهجی نوشته میشود جمعیت کلیه ممالک المان یکصد و [illegible] کرور و سیزده هزار و صد و شصت و هفت نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم سن هفتاد [illegible] سال ولیعهد فردریک گیلیوم لوئی اگوست سن چهل و هفت سال پایتخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) اول تولد بیست و هفتم اوریل ۱۸۴۸ چون مریض است نایب السلطنه اعلیحضرت پرنس لوپولد میباشد ولیعهد پرنس لوئی وزیر اعظم (برانس البراتن ژان) پایتخت مونیخ مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵ هجری بر تخت امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم در ششم ماه مه ۱۸۸۲ متولد شده سن بیست و [illegible] سال [illegible] وزیر امور خارجه [illegible] مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند جمعیت پروس [illegible] کرور و [illegible] هزار [illegible] نفر پایتخت برلین

دولت ساکس

پادشاه فردریک اگوست [illegible] در ۱۹۰۲ میلادی جلوس نمود [illegible] سن چهل سال ولیعهد [illegible] سن دوازده سال پایتخت درسد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم ثانی در ششم اکتبر ۱۸۹۱ جلوس نموده سن شصت [illegible] سال پایتخت اشتوتگارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ارلند و اسکاتلند

پادشاه ادوارد هفتم سن شصت و پنج سال [illegible] ولیعهد پرنس دو گال رئیس دار الشوری و وزیر اعظم مسیو بالفور پایتخت لندن جمعیت تمام این مملکت انگلیس و ارلند و اسکاتلند و جزایر چهل و [illegible] کرور و [illegible] هزار و [illegible] نفر و علاوه تمام ممالک متصرفی انگلیس از هند و غیره [illegible] مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ارلند کاتولیک [illegible]

دولت ایطالیا

پادشاه ویکتور امانوئل سوم سن [illegible] سال رئیس دار الشوری و وزیر اعظم [illegible] مذهب کاتولیک جمعیت [illegible] کرور و [illegible] هزار و سیصد و بیست و [illegible] نفر پایتخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سن هفتاد سال ولیعهد [illegible] پایتخت بروکسل جمعیت [illegible] کرور و [illegible] مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه شارل اول در ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوئی [illegible] تولدش ۱۸۸۷ [illegible] پایتخت لیزبن جمعیت [illegible] کرور [illegible]

دولت پی با که هلاند هم میگویند

ملکه ویلهلمینا دختر گیلیوم سوم در ۱۸۸۰ میلادی متولد شده [illegible] جمعیت [illegible] کرور [illegible] مذهب دولتی پروتستان [illegible]

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سن هشتاد و هفت سال ولیعهد کریستیان فردریک [illegible] وزیر امور خارجه [illegible]

پایتخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار ۱۸۹۰ دو کرور و چهار صد و چهل و نه هزار و پانصد و چهل نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولدش در ششم ماه مه ۱۸۶۸ میلادی و جلوسش در اول ماه نوامبر ۱۸۹۴ ولیعهد الکسی نیکلایویچ تولدش [illegible] ۱۹۰۴ میلادی [illegible] وزیر اعظم [illegible] وزیر امور خارجه کنت لامسدورف [illegible] جمعیت کلیه ممالک روسیه بعلاوه متصرفات خارجه از قرار [illegible] تقریبا یکصد و [illegible] کرور و [illegible] هزار [illegible] نفر مذاهب [illegible] پایتخت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سن شصت و [illegible] سال ولیعهد فردیناند برادر زاده [illegible] پایتخت بخارست رئیس دار الشوری و وزیر [illegible] جمعیت [illegible] کرور [illegible] مذهب ارتودکس

دولت سربی

پادشاه پطر اول سن [illegible] سال ولیعهد [illegible] پایتخت بلگراد جمعیت [illegible] کرور [illegible] مذهب [illegible]

دولت سوئد و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولدش ۱۸۲۹ میلادی ولیعهد اسکار گوستاو ادلف تولدش ۱۸۵۸ پایتخت استکهلم جمعیت سوئد و نروژ [illegible] کرور [illegible] نفر

دولت سویس

رئیس جمهور (دکتر [illegible]) پایتخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت [illegible] کرور [illegible] نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سن شصت و [illegible] سال ولیعهد محمد رشاد افندی صدر اعظم فرید پاشا پایتخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان [illegible] جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و جزیره [illegible] نفر دو ثلث این جمعیت [illegible] ثلث دیگر [illegible] تبعه عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهور مسیو امیل لوبه رئیس دار الشوری و وزیر داخله مسیو کمب وزیر امور خارجه مسیو دلکاسه پایتخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت [illegible] کرور و [illegible] هزار [illegible] نفر و بعلاوه متصرفات خارجه [illegible] چهار صد [illegible] و [illegible] هزار [illegible] نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سن شصت و چهار سال ولیعهد پرنس دانیلو الکساندر سن سی و چهار سال پایتخت ستینیه جمعیت دویست و هفت هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک کی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سن شصت سال ولیعهد قسطنطین در ۱۸۶۸ [illegible] متولد شده مسیو [illegible] رئیس شوری و وزیر داخله پایتخت آتن

جمعیت [illegible] کرور [illegible] هزار [illegible] نفر مذهب [illegible] گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر حبیب الله خان در ۱۳۱۹ هجری بامارت افغانستان جلوس نموده [illegible] پایتخت کابل جمعیت [illegible] کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور کوانکسو سن سی و [illegible] سال [illegible] امپراطریس [illegible] رئیس دار الشوری [illegible] پایتخت پکن مذهب دولتی بودائی [illegible] مسلمان [illegible] جمعیت کلیه [illegible] کرور و [illegible] هزار نفر

دولت ژاپن

میکادو (امپراطور) (موتسو هیتو) سن پنجاه و [illegible] سال ولیعهد [illegible] رئیس دار الشوری و صدر اعظم [illegible] پایتخت (توکیو) مذهب بودائی جمعیت [illegible] کرور [illegible] هزار [illegible] نفر

دولت سیام

پادشاه [illegible] در ۱۸۵۳ میلادی متولد شده ولیعهد [illegible] در ۱۸۸۰ متولد شده پایتخت بانکوک وزیر داخله و امور خارجه [illegible] مذهب بودائی جمعیت [illegible] کرور [illegible] نود و هفت هزار نفر

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی حاج سید محمد پاشابیک سنه ششصد و پنجاه ساله
در سال ۱۹۰۲ میلادی مطابق سنه ۱۳۲۰ هجری بتخت ایالت جلوس نموده ولیعهدش ... بیک
پایتخت تونس جمعیت سه کرور و سیصد و بیست هزار نفر مذهب مسلمان

دولت حبشستان

امپراطور کرنگوس نگوس یعنی (شاهنشاه) منلیک دوم
ولیعهد بوینا جمعیت مجبنا شانزده کرور مذهب عیسوی کاتولیک مسلمان
و غیره هم دارد

دولت زنگبار

در تحت حمایت دولت انگلیس سلطان سید علی بن سید حمود بن محمد
سعید سنه ششصد و پنجاه و دو ساله پایتخت بندر زنگبار جمعیت جزیره زنگبار
یکصد و پنجاه هزار نفر مذهب مسلمان

جزیرهٔ مادا گاسکار

در تحت حمایت و نظارت فرانسه (کالیه) حکمرانی که از جانب دولت
فرانسه است جمعیت پنج کرور و یکصد و نوزده هزار نفر پایتخت
(تانانا ریو) مذهب عیسوی پروتستان

دولت مراکش

سلطان مولی عبدالعزیز بن مولی حسن در سنه ۱۸۷۸ میلادی متولد شده در ماه رمضان
سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نموده وزیر امور خارجه
عبدالکریم بن سلیمان پایتخت فاس جمعیت تقریباً شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزء سلطنت عثمانی است

خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنه سی و یک ساله ولیعهد محمد عبدالمنعم
نبیل الوزرا مصطفی فهمی پاشا پایتخت قاهره مذهب اسلام جمعیت
مصر نوزده کرور و سیصد و بیست و یک هزار و چهل و پنج نفر

امریکا

(ینکی دنیای شمالی)

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری (تئادور روزولت) پایتخت واشنگتن مذهب اغلب پروتستان
و غیره جمعیت یکصد و پنجاه و دو کرور و سیصد و نه هزار و سیصد و
هشتاد و هفت نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری ژنرال پرفیریو دیاز پایتخت مکسیکو مذهب کاتولیک
جمعیت بیست و هفت کرور و یکصد و پنج هزار و هفتصد و بیست نفر

ینکی دنیای مرکزی

جمهوری سان سالوادر

رئیس جمهوری (پدرو اسکالن تو ماس رگالادو) پایتخت سان سالوادر
جمعیت دو کرور و شش هزار و هشتصد و چهل و هشت نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری (آسکنسیون رفائل ایگلسیاس) پایتخت سان ژوزه
جمعیت سیصد و بیست و دو هزار و ششصد و هجده نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهوری (استرادا کابررا) پایتخت گواتمالا جمعیت
سه کرور و هفتاد و چهار هزار و سیصد و سی و هشت نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (سانتوس زلایا) جمعیت چهارصد و بیست
و نه هزار و سیصد و ده نفر پایتخت نیکاراگوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری (مانوئل بنیلا) پایتخت تگوسیگالپا جمعیت
یک کرور و چهل و سه هزار و هفتصد و چهل و یک نفر

ینکی دنیای جنوبی

جمهوری ارژانتین

رئیس جمهوری (مانوئل کنتانا) پایتخت بوانوس ایرس جمعیت
ده کرور و یکصد و نود و یک هزار نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهوری (لئونیداس پلازا) جمعیت دو کرور و دویست و
هفتاد و دو هزار نفر

جمهوری اوروگه

رئیس جمهوری (ژوزه باتل اوردونز) پایتخت منته ویده جمعیت نهصد و هفتاد و دو
هزار و چهل و هشت نفر

برزیل

رئیس جمهوری (دکتر فرانسیسکو) پایتخت (ریودوژانیرو) جمعیت بیست و
هشت کرور و چهارصد هزار نفر بعلاوه ششصد هزار نفر
هندو وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری (اسماعیل مونت) پایتخت چوکیساکا جمعیت کلیه
کرور و دویست و سی و چهار هزار نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهوری (ژوان اسکورا) پایتخت آسنسیون جمعیت یک
کرور و یکصد و سی و پنج هزار و پانصد و هشتاد و یک نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهوری (کندیپاردو) پایتخت لیما جمعیت نه کرور و پنجاه و نه
هزار و پانصد و پنجاه نفر

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری (ژرمان ریسکو) پایتخت سانتیاگو جمعیت سی کرور و
یکصد و هفتاد و سه هزار و هفتصد و هشتاد و سه نفر

جمهوری دول متحدهٔ کولمبی

رئیس جمهوری (رفائل ریس) پایتخت بگتا جمعیت هفت کرور و
چهارصد و هفده هزار نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (سیپریانو کاسترو) پایتخت کاراکاس جمعیت
پنج کرور و نود و نه هزار و هفتصد و هشتاد و یک نفر

جزایر

جزیرهٔ سان دومینگ

رئیس جمهوری (سانز فرودل) پایتخت
هونولولو جمعیت صد و نه هزار و
بیست نفر

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهوری (کارلس مرال) پایتخت
سن دومنگ جمعیت چهارصد و شانزده هزار نفر

جزیرهٔ هائیتی

رئیس جمهوری (الکزیس نورد) پایتخت پورت
پرنس جمعیت دو کرور و دویست و نود و چهار هزار و
چهارصد نفر

اعتذار

[illegible]

(قیمت دو ازده قران)

هو الله
تعالی شأنه

جلد ششم
کتاب مستطاب نامهٔ
دانشوران ناصری و السیاله
هذه السنة [illegible] بتاریخ
سلخ محرم الحرام سنه ۱۳۲۳
[illegible] اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار